

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پژوهش سیاست نظری

دوفصلنامه علمی - پژوهشی

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱

صاحب امتیاز: پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی

مدیر مسئول: محمد جواد چیت ساز

مدیر نشریات علمی: سیدابوالفضل موسویان

ویراستار ادبی: سپیده سید فرجی

حروفچینی و صفحه آرایی: مریم بایه

سر دبیر: دکتر عباس منوچهری

دستیار علمی: دکتر سیدرضا شاکری

مترجم: دکتر مرتضی بحرانی

هیئت تحریریه

دکتر حمید احمدی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران - دکتر محمود کتابی، استاد علوم سیاسی دانشگاه اصفهان - دکتر الهه کولایی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران - دکتر محمدرضا تاجیک، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی - دکتر حسین سلیمی، دانشیار روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی - دکتر محمدباقر حشمت زاده، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی - دکتر ابراهیم متقی، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه تهران - دکتر حمیرا مشیرزاده، دانشیار روابط بین الملل دانشگاه تهران - دکتر عباس منوچهری، دانشیار علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس - دکتر سیدعلیرضا حسینی بهشتی، استادیار علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس - دکتر جهانگیر کرمی، استادیار روابط بین الملل دانشگاه تهران - دکتر مسعود غفاری، استادیار علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

این نشریه با استناد به نامه شماره ۸۹/۳/۱۱/۲۶۹۵۵ مورخ ۱۳۸۹/۰۷/۱۵ کمیسیون بررسی

نشریات علمی کشور، دارای درجه علمی - پژوهشی است.

مطالب مندرج در مقالات، نمایانگر آراء نویسندگان است.

این فصلنامه در پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (www.isc.gov.ir) و پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی (www.sid.ir) نمایه می شود.

❖ نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان دانشگاه، خیابان شهید وحید نظری، شماره ۴۷

صندوق پستی ۱۳۱۶ - ۱۳۱۴۵، اداره نشریات علمی، تلفن: ۲ - ۶۶۴۹۷۵۶۱ - ۶۶۴۹۲۱۲۹

پایگاه الکترونیکی: www.ihss.ac.ir/journals/ - نشانی اینترنتی: j.Political@ihss.ac.ir

فرایند چاپ: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی

قیمت: ۳۰۰۰۰ ریال

راهنمای تدوین و ارسال مقاله‌های علمی - پژوهشی

شرایط ارسال مقاله

- مقاله به زبان فارسی یا انگلیسی بوده، قبلاً در جایی چاپ نشده باشد. داشتن چکیده فارسی و انگلیسی برای مقاله ضرورت دارد.
- هیئت تحریریه پس از داوری، پذیرش مقاله را اعلام خواهد کرد.
- مسئولیت صحت مندرجات مقاله‌های علمی با نویسنده یا نویسندگان آن است.
- همراه مقاله نام و نشانی دقیق، شماره تلفن نویسنده یا نویسندگان و محل خدمت آنان ذکر شود.
- مقاله در برگه‌های A4 و با رعایت ابعاد صفحه دو فصلنامه (قطع وزیری) تایپ شود. تعداد جدول‌ها در پایین‌ترین حد در نظر گرفته شود. نمودارها واضح و عکس‌ها سیاه و سفید در کسایز مناسب در اندازه ۱۵×۱۰ سانتی‌متر تهیه گردد.
- مقاله حروف‌چینی شود و به وسیله نسخه نرم‌افزاری یا پست الکترونیکی به همراه دو نسخه پرینت، به دفتر دو فصلنامه ارسال گردد.
- دو فصلنامه در ویرایش مقالات آزاد است.

نحوه ارائه مقاله

- مقاله علمی- پژوهشی شامل عنوان، نام و نام خانوادگی نویسنده یا نویسندگان، چکیده، واژه‌های کلیدی، مقدمه، روش کار، تجزیه و تحلیل، نتیجه‌گیری و منابع باشد. حجم مقاله نیز نباید از ۱۵ صفحه بیشتر باشد.
- عنوان مقاله گویا و بیانگر محتوای مقاله باشد. نام و نام خانوادگی، درجه علمی و مؤسسه‌ای که مؤلف در آن اشتغال دارد، در زیر عنوان قید شود.
- چکیده مقاله، شرح مختصر و جامعی از محتوای مقاله شامل بیان مسئله، هدف، ماهیت و چگونگی پژوهش، نکته‌های مهم، نتیجه و بحث است؛ چکیده از ۱۵۰ کلمه بیشتر نباشد.
- مقدمه مقاله بیانگر مسئله پژوهش است. محقق باید زمینه‌های قبلی پژوهش و ارتباط آن را با موضوع مقاله به اجمال بیان و در پایان به انگیزه تحقیق اشاره نماید.
- روش کار باید به اجمال بیانگر چگونگی و فرایند انجام پژوهش باشد. تحلیل‌های آماری، روش‌های مورد استفاده، به شیوه‌ای مناسب یادآوری شود.
- داده‌ها و نتیجه‌های به دست آمده باید به گونه‌ای منطقی و مفید ارائه شود و به این منظور می‌تواند همراه با جدول، نمودار، نگاره و عکس باشد.
- نویسنده در پایان مقاله راهنمایی و کمک‌های دیگران را یادآوری و از آنها سپاسگزاری کند.
- ارجاع‌های متن مقاله داخل کمان و به این شیوه است: (نام خانوادگی، سال انتشار: شماره صفحه)؛ مانند (زرین کوب، ۱۳۷۷: ۲۵). شیوه ارجاع به منابعی که بیش از دو نفر نویسنده دارند نیز به این صورت خواهد بود: (اسمیت و همکاران، ۱۹۷۴: ۲۲).
- در ذکر مشخصات انتشاراتی در فهرست منابع پایان مقاله از شیوه زیر پیروی شود:
مقاله: نام خانوادگی، نام (سال انتشار) «نام مقاله»، نام مترجم، نام نشریه، دوره یا سال، شماره.
کتاب: نام خانوادگی، نام (سال انتشار) عنوان کتاب، نام مترجم، مصحح، یا سایر افراد، شماره مجلد، نوبت چاپ، محل انتشار، نام ناشر.

فهرست

- ۱ مجلس شورای اسلامی و سیاست‌گذاری در ایران (۱۳۵۹-۱۳۸۷)
وحید سینائی / سمیه زمانی
- ۳۷ عصبیت ابن‌خلدون و سرمایه اجتماعی؛ تحلیلی بر ثبات سیاسی
علی‌اکبر اسدی کویجی / ابوالفضل شکوری
- ۶۳ سیاست جهانی شده؛ ساخت‌یابی مجدد سامان سیاسی در منظومه دولت بین‌المللی شده
رضا رحمتی / علی کریمی (مله)
- ۹۱ گونه‌شناسی فرهنگ سیاسی مطالعه موردی: دانشجویان دانشگاه کردستان
هادی خانیکی / حمید سرشار
- بررسی رابطه بین همگرایی اقوام (ترک و کرد) و احساس امنیت پایدار و شناخت عوامل مؤثر
بر تقویت همگرایی اقوام در استان آذربایجان غربی
شفیع بهرامیان / امید بهرامیان
- ۱۳۱ تحول مفهوم «حاکمیت» در قالب رویکردهای سیاسی و بین‌المللی
شهرزاد ابراهیمی
- نسبت سوژه و قدرت در رمان‌های ذن‌کیشوت و مادام بوواری با ابتدای بر دیدگاه‌های میشل
فوکو
زینب صابر / پرویز ضیاء شهبابی

داوران این شماره

- دکتر سیدحسین سیف‌زاده / استاد دانشگاه تهران
دکتر احمد نقیب‌زاده / استاد دانشگاه تهران
دکتر کیومرث اشتریان / دانشیار دانشگاه تهران
دکتر حسین پاینده / دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی
دکتر محمد توحیدفام / دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی
دکتر حسین سلیمی / دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی
دکتر عباس منوچهری / دانشیار دانشگاه تربیت مدرس
دکتر حسن آبنیکی / استادیار دانشگاه آزاد تهران جنوب
دکتر احمد بستانی / استادیار دانشگاه خوارزمی
دکتر ابراهیم حاجیانی / استادیار مرکز تحقیقات استراتژیک
دکتر جعفر حق‌پناه / استادیار پژوهشکده مطالعات راهبردی
دکتر علی ساعی / استادیار دانشگاه تربیت مدرس
دکتر سیدرضا شاکری / استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی
دکتر جهانگیر کریمی / استادیار دانشگاه تهران

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱: ۳۵-۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۸/۰۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۰۷/۱۹

مجلس شورای اسلامی و سیاست‌گذاری در ایران (۱۳۵۹-۱۳۸۷)

* وحید سینائی

** سمیه زمانی

چکیده

این مقاله با استفاده از نظریه ساختار- کارگزار و روش تحلیل ساختارهای قانونی و مطالعه کنش‌های کارگزاران با طراحی و کاربست یک مدل مفهومی- نظری به بررسی عوامل مؤثر بر نقش مجلس شورای اسلامی در فرایند سیاست‌گذاری در ایران و میزان اثرگذاری آن در این فرایند می‌پردازد. در چارچوب نظریه ساختار- کارگزار، نقش مجلس در سیاست‌گذاری متأثر از دسته‌ای از ساختارها و کنشگران است. ساختارها شامل اختیارات و صلاحیت‌های مجلس، سازمان درونی مجلس، چگونگی توزیع قدرت در نظام سیاسی و ساخت‌های بیرون از مجلس اما مؤثر بر آن و کنشگران شامل رئیس مجلس، رئیس قوه مجریه، نمایندگان و گروه‌های نفوذ هستند. داده‌های موجود و گردآوری شده و کاربست آنها در چارچوب نظریه ساختار و کارگزار و مدل مفهومی مقاله نشان می‌دهد مجلس در فرایند سیاست‌گذاری ایران تعیین‌کننده نیست، اما اثرگذار است.

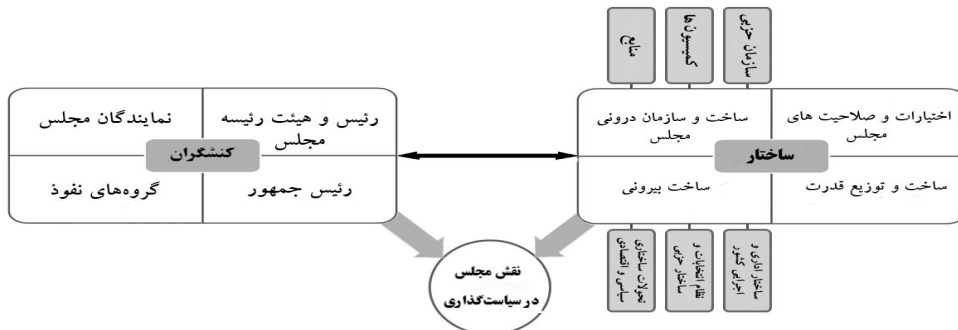
واژه‌های کلیدی: مجلس شورای اسلامی، ایران، سیاست‌گذاری، ساختارها و کنشگران.

پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ و همه‌پرسی فروردین ۱۳۵۸ نقطه پایانی بر نظام سلطنتی و مشروطیت در ایران بود. در نخستین قانون اساسی جمهوری اسلامی «مجلس شورای ملی» رکنی بود که بر اساس اصل ۵۸، اعمال قوه مقننه از طریق آن صورت می‌گرفت. عنوان مجلس در تیرماه ۱۳۵۹ با تصویب اولین دوره مجلس و سپس در سال ۱۳۶۸ در بازنگری قانون اساسی از «ملی» به «اسلامی» تغییر یافت. در بازنگری در وظایف و اختیارات مجلس دگرگونی اساسی ایجاد نشد؛ اما به دلیل تغییراتی که در اختیارات دیگر نهادها روی داد جایگاه و نقش مجلس در سیاست‌گذاری‌ها تغییر کرد. پرسش اصلی این مقاله معطوف به شناخت عوامل مؤثر بر نقش مجلس شورای اسلامی در فرایند سیاست‌گذاری ایران و میزان این اثرگذاری در سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۸۷ است که مصادف با سال‌های فعالیت هفت دوره مجلس شورای اسلامی است؛ اما شناسایی این نقش نیازمند طراحی یک الگوی مفهومی - نظری مبتنی بر تعامل دو دسته عوامل ساختاری و کنشگری است. با توجه به موضوع و نظریه‌ای که این مقاله بر آن مبتنی یافته است از روش تحلیل محتوای قوانین و بررسی کنش‌های کارگزاران بهره گرفته شده است. داده‌های این پژوهش به صورت کتابخانه‌ای - اسنادی جمع‌آوری و برای تکمیل آنها از مصاحبه با چند تن از نمایندگان ادوار مختلف مجلس سود جسته شده است.

الگوی نظری و مبنای مفهومی

سیاست یا خط‌مشی‌گذاری^۱ فرایندی است که در آن اهداف و ارزش‌های مورد نظر یک حکومت در عمل اجرا می‌شوند (جیمز، ۱۹۹۷: ۳ و ۲). سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها ظرف قانون‌گذاری را تعیین می‌کنند از این رو اعم از قانون هستند. بر این اساس قانون‌گذاری به عنوان یکی از مراحل فرایند سیاست‌گذاری به عملیاتی نمودن سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها کمک می‌کند. نقش مجالس قانون‌گذاری در فرایند سیاست‌گذاری تحت تأثیر ساختارها و کنشگران قرار دارد (سینائی و زمانی، ۱۳۹۰: ۶۵-۹۳). ساختارها شامل اختیارات و صلاحیت‌های قانونی مجلس، سازمان درونی مجلس (سازمان حزبی، کمیسیون‌ها و منابع)، جایگاه مجلس در توزیع قدرت و ساختارهای بیرون از مجلس (ساختار اداری و اجرایی، ساختار حزبی و انتخاباتی و تحولات بزرگ سیاسی و اقتصادی) هستند. کنشگران عبارت‌اند از: رئیس مجلس، رئیس قوه مجریه، نمایندگان و گروه‌های نفوذ. این ساختارها و کنشگران در تعامل با یکدیگر نقش مجالس را در فرایند سیاست‌گذاری شکل می‌دهند (شکل ۱).

شکل ۱. عوامل مؤثر بر نقش مجالس قانونگذاری در سیاست‌گذاری



با استناد به پنج معیار اختیارات و صلاحیت‌ها، مصدر و ابتکار قانون‌گذاری، حق وتوی قوانین، وجود نهادهای موازی یا رقیب در قانون‌گذاری و حق امضاء و انتشار قوانین، مجالس قانون‌گذاری به سه دسته قدرتمند، نسبتاً قدرتمند و ضعیف تقسیم می‌شوند. مجالس قدرتمند علاوه بر قانون‌گذاری و نظارت بر مجریه در سیاست‌گذاری‌ها نیز نقش تعیین‌کننده دارند. مجالس نسبتاً قدرتمند، در حوزه قانون‌گذاری ابتکار قانونی اندک، اما قدرت نظارتی بالایی دارند؛ این امر موجب اثرگذاری آنها در فرایند سیاست‌گذاری‌ها می‌شود. این مجالس در نظام‌های پارلمانی و نیمه‌ریاستی دیده می‌شوند. مجالس ضعیف، توان قانون‌گذاری و نظارتی ندارند. آنها نهادی تشریفاتی هستند که در فرایند سیاست‌گذاری نیز نقشی ایفا نمی‌کنند. در این کشورها هیچ‌گونه واگذاری قدرت کاملاً جاف‌فاده‌ای به مجالس قانون‌گذاری، دادگاه‌ها یا ساختارهای مشابهی جز قوه مجریه به چشم نمی‌خورد (آلموند و دیگران، ۱۳۸۱: ۱۹۶). مجالس ضعیف در نظام‌های محافظه‌کار سنتی و کمونیستی وجود دارند.

ساخت و سازمان‌دهی درونی مجالس به سازمان‌دهی حزبی، کمیسیون‌ها و منابع در اختیار مجلس اشاره دارد. مجلس هر چه سازمان‌یافته‌تر و مجهزتر باشد توانایی بیشتری برای مشارکت در روند سیاست‌گذاری خواهد داشت. به عبارت دیگر، سازمان و منابع مجلس، تعیین‌کننده توانایی درونی آن برای اقدام در بیرون است (اولسون، ۱۳۸۲: ۲۱۱). احزاب موجود در مجلس از لحاظ سازمان‌دهی درونی، میزان تمرکزگرایی و انضباط با یکدیگر متفاوت هستند. میزان تمرکز و انضباط رأی احزاب می‌تواند در انسجام، هماهنگی و نقش مجالس در سیاست‌گذاری مؤثر باشد. وجود احزاب متعدد در مجلس که هیچ حزب واحدی در میان آنها اکثریت ندارد یا وجود احزاب و جناح‌های نه‌چندان سازمان‌یافته‌ای که انضباط حزبی چندانی نداشته باشند، باعث کاهش فرصت تصمیم‌گیری مجلس

می‌شوند. همچنین هر چه تعداد کمیسیون‌های دائمی و متناظر با ساختار اجرایی بیشتر باشد و تخصص و مهارت بالاتری داشته باشند، بر قدرت مجالس در سیاست‌گذاری افزوده خواهد شد (اولسون، ۱۳۸۲: ۲۱۴). منابع مجالس مانند کمیته‌های علمی یا اجرایی، کتابخانه و واحدهای تحقیقاتی یا عوامل دیگر که برای موشکافی دقیق‌تر سیاست‌ها ضروری هستند (نورتون، ۲۰۰۴: ۱۳ و ۱۲)، می‌توانند فعالیت‌های آنان را تقویت نمایند؛ زیرا این منابع بر آگاهی و استقلال مجلس می‌افزایند و در نتیجه آنها را قادر می‌سازند در سیاست‌گذاری‌ها مؤثرتر عمل کنند.

توزیع قدرت و جایگاه مجلس در آن، عامل ساختاری دیگری است که بر نقش مجالس در سیاست‌گذاری اثر می‌گذارد. رژیم‌های سیاسی بر مبنای چگونگی توزیع قدرت به سه دسته اقتدارگرا، نیمه‌اقتدارگرا و دموکراتیک تقسیم می‌شوند. منظور از دولت‌های اقتدارگرا همه دولت‌هایی هستند که ساخت قدرتشان یک‌جانبه است. در مقابل، منظور از دولت‌های دموکراتیک دولت‌هایی هستند که ساخت قدرت دوجانبه دارند. در این دولت‌ها منبع مشروعیت، قدرت سیاسی ناشی از جامعه است و نهادهایی برای مشارکت دست‌کم بخش‌هایی از جامعه و گروه‌های اجتماعی در سیاست وجود دارد. البته رژیم‌هایی هم هستند که از نظر صوری ساخت قدرت دوجانبه (نهادهای مشارکت عمومی مانند پارلمان و احزاب و ...) دارند؛ اما در واقع ساخت قدرت آنها یک‌جانبه است (بشیریه، ۱۳۸۱ الف: ۲۹۸). مجلس در نظام‌های دموکراتیک، محور یا دست‌کم یکی از محورهای قدرت است، حال آنکه در رژیم‌های نیمه‌اقتدارگرا مجلس، موقعیت فرودستی در سلسله مراتب قدرت دارد. در رژیم‌های اقتدارگرا به تبعیت از تمرکز قدرت، مجلس قدرتی در اختیار ندارد.

ساختارهای بیرون از مجلس اما مؤثر بر آن، شامل ساختار اداری و اجرایی کشور، ساختار حزبی و نظام انتخاباتی و تحولات بزرگ ساختاری سیاسی و اقتصادی هستند. ساختار متمرکز اداری و اجرایی مانعی بر سر راه تأثیرگذاری مجلس در سیاست‌گذاری است؛ زیرا در تمرکز تصمیم‌گیری مجال و فرصت برای تأثیرگذاری مجلس در سیاست‌گذاری‌ها کاهش می‌یابد. اثرگذاری نظام انتخاباتی به نامزد محور یا حزب محور بودن آن مربوط می‌شود. نظام انتخاباتی حزب محور باعث ثبات و هماهنگی در برنامه‌های مجلس و تأثیرگذاری بیشتر آن در سیاست‌گذاری‌ها می‌شود. نظام انتخاباتی در رابطه‌ای تعاملی با نظام حزبی و از طریق اکثریتی یا تناسبی بودن به ایجاد نظام حزبی اکثریت‌سالار یا چندحزبی در مجلس می‌انجامد (اولسون، ۱۳۸۲: ۲۰۹). موضوعاتی که در انتخابات به عنوان برنامه حزب معرفی می‌شود، می‌تواند بر فضای کاری پارلمان حاکم شود و بر نقش مجلس در سیاست‌گذاری‌ها تأثیر بگذارد. تحولات بزرگ و تغییرات ساختاری نیز بر نقش مجلس اثرگذار هستند. آنها موجبات افزایش یا کاهش تأثیر مجلس در

فرایند سیاست‌گذاری را فراهم می‌آورند. انقلاب، جنگ و رویدادهایی از این دست، آن تحولات یا تغییرات ساختاری هستند که تنگناها یا گشایش‌هایی فراروی مجلس قرار می‌دهند. همچون ساختارها، کنشگران نیز بر سیر رویدادها و تحولات اثر می‌گذارند. مسئله کنشگر یا کارگزار قدرت نفوذ یا تأثیر گذاشتن بر ساختارهایی است که تعیین‌کننده زمینه فعالیت کارگزار هستند و دامنه امکانات را مشخص می‌کنند (مارش و استوکر، ۱۳۸۴: ۳۰۵). کنشگران شامل رئیس مجلس، رئیس قوه مجریه، نمایندگان و گروه‌های نفوذ هستند. رؤسای جمهور بنا به نوع شخصیت، میزان توانمندی، برنامه‌ها و افکار و رئیس مجلس و نمایندگان نیز بر اساس همین ویژگی‌ها بر نقش مجلس در سیاست‌گذاری‌ها مؤثرند. گروه‌های نفوذ نیز در جست‌وجوی تأمین منافع خود سعی دارند بر مجلس تأثیر بگذارند. هرچه این گروه‌ها بزرگ‌تر و منسجم‌تر و با حکومت هماهنگ‌تر باشند، نقش مجلس کاهش می‌یابد.

ساختارها و کنشگران در تعامل با یکدیگر، نقش مجالس در فرایند سیاست‌گذاری کشورها را تعیین می‌کنند. برآیند این تعامل موقعیت‌های متفاوتی را برای مجالس قانون‌گذاری بر روی یک پیوستار ترسیم می‌کند. در یک سوی این پیوستار مجالسی قرار دارند که نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست‌گذاری دارند. نمونه آنها کنگره آمریکا است. در میانه، مجالس مؤثر و در سوی دیگر مجالس کم‌اثر و خنثی قرار می‌گیرند. پارلمان انگلیس مثالی برای مجالس مؤثر است. مجالس کم‌اثر و خنثی را در کشورهایمانند چین می‌توان سراغ گرفت. جایگاه مجالس قانون‌گذاری در سیاست‌گذاری در کشورهای مختلف را می‌توان در چارچوب این مدل با کاربری‌های مختلف در ساختاری و کنشگران بررسی و شناسایی کرد.

ساختارها و کنشگران مؤثر بر نقش مجلس شورای اسلامی در سیاست‌گذاری

ساختارها

مجلس، وظایف و اختیارات خود را در چارچوب مجموعه‌ای از ساختارها اعمال می‌کند. این ساختارها اگر به درستی شکل گرفته باشند با وجود اعمال محدودیت، امکان بالفعل ساختن توانایی‌ها و ظرفیت‌های مجلس را فراهم می‌کنند؛ در غیر این صورت آنها موانع آشکار یا پنهانی در برابر اعمال اختیارات مجالس هستند. صلاحیت‌های قانونی که در قانون اساسی و آیین‌نامه داخلی مجلس آمده، سازمان مجلس، ساخت قدرت و جایگاه مجلس در آن، و ساختارهای بیرون از مجلس، مهم‌ترین این عوامل هستند.

اختیارات و صلاحیت‌های مجلس

مجلس شورای اسلامی به طور عمده دو گونه اختیار و صلاحیت بر عهده دارد: ۱. اختیارات و صلاحیت‌هایی که رأساً و بدون دخالت نهاد دیگری، از جمله شورای نگهبان، دارند که «تصمیمات

قانونی» خوانده می‌شود. ۲. وظایف و اختیاراتی که با دخالت شورای نگهبان و تأیید این نهاد، قابلیت اجرا پیدا می‌کند و «مصوبات» نامیده می‌شود. تصمیمات قانونی مجلس در رابطه با قوه مقننه (رسیدگی به صحت صدور اعتبارنامه نمایندگان مجلس و انتخاب شش حقوقدان شورای نگهبان) یا در رابطه با مجریه (رأی اعتماد، سؤال، استیضاح، تحقیق و تفحص) است؛ اما مصوبات شامل قانون‌گذاری و تفسیر می‌شود (صفار، ۱۳۷۲: ۸۳). در مجموع مهم‌ترین اختیارات و صلاحیت‌های مجلس معطوف به قانون‌گذاری و نظارت می‌شوند.

شناسایی نقش مجلس در قانون‌گذاری مستلزم بررسی پنج معیار: میزان یا حدود اقتدار قانون‌گذاری، مصدر و ابتکار قانون، وتوی قوانین، وجود نهادهای موازی یا رقیب در قانون‌گذاری و حق امضاء و انتشار قوانین است. طبق اصل ۷۱ قانون اساسی، مجلس شورای اسلامی می‌تواند در «عموم مسائل در حدود مقرر در قانون اساسی قانون وضع کند». با این وجود، صلاحیت قانون‌گذاری مجلس شورای اسلامی توسط اصل ۷۲ محدود می‌شود: «مجلس شورای اسلامی نمی‌تواند قوانینی وضع کند که با اصول و احکام مذهب رسمی کشور یا قانون اساسی مغایرت داشته باشد. تشخیص این امر به ترتیبی که در اصل ۹۶ آمده، بر عهده شورای نگهبان است». بدین ترتیب شورای نگهبان، رکن دوم مقننه، حوزه اقتدار مجلس را در چارچوب شرع و قانون اساسی محدود می‌کند؛ اما افزون بر شورای نگهبان مقیدات و محدودیت‌های دیگری هم وجود دارد. احکام حکومتی و منویات رهبری به صورت مستقیم یا غیرمستقیم از این جمله‌اند. این احکام و منویات در عمل، اعتباری همسنگ شرع و قانون اساسی دارند و در صورت بی‌اعتنایی مجلس به آنها شورای نگهبان به رد مصوبات مغایر با نظر رهبری اقدام خواهد کرد. همچنین با توجه به مفاد بند هشت اصل ۱۱۰ که حل معضلات نظام از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام را در زمره اختیارات رهبری دانسته است، به نظر می‌رسد «در موارد فوق‌العاده و وجود معضل، صدور مقررات و دستوراتی از سوی رهبری به وسیله مجمع که حکم و خاصیت قانون را دارد مجاز شمرده شده است» (مهرپور، ۱۳۸۴: ۲۹۰).

مصوبات مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز حوزه قانون‌گذاری مجلس را محدود می‌کند. به دنبال درخواست تفسیر رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام در تاریخ ۱۳۷۲/۳/۳ شورای نگهبان اعلام کرد مطابق اصل چهارم قانون اساسی مصوبات مجمع تشخیص مصلحت نظام در مقام تعارض نسبت به موضوع صدر اصل ۱۱۲ و همچنین نسبت به سایر قوانین و مقررات کشور تفوق دارد (مؤذنیان، ۱۳۸۱: ۲۳۳). از دیگر موارد محدود کننده صلاحیت قانون‌گذاری مجلس، سیاست‌های کلی نظام است که طبق اصل ۱۱۰، تعیین آنها از اختیارات رهبری است که پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام تعیین می‌شوند. مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی

و شورای عالی امنیت ملی نیز از موارد محدود کننده صلاحیت قانون‌گذاری مجلس هستند؛ زیرا شورای عالی انقلاب فرهنگی منصوب رهبری و مؤذن از جانب وی است و مصوبات شورای عالی امنیت ملی نیز پس از تأیید رهبری (اصل ۱۷۶) اجرایی می‌شوند.

رجوع به فرایند قانون‌گذاری برای کاربری دو معیار مصدر و ابتکار قوانین و وتوی قوانین، وجود نهادهای موازی یا رقیب دیگری را نیز برای مجلس در فرایند قانون‌گذاری آشکار می‌سازد. برای تکوین قوانین عادی شش مرحله پیشنهاد، وضع قانون، اظهار نظر شورای نگهبان، توشیح، انتشار و اجرای قانون وجود دارد (صفر، ۱۳۷۲: ۹۰-۹۱). دولت یا نمایندگان، از طریق لایحه یا طرح می‌توانند به پیشنهاد قانون‌گذاری بپردازند؛ اما طرح‌ها یا پیشنهادها و اصلاحاتی که نمایندگان درباره لایحه قانونی دارند نباید به تقلیل درآمد عمومی یا افزایش هزینه‌های عمومی بینجامد. در غیر این صورت باید طریق جبران کاهش درآمد یا تأمین هزینه جدید معلوم شده باشد (اصل ۷۵). منبع بیشتر قوانین، لایحه پیشنهادی دولت است. به این ترتیب با وجود صلاحیت عام مجلس، وضع قوانین با همکاری قوای مجریه و مقننه صورت می‌گیرد. بدین معنی که قوه مجریه، لایحه را تقدیم مجلس نموده و مجلس آنها را بررسی و تصویب می‌کند (هاشمی، ۱۳۸۶: ۱۳۱). جدول ۱ نشان می‌دهد در هفت دوره مجلس، منبع اصلی قوانین لایحه، دولت بوده است.

جدول ۱. سهم لایحه و طرح‌ها در قوانین مصوب هفت دوره مجلس

دوره مجلس	تعداد قوانین مصوب	تعداد لایحه	تعداد طرح	نسبت طرح به لایحه
اول	۳۴۲	۲۷۰	۷۲	۲۶٪
دوم	۳۱۷	۲۲۵	۹۲	۴۰٪
سوم	۲۵۶	۱۳۶	۱۲۰	۸۸٪
چهارم	۳۴۷	۲۲۵	۱۲۲	۵۴٪
پنجم	۳۶۵	۲۵۵	۱۰۰	۳۹٪
ششم	۳۹۶	۳۰۸	۸۸	۲۸٪
هفتم	۴۰۲	۲۸۱	۱۲۱	۴۳٪

منبع: اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس، فهرست موضوعی مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی دوره اول تا هفتم.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی، نهاد وتو کننده مصوبات مجلس، شورای نگهبان قانون اساسی است. مجلس بدون شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد مگر درباره تصمیمات قانونی. در واقع بررسی مصوبات مجلس شورای اسلامی از سوی فقهای شورای نگهبان - که در مواردی تشخیص مجلس را نسبت به وضع قوانین و مقررات نفی می‌کنند - و سپردن تشخیص

ضرورت‌های اجتماعی مرتبط با مصلحت نظام به مرجع دیگری به جز مجلس، خارج نمودن بخشی از صلاحیت‌های قانون‌گذاری از حوزه اختیارات مجلس است (چگنی‌زاده، ۱۳۷۷: ۱۷۱).

مجلس شورای اسلامی، نهاد قانون‌گذاری در ایران است؛ اما این صلاحیت، در انحصار آن نیست. رهبری، مجمع تشخیص مصلحت نظام، شورای عالی امنیت ملی و شورای عالی انقلاب فرهنگی نیز در این عرصه حضور دارند. رهبری به طور معمول و مستقیم جز در موارد معدودی قانون وضع نمی‌کند^(۱)؛ اما با تعیین خط‌مشی‌ها و سیاست‌های کلی، چارچوب قانون‌گذاری را مشخص می‌نماید. از مهم‌ترین آنها، تعیین سیاست‌های کلی نظام است که در واقع ساختار کلی یا ظرف قانون‌گذاری را تعیین می‌کند. بررسی طرح‌ها و قوانین در مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان و همچنین مجمع تشخیص مصلحت نظام، همه در محدوده سیاست‌های کلی رهبری انجام می‌شود. از جمله این سیاست‌های کلان، سند چشم‌انداز بیست ساله و افق‌های برنامه‌های پنج ساله است که رهبری آنها را تصویب و ظرف سیاست‌های خرد و قانون‌گذاری را مشخص می‌کند. مفهوم «تعیین سیاست‌های کلی نظام» را می‌توان نوعی توسعه اقتدار برای رهبری به شمار آورد که راه را برای ورود و دخالت در جزئیات باز می‌کند و در تضییق ابتکارات قوای مقننه و مجریه در انجام وظایف خود که همان اشتراک مساعی در «تعیین جزئیات سیاست‌های کلی نظام» است، بی‌تأثیر نخواهد بود (هاشمی، ۱۳۸۶: ۷۰). در حوزه سیاست خارجی نیز رهبری می‌تواند ابتکارات و تصمیمات مرتبط با سیاست خارجی را تصویب یا رد نماید و نظر نهایی را درباره مهم‌ترین موضوعات و مسائل سیاست خارجی ارائه دهد. نمونه تصمیم‌های اتخاذ شده از سوی رهبری، بی‌طرفی ایران در جریان حمله آمریکا و متحدان آن به عراق در سال ۱۹۹۹، عدم حمله به افغانستان پس از کشته شدن دیپلمات‌های ایرانی به دست طالبان و حمایت از فلسطین در مناقشه اعراب و اسرائیل، از ابتدای انقلاب تاکنون است (امیری، ۱۳۸۳: ۵).

مجمع تشخیص مصلحت نظام از نهادهای موازی در قانون‌گذاری است. مداخله این نهاد در فرایند قانون‌گذاری به ویژه در شرایطی بارز می‌شود که در دعوی بین مصلحت و شرع، مجمع باید داوری و اظهار نظر نهایی کند (اصل ۱۱۲). مجمع به تعیین سیاست‌های کلی نظام می‌پردازد و معتقد است دستگاه‌های اجرایی و اداری و نیز قوای سه‌گانه موظف هستند آنها را به کار برند (خلیلی، ۱۳۸۷: ۷۹). هر چند وظیفه مجمع، قانون‌گذاری نیست، در عمل مجمع قانون‌گذاری هم می‌کند. برخی از موضوعاتی که در اجرای اصل ۱۱۰، تحت عنوان قانون به تصویب مجمع رسیده‌اند، از قرار ذیل هستند: ۱. قانون نحوه وصول مطالبات بانک‌ها مصوب ۶۸/۱۰/۵، ۲. تعزیرات حکومتی بخش دولتی مصوب ۶۹/۹/۲۷، ۳. حق کسب، پیشه یا تجاری مصوب ۶۹/۱۰/۲۵، ۴. قانون تخلفات، جرائم و مجازات‌های اسناد... مصوب ۷۰/۱۲/۱۵ و.. (هاشمی،

۱۳۸۶: زیرنویس ۵۵۱). «در این موارد به جای طریقه طولانی قانون‌گذاری (مجلس، شورای نگهبان و مجمع در اجرای اصل ۱۱۲) از روش سریع‌تر بند ۸ اصل ۱۱۰ استفاده می‌شود. این تصمیمات در مقام «حلّ معضلات نظام» پس از ابلاغ، قطعی و لازم‌الاجرا بوده و بنا بر نظر تفسیری شورای نگهبان، هیچ یک از مراجع قانون‌گذاری حق رد و ابطال و نقض و نسخ مصوبه مجمع تشخیص مصلحت نظام را ندارند» (هاشمی، ۱۳۸۶: ۵۵۱ و ۵۵۲).

شورای عالی امنیت ملی که به ریاست رئیس‌جمهور تشکیل می‌شود در چارچوب سیاست‌های کلی تعیین شده از سوی مقام معظم رهبری اقدام می‌کند. این شورا تحت نظارت و اشراف قوای سه‌گانه نیست و مستقل از آنها عمل می‌کند. مصوبات این شورا پس از تأیید مقام رهبری ممکن است به نسخ و یا نقض قانون و یا آیین‌نامه‌ای منجر شود (هاشمی، ۱۳۸۶: ۵۳۷) و به این ترتیب می‌تواند تصمیمات و مصوبات قوای سه‌گانه به ویژه مقننه و مجریه و در مواردی قضائیه را تحت تأثیر قرار دهد (خلیلی، ۱۳۸۷: ۸۲). با توجه به اینکه مصوبات شورای عالی امنیت معمولاً محرمانه است و حتی نهادهای رسمی نیز در مواردی از مفاد دقیق آنها مطلع نمی‌شوند (مهرپور، ۱۳۸۰: ۲۰۷-۲۲۰) درباره میزان وقوع این احتمال نمی‌توان اظهار نظر صریحی کرد؛ اما برای نمونه در دوره ریاست جمهوری خاتمی، شورای عالی امنیت ملی، مصوبه‌ای داشت که رئیس‌جمهور به تعیین قاضی برای نظارت بر شنود و کنترل تلفن‌ها در مواقع ضروری اقدام می‌کرد. این مصوبه بنا به نظر کارشناسان، با قانون اساسی تعارض داشت؛ زیرا رئیس‌جمهوری، قاضی نصب می‌کرد و اختیارات قضایی به او می‌داد (همان: ۲۰۴-۲۰۵). در حوزه سیاست خارجی، موضوعات فرامرزی حائز اهمیت و حساسیت امنیتی در دستور کار شورا قرار گرفته و تصمیمات و مصوبات آن پس از تأیید مقام رهبری به نهادهای اجرایی ابلاغ می‌شود. در این موضوعات تصمیمات این شورا و نه نهادهای دیگر تعیین‌کننده اولویت‌های سیاست خارجی ایران است. مصادیق این امر را می‌توان در موضع و عملکرد ایران در قبال رژیم حقوقی دریای خزر، بحران افغانستان و عراق ملاحظه کرد (امیری، ۱۳۸۳: ۶).

شورای عالی انقلاب فرهنگی نیز در ارتباط با سیاست‌های فرهنگی، مصوبه‌های فراوانی داشته که در مواردی چالش‌هایی را برانگیخته است. در پاسخ پرسش نخست وزیر در سال ۱۳۶۳ درباره جایگاه قانونی شورای عالی انقلاب فرهنگی، دبیر شورای نگهبان به حکم امام درباره ایجاد شورای عالی انقلاب فرهنگی اشاره کرد و پاسخ داد مقام رهبری در این باره باید تصمیم بگیرند (مؤذنیان، ۱۳۸۱: ۴۰۳). همچنین امام خمینی در پاسخ آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس‌جمهور وقت، درباره اعتبار مقررات مصوب شورای مذکور پاسخ دادند: «به ضوابط و قواعدی که شورای محترم عالی انقلاب فرهنگی وضع می‌نمایند، باید ترتیب اثر داده شود». بنابراین نظر امام، اعتبار مصوبات شورا و لزوم

عمل به آن بود بدون اینکه انجام دادن تشریفات دیگری برای اعتبار بخشیدن به مصوبات شورا لازم باشد (دفتر بررسی‌های حقوقی، ۱۳۷۵: ۳). شورای انقلاب فرهنگی در مصوبه شماره ۸۸ خود به تاریخ ۱۳۶۵/۷/۱۵ درباره همکاری دولت در اجرای مصوبات شورا مقرر می‌دارد: «به دولت رسماً و کتباً اطلاع داده شود که مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی در حکم قانون است و وزارتخانه‌های مختلف لازم است در مورد تأمین بودجه و مساعدت‌های مورد نیاز برای اجرای مصوبات و همچنین استخدام اشخاص اهتمام ورزند» (مصوبه ۸۸ جلسه مورخ ۱۳۶۵/۰۷/۱۵ شورای عالی انقلاب فرهنگی).

برخی از حقوق دانان معتقدند شورای عالی انقلاب فرهنگی با قانون اساسی مطابقتی ندارد، اما برخی دیگر احتمال داده‌اند از آنجا که در این شورا رئیس‌جمهور و جمعی از وزراء حضور دارند مصوبات آن، در حد آیین‌نامه، ممکن است با قانون مغایرت نداشته باشد (مهرپور، ۱۳۸۰: ۲۲۰، ۲۰۶، ۲۰۱)؛ به عنوان نمونه هیئت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی، در نامه‌ای به سید محمد خاتمی درباره مصوبه شورای انقلاب فرهنگی در زمینه مقررات و ضوابط شبکه‌های اطلاع‌رسانی رایانه‌ای نوشت: «بسیاری از مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی در این زمینه که ایجاد حق و تکلیف و یا محدودیت و ممنوعیت می‌نماید واجد وصف قانون است، از قبیل در انحصار دولت قرار دادن ایجاد نقطه تماس بین‌المللی (ماده ۱۱ آیین‌نامه الف و تبصره ماده ۹ همان آیین‌نامه) و تعیین شرایط و ضوابط برای متقاضیان (بند ۵ آیین‌نامه ب و شقوق مختلف آن، بند ۶ و شقوق مختلف آن بند ۷، ۸ و ۹ و نیز بند ۳ آیین‌نامه ج و نظایر آن)، برخی مقررات هم در صورت وجود قانون می‌تواند وصف آیین‌نامه اجرایی را به خود بگیرد» (مهرپور، ۱۳۸۴: ۲۹۱). با این وجود آیت‌الله *آملی لاریجانی*، رئیس قوه قضائیه، در اختلاف بین مجلس و شورای عالی انقلاب فرهنگی درباره مصوبه «وقف دانشگاه آزاد» گفت: «هشت سال در شورای نگهبان برای مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی اثری در حد قانون قائل می‌شدیم و طبق فرمایشات حضرت امام خمینی و رهبر معظم انقلاب مصوبات این شورا اعتبار قانونی دارد». *آملی لاریجانی* با بیان اینکه قوه قضائیه حق ورود به دایره وظایف شورای عالی انقلاب فرهنگی را ندارد، افزود: در قانون دیوان عدالت اداری نیز تصریح شده که مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی مانند مصوبات شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام حتی در دیوان عدالت اداری نیز قابل بررسی نیست. بنابراین در مواردی که جزو حیطة وظایف شورای عالی انقلاب فرهنگی است دستگاه قضایی حق ورود ندارد...» (فارس‌نیوز، ۱۳۸۹).

آخرین مرحله در فرایند قانون‌گذاری، توشیح قانون از سوی رئیس‌جمهور و ابلاغ آن برای اجراست. در سال‌های ۱۳۵۹-۱۳۶۰ امضا نشدن برخی قوانین از سوی رئیس‌جمهور وقت منجر

به تصویب ماده واحده قانون تعیین مهلت قانونی برای اجرای اصل ۱۲۳ قانون اساسی مصوب ۱۳۶۰/۳/۲۰ شد که در آن رئیس‌جمهور موظف به امضای قوانین و نتیجه همه‌پرسی ظرف پنج روز شد و در صورت خودداری رئیس‌جمهور از امضاء، مصوبه لازم‌الاجراست (هاشمی، ۱۳۸۳: ۱۵۴ و ۱۵۵). در دی ماه ۱۳۸۶ نیز با خودداری رئیس‌جمهور از امضای قانون مصوب مجلس پس از نامه رئیس‌مجلس به رهبری، رئیس‌جمهور موظف به امضای قانون شد (الف، ۱۳۹۰).

در مجموع در نیمه اول سال ۱۳۸۹، رئیس‌جمهور از ابلاغ هشت قانون سرباز زد که رئیس‌مجلس طبق تبصره ماده یک قانون مدنی آنها را برای اجرا به روزنامه رسمی ابلاغ و روزنامه رسمی نیز ظرف مدت ۷۲ ساعت این قوانین را منتشر کرد.

با توجه به معیارهای پنج‌گانه یاد شده و نتایج حاصل از انطباق آنها با فرایند قانون‌گذاری می‌توان گفت، بخشی از قدرت قانون‌گذاری با وضع محدودیت‌هایی به مجلس شورای اسلامی تفویض شده است؛ اما حوزه اقتدار و صلاحیت قانون‌گذاری آن توسط شرع و احکام حکومتی، منویات رهبری، سیاست‌های کلی نظام، مصوبات مجمع تشخیص مصلحت نظام، شورای عالی امنیت ملی و شورای عالی انقلاب فرهنگی محدود شده است. مصوبات این نهادها در بسیاری از موارد مظلومانه قانون‌گذاری مجلس را مشخص می‌کنند. مجلس بدون نهاد شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد. به عبارت دیگر اعتبار آن به نهاد وتو کننده مصوباتش وابسته است. مصدر و مبتکر قوانین بیشتر لوایح دولت است. نهادهای موازی و رقبای قدرتمندی که در حوزه و فرایند قانون‌گذاری حضور دارند در مواردی از انجام وظایف آن ممانعت و گاه از توشیح مصوبات مجلس خودداری می‌کنند. همه اینها نشان می‌دهد مجلس شورای اسلامی در حوزه قانون‌گذاری قدرت و ابتکار زیادی ندارد و درجایی حد واسط مجالس نسبتاً قدرتمند و مجالس ضعیف قرار می‌گیرد.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران اشاره صریحی به واژه نظارت نشده؛ اما در اصول مختلف آن به وضوح مصادیق نظارت قوه مقننه پیش‌بینی شده است. این نظارت به سه طریق استصوابی، سیاسی و نظارت بر اجرای قوانین وجود دارد. نظارت استصوابی بدین معناست که برخی اعمال دولت تحت نظارت شدید آن قرار دارد. این اعمال فقط با کسب اجازه قبلی و تصویب مجلس قابل اجراست (هاشمی، ۱۳۸۶: ۱۷۶). نظارت سیاسی مجلس بر مسئولان یکی دیگر از ابعاد نظارتی مجلس است که بارزترین مصداق آن نظارت بر مجریه و مسئولیت سیاسی قوه مجریه در برابر مقننه است. مهم‌ترین ابزار نظارت مجلس، استیضاح است. طرح استیضاح می‌تواند رئیس‌جمهور را نیز در برگیرد. مقررات مربوط به نظارت سیاسی مجلس در اصول ۸۸، ۸۹، ۱۳۲ و ۱۳۷ پیش‌بینی شده است. طبق اصل ۸۸ در هر مورد که حداقل یک چهارم کل نمایندگان مجلس شورای اسلامی از رئیس‌جمهور و یا هر یک از نمایندگان از وزیر مسئول درباره یکی از وظایف آنان سؤال کنند، رئیس‌جمهور یا وزیر موظف است در مجلس حاضر شود و به سؤال

جواب دهد. اصل ۸۹ ناظر بر صلاحیت نمایندگان برای استیضاح وزراء و اصول ۱۳۳ و ۱۳۷ نیز درباره لزوم کسب رأی اعتماد برای وزراء و مسئول بودن آنها در برابر مجلس است. نظارت بر اجرای قوانین از دیگر ابعاد نظارتی مجلس است. از آنجا که مجلس با حقوق و آزادی‌های مردم در ارتباط است حق نظارت مستمر بر اجرای قوانین را دارد تا مجریان قوانین نتوانند بر خلاف قوانین کار انجام دهند (هاشمی، ۱۳۸۶: ۲۷۲). نظارت مجلس بر اجرای قوانین از طریق تذکر، سؤال و استیضاح انجام می‌گیرد. در واقع این نظارت برخاسته از حق تحقیق و تفحصی است که طبق اصل ۷۶ به مجلس داده شده است. جدول ۲ نشان می‌دهد مجلس شورای اسلامی در دو دوره اول و دوم از ابزار تحقیق و تفحص برای اعمال نظارت خود بر قوه مجریه استفاده نکرده است. در دوره‌های بعدی از این ابزار استفاده شده، اما میزان تحقیق و تفحص‌های مصوب و نیز تعداد گزارش‌های آنها نسبت به تقاضاهای نمایندگان بسیار پایین‌تر بوده است. همچنین طرح سؤال از قرائت گزارش‌های مربوط به آن بالاتر است. این امر می‌تواند نشانگر آن باشد که سؤال‌ها به صورت جدی پیگیری نشده و تنها تعدادی از آنها به قرائت گزارش ختم شده‌اند. از استیضاح نیز غیر از دوره دوم در تمام دوره‌ها استفاده شده است. ابزار نظارتی که بالاترین آمار را به خود اختصاص داده تذکر به مسئولان است که البته ضمانت اجرایی ندارد.

جدول ۲. آمار تفکیکی استفاده از ابزار تحقیق و تفحص، سؤال، استیضاح و تذکر در هفت

دوره مجلس

موضوع	دوره ۱	دوره ۲	دوره ۳	دوره ۴	دوره ۵	دوره ۶	دوره ۷
تحقیق و تفحص	تقاضا	---	---	۱۱۳	۱۱۶	۱۱۴	۲۲۸
	مصوب	---	---	۱۱۱	۱۱۶	۱۱۰	۲۲۳
سؤال	قرائت گزارش	---	---	۸۸	۱۱۰	۵۵	۱۱۲
	طرح در صحن	۱۱۲۴	۷۷۳	۲۲۰	۵۵۱	۸۸۲	۱۱۵۶
	قرائت گزارش	۱۱۷	۲۲۳	۴۰	۲۲۹	۳۳۷	۴۴۴
استیضاح		۲۳	---	۳۳	۲۲	۲۲	۴۴
تذکر به مسئولان		---	---	---	---	۲۷۱۲	۳۵۸۴
		---	---	---	---	---	۵۷۰۵

منبع: pdf اخذ شده از مرکز پژوهش‌های مجلس (برگرفته از اداره قوانین).

در مجموع، اختیارات و صلاحیت‌های نظارتی مجلس می‌تواند آن را به مجلسی قدرتمند در برابر قوه مجریه تبدیل کند؛ زیرا مجلس از نظر قانونی در اعمال نظارت خود بر قوه مجریه با موانع اساسی روبه‌رو نیست؛ اما در عمل محدودیت‌هایی بر اعمال نظارت آن وجود دارد. بخشی از این محدودیت‌ها به مصلحت‌سنجی‌های نمایندگان و به ویژه هیئت رئیسه مجلس در تنظیم

روابط خود با قوه مجریه و دیگر نهادهای مؤثر و فرادست در سلسله مراتب قدرت مربوط می‌شود. بخش دیگر به فقدان سازوکارهای لازم برای بهره‌برداری از اختیارات و صلاحیت نظارتی مجلس بازمی‌گردد. هادی خامنه‌ای می‌گوید: بعد نظارتی مجلس تاکنون تقویت نشده و تقریباً تشریفاتی تلقی شده است. نمایندگان با تکیه بر انگیزه خود و حوصله‌شان تصمیم می‌گیرند که دنبال این مسئله بروند. در واقع خود مجلس سیستمی ندارد که آنها را وادار کند که وظایفشان را در حوزه نظارت جدی بگیرند. ضمانت اجرایی هم برای این نظارت‌ها وجود ندارد تا تخلفات این دستگاه‌های اجرایی پیگیری شود (خامنه‌ای، ۱۳۸۸/۰۸/۱۰). به این ترتیب نبود سازوکارهای نظارتی عملاً به چالشی در برابر نظارت مجلس بر قوه مجریه تبدیل و موجب شده قدرتمندی قانونی آن در عمل به شکلی نسبی و محدود اعمال گردد.

سازمان درونی مجلس شورای اسلامی

سازمان درونی مجالس شامل سازمان حزبی، کمیسیون‌ها و منابع مجلس می‌شود. در واقع این عوامل توانایی و توانمندی درونی مجلس را برای تأثیر بر سیاست‌گذاری مشخص می‌کنند. بی‌ثباتی، محدودیت‌ها و ناکارآمدی احزاب در ایران موجب نقش‌آفرینی جناح‌ها و جریان‌های سیاسی در انتخابات مجلس می‌شود. این جریان‌ها نمایندگان مجلس را نیز کم و بیش سازماندهی می‌کنند. عماد افروغ از نمایندگان هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی به کانون‌های قدرت و ثروت که باعث ایجاد فضای دوقطبی در مجلس می‌شوند اشاره داشته است. به نظر او این امر خاصیت جوامع انقلابی است (افروغ، ۱۳۸۶: ۷۲). با این وجود تاریخ سیاسی سی ساله اخیر نشان داده است که در مواقعی احزابی مانند حزب جمهوری اسلامی توانسته‌اند به دلیل حضور شخصیت‌های برجسته، حمایت رهبران و فضای سیاسی حاکم بر کشور، نقش مؤثری در سازماندهی مجلس داشته باشند تا آنجا که مجلس اول تحت تأثیر فعالیت‌های این حزب قرار داشت. این حزب بیشتر نمایندگان مجلس اول را شکل می‌داد که در مخالفت با جریان لیبرال با محوریت بنی‌صدر همداستان بودند. در انتخابات مجلس دوم به دلیل نبود احزاب قدرتمند، دیگر بار حزب جمهوری اسلامی پیروز شد و اکثریت را از آن خود کرد (خامنه‌ای، ۱۳۸۸/۰۸/۱۰). از آنجا که در بین اقلیت هفتاد، هشتاد نفری مجلس دوم، وحدت نظری و عملی حاکم نبود حزب جمهوری توانست اثرگذاری خوبی بر سیاست‌گذاری‌ها داشته باشد (یوسفی اشکوری، ۱۳۸۶: ۴۸ و ۴۹). در دومین دوره مجلس (۱۳۶۳-۱۳۶۷) جناح چپ جمهوری اسلامی در اقلیت بود؛ اما در مواردی توانست بر فرایند قانون‌گذاری و تحولات سیاسی تأثیر بگذارد. از مصادیق آن تصویب قانون کار بود. این قانون که در کمیسیون قضایی مجلس به ریاست محمد یزدی مطرح و به دلخواه آنها شکل گرفته بود با مخالفت نمایندگان چپ روبه‌رو و با تغییراتی تصویب شد. قضیه ۹۹ نفر و

حادثه مک فارلین دو نمونه دیگر از تأثیر نمایندگان چپ بر تحولات سیاسی است که نشان داد تشکل نمایندگان بر فرایند قانون گذاری و سیاست گذاری ها مؤثر است (خامنه‌ای، ۱۰/۰۸/۸۸).

با توقف فعالیت‌های حزب جمهوری اسلامی، انشعاب در جامعه روحانیت مبارز و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جناح‌های سیاسی و چپ و راست در جمهوری اسلامی وضوح بیشتری یافتند. سومین دوره مجلس از آن چپ‌ها و چهارمین دوره از آن راست سنتی شد. در دوره چهارم راست سنتی هیئت رئیسه را از آن خود کرد؛ اما اقلیت چپ نیز سازماندهی خوبی داشتند. *الیاس حضرتی*، می‌گوید: «در دوره چهارم آبستراکسیون اقلیت در مورد بودجه ارسالی دولت چنان راهگشا و تأثیرگذار بود که به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران یکی از مهم‌ترین اقدامات مجلس چهارم بود. تأثیر فراکسیون اقلیت در موارد دیگری مانند بودجه کتابخانه ملی و حمایت از آقای خاتمی مشهود است» (سخنور، ۱۳۸۶: ۶۲). در پنجمین دوره مجلس، جناح راست به دو شعبه تقسیم شد. راست مدرن به همراه جناح چپ اقلیت مجلس را به خود اختصاص دادند که به گفته حسین مرعشی، نماینده مجلس پنجم، برای حفظ اتحاد کامل نام آن را فراکسیون حزب‌الله گذاشتند (شبانی و رحیمی، ۱۳۸۶: ۶۵). این ائتلاف در مجلس ششم بر جناح راست سنتی فائق آمد. در واقع راست مدرن در کنار چپ سنتی و مدرن، جناح اصلاح‌طلبان را شکل داد و بدین ترتیب شکاف چپ و راست به شکاف محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان بدل شد (بارسقیان، ۱۳۸۶: ۶۷). در هفتمین دوره مجلس، اکثریت نمایندگان، محافظه‌کارانی بودند که اینک اصول‌گرا خوانده می‌شدند. فراکسیون اصول‌گرایان در مقابل دولت خاتمی منسجم و قدرتمند عمل کرد. فراکسیون اقلیت که نمایندگان اصلاح‌طلب بودند نتوانستند انسجام و سازماندهی خود را حفظ کنند. در مقابل، فراکسیون اکثریت نیز در انتخابات ۱۳۸۴ ریاست جمهوری دچار انشعاب شد و فراکسیون‌های وفاق، حزب‌الله و اصول‌گرایان مستقل از درون آن بیرون آمدند (برگزیده، ۱۳۸۶: ۷۱).

افروغ، عضو فراکسیون اصول‌گرایان مستقل، می‌گوید: هیئت رئیسه فراکسیون اصول‌گرایان رابطی بود که به هنگام درخواست‌های دولت نهم، جلسه شورای مرکزی را شکل می‌داد و آنچه از قبل منعقد شده بود را بیرون می‌کشیدند و بدین ترتیب مجلس، قالبی نمایشی می‌گرفت و منویات قوه مجریه را دنبال کرد (افروغ، ۱۳۸۶: ۷۳).

این بررسی کوتاه نشان می‌دهد در بیشتر ادوار هفت‌گانه مجلس در غیاب احزاب سازمان‌یافته و منضبط، جناح‌ها که مرکب از گرایش‌های همسو بودند، در سازماندهی نمایندگان نقش داشتند. به صورت طبیعی انسجام و انضباط جناح‌ها حتی از فراکسیون‌های حزبی غیرمنضبط نیز کمتر و احتمال انشقاق و انشعاب آنها بیشتر است. این در شرایطی است که جابه‌جایی‌های مکرری نیز در جناح‌های اکثریت و اقلیت دیده می‌شود. مجموعه این عوامل از میزان اثرگذاری مجلس بر قوه مجریه و نقش قوه مقننه در فرایند سیاست گذاری می‌کاهد.

تأثیر کمیسیون‌ها بر نقش مجلس در فرایند سیاست‌گذاری کشور با وظایف آنها مرتبط است. مجال تأثیرگذاری آنها در بررسی، اصلاح و تکمیل طرح‌ها و لوایح، رسیدگی به طرح‌های تحقیق و تفحص، لوایح بودجه، برنامه‌های توسعه و چگونگی اجرای قوانین، کسب اطلاع از کم و کیف اداره کشور و بررسی و تصویب آزمایشی طرح‌ها و لوایح (ماده ۳۳) و همچنین تصویب دائمی اساسنامه سازمان‌های دولتی و وابسته به دولت (اصل ۸۵) فراهم می‌شود. برنامه‌های توسعه و بودجه سالانه کل کشور دو نمونه از سیاست‌گذاری‌های کلان کشور هستند که کمیسیون‌های مجلس باید در آنها نقش عمده‌ای داشته باشند. کمیسیون برنامه و بودجه مجلس از فعال‌ترین و تأثیرگذارترین کمیسیون‌هاست. به نظر می‌رسد بیشتر نمایندگان، راغب به عضویت در این کمیسیون هستند تا بر سیاست‌گذاری‌ها و توزیع بودجه در حوزه انتخابیه خود اثرگذارتر باشند. در دوره‌های نخست مجلس، این کمیسیون برنامه و بودجه بود که در بررسی برنامه‌های توسعه، مرکزیت داشت. به گفته هادی خامنه‌ای، انتقادات او بر مرکزیت و اولویت دادن به کمیسیون برنامه و بودجه در تدوین برنامه اول، باعث تشکیل کمیسیون تلفیق در دوره‌های بعدی مجلس شد (خامنه‌ای، ۱۳۸۸/۰۸/۱۰).

کمیسیون‌ها بیشتر به دلیل قابلیت‌های تخصصی و استفاده از ظرفیت بحث‌های کارشناسانه و ماهیت تخصصی بیشتر سیاست‌ها، می‌توانند به عنوان یک مؤلفه مثبت در افزایش نقش مجالس مؤثر باشند؛ به عنوان نمونه در حوزه سیاست خارجی، کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی با اظهار نظر اعضا و یا بیانیه‌هایی که درباره روابط خارجی ایران و یا تحولات مهم منطقه‌ای و بین‌المللی صادر می‌کند و کمیسیون‌های بودجه و اقتصادی با بررسی موشکافانه لوایح اقتصادی می‌توانند بر نقش مجلس در فرایند تدوین سیاست‌های داخلی و خارجی مؤثر افتند؛ زیرا کمیسیون‌های تخصصی، ضمن رفع ناآگاهی‌های تخصصی، به موضع‌گیری توأم با دقت و کارشناسی بیشتر مجلس و افزایش نقش آن کمک می‌کنند (دفتر مطالعات سیاسی، ۱۳۸۳: ۹). با این وجود دسترسی نداشتن به مذاکرات داخلی کمیسیون‌ها اظهار نظر درباره میزان این اثرگذاری را دشوار می‌کند.

مجالس برای تصمیم‌گیری آگاهانه و مؤثر درباره مسائل پیچیده، نیازمند اطلاعات مستند، روزآمد و بی‌طرف هستند. قانون‌گذاران این اطلاعات را از منابع و مراجع متفاوتی تهیه می‌کنند؛ اما مجالس تلاش می‌کنند با تأسیس مراکز اطلاعاتی و پژوهشی، این نیاز نمایندگان را به شیوه‌ای مستقل برآورده سازند. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۷۱ فعالیت خود را آغاز کرد. پیش از این، مجلس برای کارشناسی طرح‌ها و لوایح از تحقیقات شخصی نمایندگان، مشورت موردی با کارشناسان سازمان برنامه و بودجه، وزارت اقتصاد و... استفاده می‌کرد (بهزادیان، ۱۳۸۸/۰۸/۰۵)؛ اما این رویه به وابستگی بررسی‌های مجلس و هدایت آن در جهت

اهداف دولت منجر می‌شد. در عین حال، اساس کار بر فهم شخصی و توان علمی خود نمایندگان متکی بود. هادی خامنه‌ای، می‌گوید: «متخصصین امثال من بودند. کمیسیون برنامه و بودجه هم چنین بود. الویری مهندس بود، انصاری روحانی... اینها به تدریج با مباحث آشنا شدند و مباحث تخصصی به طور تئوریک هرگز مطرح نبود. بیشتر مهارت‌ها تجربی بود. این دلیل وجودی مرکز پژوهش‌ها شد» (خامنه‌ای، ۱۳۸۸/۰۸/۱۰). به گفته علی محقر، از نمایندگان دوره سوم شورای اسلامی، «زمان جنگ زمان التهاب و گرفتاری است، اما پس از آن بود که نمایندگان نیاز مجلس به کار پژوهشی را درک کردند. در آن زمان سازمان برنامه و بودجه ارتباطات الکترونیک در خود داشت که مجلس از آن محروم بود. ارتباط با مراکز پژوهشی و مکاتبه با اساتید از نخستین اقدامات ما بود. یک خط الکترونیک که تنها ارتباط مجلس را با سازمان برنامه برقرار می‌کرد ایجاد نمودیم تا نماینده‌ها از طریق خط سازمان برنامه و بودجه در جریان اطلاعات قرار بگیرند. این امر بعدها ایده تشکیل مرکز پژوهش‌ها بود که در مجلس چهارم به طور مستقل مورد بحث و تصویب قرار گرفت» (محقر، ۱۳۸۸/۰۸/۰۶).

بر اساس نتایج یک پژوهش که در مرکز پژوهش‌ها انجام شده، میزان مراجعه نمایندگان به دو منبع اطلاعاتی «مرکز پژوهش‌ها» و «دستگاه‌های اجرایی» در سال ۱۳۸۲ تقریباً برابر بوده است. حدود ۲۲ درصد طرح‌ها و لوایح در مجلس ششم تحت تأثیر یا همسو با نظرات مرکز پژوهش‌ها به قانون تبدیل شده‌اند و ۶۳/۴ درصد آنها بدون توجه به پیشنهادات مرکز به تصویب رسیده‌اند (معیری، ۱۳۸۴: ۷ و ۱۸). این نسبت در شرایطی است که مرکز پژوهش‌ها تقریباً درباره همه طرح‌ها و لوایح، گزارش‌های کارشناسی ارائه کرده است. در این پژوهش آمده است: «مرکز، فعالیت خود را در فرایند تقنین در همان گام نخست شکل‌گیری عقاید نمایندگان خلاصه کرده است. گزارش‌های کارشناسی - هر قدر زبده - را به کمیسیون‌ها ارسال می‌کند و سپس «گوشه می‌گیرد تماشا را...» (همان: ۱۹). این پژوهش نشان می‌دهد: «اطلاعاتی که مرکز به منظور بررسی طرح‌ها و لوایح تولید کرده است با منابع رقیبی روبه‌رو بوده که از آنها عقب مانده است. منابع یاد شده در مرحله اولیه شکل‌دهی به عقاید، بحث‌های شورهای اول و دوم و تصمیم‌گیری و رأی‌دهی گوی رقابت از اطلاعات مرکز را ربوده‌اند. به این ترتیب مرکز پژوهش‌ها نه تنها در مورد نوع خدمت خود برای بررسی طرح‌ها و لوایح باید بازنگری کند بلکه درباره نحوه حضور و میزان استمرار آن نیز در مراحل گوناگون قانون‌گذاری نیازمند تدابیر جدید است» (معیری، ۱۳۸۴: ۱۹ - ۲۰).

فقدان یا ضعف استقلال پژوهشی مرکز و تبعیت رویکردهای آن از سیاست‌ها و دیدگاه‌های جناح اکثریت مجلس، از دیگر انتقادات وارده به مرکز پژوهش‌هاست. وابسته بودن مدیریت مرکز به هیئت رئیسه مجلس، باعث می‌شود این مرکز ثبات نداشته نباشد. بی‌ثباتی در مدیریت و

کارشناسان مرکز از نهادینه شدن و انباشت تجربه و استمرار آن جلوگیری می‌کند. بخش دیگری از انتقادات، متوجه توان کارشناسی مرکز است. هادی خامنه‌ای، می‌گوید: «زمانی که در کمیسیون اقتصاد مجلس ششم بودم در مباحث خیلی مهم وقتی از کارشناس مرکز پژوهش‌ها دعوت به عمل می‌آمد تا نظر کارشناسی خود را پس از کارشناس دولت بگویند این کارشناس در ارائه نظرات خود به نظرات کارشناس دولت استناد می‌داد. من نظر کارشناس آن مرکز را می‌خواستم اما نظر مستقلی نداشت، کار پژوهشی نشده بود و ناقل نظریات دولت بودند، درحالی که باید کارشناسانه عمل نمایند» (خامنه‌ای، ۱۳۸۸/۰۸/۱۰). بنابراین افزایش ظرفیت سازمانی، استقلال و ثبات و توان کارشناسی مرکز، به اعمال وظایف آن و همزمان به تحقق کارویژه‌های مجلس کمک می‌کند.

ساخت و توزیع قدرت در جمهوری اسلامی ایران

ساخت قدرت در جمهوری اسلامی ایران، متأثر از ماهیت قدرت، مفهومی سیاسی-ایدئولوژیک دارد. نفوذ و اقتدار روحانیون در آن مشهود و بر سلسله مراتب قدرت در مذهب شیعه مبتنی است (احتشامی، ۱۳۸۵: ۸۷). شناخت موضوع حاکمیت در قانون اساسی می‌تواند به درک ساخت و توزیع قدرت در جمهوری اسلامی ایران کمک کند. طبق اصل ۵۶ قانون اساسی حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است و هیچ‌کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد و یا گروه خاصی قرار دهد. بنابراین قانون اساسی برای اصل حاکمیت، دو مبنای الهی و مردمی قائل شده است. مشروح مذاکرات مجلس در بررسی نهایی قانون اساسی (۱۳۵۸) نشان می‌دهد که تلفیقی از این دو مبنا محتوای این اصل را شکل داده است. خبرگان اتفاق نظر داشتند که حاکمیت مطلق از آن خداست، اما برخی معتقد بودند که خداوند این حق را به تمام مردم تفویض کرده است تا در چارچوب دین، آن را اعمال کنند؛ اما گروهی مانند سید/بوالفضل موسوی تبریزی بر این باور بودند که حق حاکمیت در عصر غیبت تنها به بندگان صالح و فقهای عادل تفویض شده است: «اصل حاکمیت ملی با ولایت مخالفت دارد زیرا در اصل پنجم ما حق تعیین سرنوشت را به فقیه دادیم، حالا چگونه می‌توان حق حاکمیت را ناشی از ملت دانست؟ لذا این متن (اصل ۵۶) خلاف شرع است. سرنوشت ملت به طور مطلق به او واگذار نشده است» (مشروح مذاکرات شورای بررسی نهایی قانون اساسی، ۱۳۶۴: ۵۱۰-۵۴۴). سرانجام واژه ملی را از ادامه حاکمیت برداشته و محمدحسین بهشتی بر مبنای استدلال زیر مدعی سازگاری دو مبنای مذکور شد: «این اصل (حاکمیت ملی) با اصل پنج (ولایت فقیه) منافات ندارد زیرا در ولایت فقیه ما آن

را به انتخاب اکثریت مردم ذکر کردیم» (همان: ۵۲۲-۵۲۴). با این وجود مخالفان و سید/بوالفضل موسوی تبریزی، کماکان معتقد بودند: «مسئله رهبر انتخابی نیست، خدا یک قدرتی به او داده، مسئله پذیرش غیر از انتخاب است» (همان: ۵۳۹).

تلفیق این دو مبنا در اصل ۵۶ قانون اساسی و شکل‌گیری و توزیع قدرت بر اساس آن، حاکمیت الهی و حاکمیت ملی را در طول هم قرار داد. در مجموع، در قانون اساسی نهادی که منسوب به حاکمیت الهی است، ولی فقیه است. او کانون اقتدار در جمهوری اسلامی است و مشروعیت آن ناشی از حاکمیت خداوند تلقی می‌شود. با این وجود مجلس خبرگان رهبری به عنوان نهادی منتخب در کشف شخص صالح به عنوان ولی فقیه نقش دارد (بشیریه، ۱۳۸۱: ۵۰). این امر برخاسته از ماهیت مذهبی قدرت در جمهوری اسلامی است، هر چند با مؤلفه‌های مردم‌سالارانه ترکیب شده است. وجود نهادهایی همچون ولایت فقیه، مجلس خبرگان و شورای نگهبان در کنار مجلس شورای اسلامی، شوراها و ریاست جمهوری حاکی از این واقعیت است. پس از بازنگری قانون اساسی، توزیع جدیدی از قدرت با حفظ ساخت ایدئولوژیک آن در جمهوری اسلامی شکل گرفت. طبق اصل ۵۷ قانون اساسی «قوای حاکم در جمهوری اسلامی عبارتند از قوه مقننه، مجریه و قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند». توزیع قدرت در این اصل به گونه‌ای بی‌بدیل تنظیم شده است. هر چند ظاهراً تفکیک نسبی قوا از این اصل دریافت می‌شود، این روابط از اشکال دوگانه تفکیک قوای نسبی و استقلال قوا متمایز است. در نظام کلاسیک تفکیک قوا، قدرتی مافوق قوای سه‌گانه وجود ندارد و قوای سه‌گانه یکدیگر را تعدیل می‌کنند. منظور از ولایت مطلقه امر و امامت امت همان حاکمیت از طریق رهبری است که به عنوان مقام حاکم، بر کل امور و شئون کشور نظارت، اشراف و سلطه همه‌جانبه (تشریحی، تنفیذی و قضایی) دارد (هاشمی، ۱۳۸۶: ۸).

کانون‌های قدرت در قانون اساسی ۱۳۶۸ رهبری، رئیس‌جمهور و مجلس هستند. البته غیر از اینها نهادهای دیگری نیز وجود دارند که می‌توانند نقش ویژه‌ای را در هدایت امور سیاسی و اجرایی عهده‌دار شوند. این نهادها همگی مستقیم یا غیرمستقیم تحت نفوذ رهبری قرار دارند. رهبری در قانون اساسی، قوه برتر پیش‌بینی شده‌ای است که اولاً: بر قوای سه‌گانه اشراف دارد، ثانیاً: خود مستقیماً بخش مهمی از اختیارات اجرایی را به عهده دارد که در اصل ۱۱۰، شمرده شده است. ولایت فقیه در رأس سه قوه قرار دارد و اصول قانون اساسی به نحوی تدوین و تصویب شده‌اند که حضور این قوه فوق قوا در همه بخش‌ها و در همه سمت‌ها محسوس باشد. این قوه

می‌تواند و اختیار دارد هر یک از قوا را از حرکت بازدارد یا حرکت آن را تند و یا کند، کند. می‌تواند هر یک را تقویت یا تضعیف و تعادل و توازن را بین آنها حفظ کند (مدنی، ۱۳۷۰: ۱۵۹).

اختیارات رهبری در اصل ۱۱۰ می‌تواند به شکلی موسع تفسیر شود و در توجیه آن به ولایت مطلقه امر و اشراف مقام رهبری بر قوای سه‌گانه، هماهنگ کردن تلاش آنها و یا به بند سه و چهار و هفت و هشت اصل ۱۱۰ و اصول ۱۷۶ و ۱۷۷ و یا به ابتکار در تعیین جهت‌گیری‌ها در صورت احتمال وجود مستحذات اشاره داشته باشد (خلیلی، ۱۳۷۲: ۲۵۸ و ۲۵۹). لازم به ذکر است پیشنهاد افزودن صفت مطلقه به دنبال ولایت در ذیل اصل ۵۷ و تصویب آن در آخرین روزهای کاری شورای بازنگری قانون اساسی، برای این بود که در قانون اساسی تصریح شود رهبر علاوه بر اختیارات و وظایف مصرح در قانون اساسی، این اختیار را دارد که هر اقدام و تصمیمی را که صلاح دانست ولو خارج از ترتیب مقرر در قانون اساسی و احیاناً مغایر با آن، انجام دهد (مهرپور، ۱۳۸۷: ۴۳). هاشمی رفسنجانی، نایب رئیس شورای بازنگری، در اشاره به این اختیار می‌گوید: «معنای این مطلق را که می‌گذاریم این است که [اختیارات رهبر] محدود به آن ۱۰-۱۱ تا نیست، می‌تواند در هر جا از بالای سر بیاید و بگوید این کار بشود یا نشود» (مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، ۱۳۶۹: ۱۶۳۲). البته افزون بر اصل ۵۷، بند ۸ اصل ۱۱۰ قانون اساسی نیز که از جمله اختیارات رهبری را «حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام» شمرده، همین معنا و مقصود را تأمین کرده است (مهرپور، ۱۳۸۷: ۴۵-۴۶).

بر اساس قانون اساسی نهادهای متعددی تحت امر ولی‌فقیه هستند: انتخاب شش فقیه شورای نگهبان از سوی رهبری صورت می‌گیرد. همچنین رهبری در انتخاب شش حقوقدان عضو شورای نگهبان نیز نقش دارد (اصل ۹۱)؛ زیرا رئیس قوه قضائیه که منصوب رهبری است آنها را به مجلس معرفی می‌کند. علاوه بر این ولی‌فقیه از طریق شورای نگهبان بر انتخابات و مصوبات مجلس شورای اسلامی نظارت دارد و با تعیین سیاست‌های کلان از سوی مجمع تشخیص مصلحت نظام چارچوب آنها را تعیین می‌کند. بنابراین رهبری، سیاست‌های کلی نظام در حوزه تقنین را ابلاغ می‌کند و بر انتخاب نمایندگان و مصوبات آنان نظارت دارد (نصیری، ۱۳۸۱: ۱۰۰).

تعیین اعضای ثابت و متغیر مجمع از سوی رهبری انجام می‌شود. این مجمع، بازوی مشورتی رهبری است و به عنوان قائم‌مقام رهبری شناخته می‌شود (اصل ۱۱۲). از آنجا که مجمع در سمت قانونی مشورت با مقام رهبری، سرگرم تدارک و تعیین سیاست‌های کلان کشور است، مفهوم «تعیین سیاست‌های کلی نظام»، نوعی توسعه اقتدار برای رهبری است (هاشمی، ۱۳۸۶: ۷۰).

از میان اعضای شورای عالی امنیت ملی به غیر از برخی مقامات که در پست خود منتخب رهبر هستند، مانند: رئیس قوه قضائیه و عالی‌ترین مقام‌های ارتش و سپاه، دو نماینده نیز به انتخاب

رهبری تعیین می‌شوند (اصل ۱۷۶). این شورا طبق سیاست‌های کلی تعیین شده از طرف مقام رهبری و تحت نظارت وی عمل می‌کند و اعتبار مصوبات آن، منوط به تأیید رهبری است. نیروهای امنیتی و نظامی که عبارت‌اند از: ارتش، سپاه، بسیج مستضعفین و نیروی انتظامی، تحت فرماندهی رهبر هستند. تعیین، نصب و عزل و استعفای رئیس ستاد مشترک و فرماندهان کل سپاه پاسداران و نیروی نظامی و انتظامی بر عهده ولی‌فقیه است. همچنین سیاست‌های دفاعی امنیتی کشور از سوی شورای عالی امنیت ملی در محدوده سیاست‌های رهبری تعیین و برای اجرا به نیروهای مسلح ابلاغ می‌شود (اصل ۱۷۶). این امر حاکی از نقش تعیین‌کننده رهبری در سطح سیاست‌گذاری و اجرایی در نیروهای مسلح است. از دیگر نهادهای تحت امر رهبری، صدا و سیما جمهوری اسلامی است که به عنوان «رسانه ملی» فعالیت می‌کند. نصب و عزل رئیس صدا و سیما «با مقام رهبری است و شورایی مرکب از نمایندگان رئیس‌جمهور و رئیس قوه قضائیه و مجلس شورای اسلامی (هر کدام دو نفر) نظارت بر این سازمان خواهند داشت» (اصل ۱۷۵). با اینکه در ذیل اصل ۱۷۵ صراحتاً مقرر شده خط‌مشی و ترتیب اداره صدا و سیما را قانون معین می‌کند؛ ولی شورای نگهبان در یک نظر تفسیری اعلام کرده که سیاست‌گذاری، هدایت و تدبیر لازم در همه ابعاد صدا و سیما مخصوصاً درباره تحقق آزادی بیان و نشر افکار از اختیارات رهبر است و مجلس، صلاحیت قانون‌گذاری در این زمینه را ندارد (مهرپور، ۱۳۸۷: ۴۶۴). مجلس خبرگان نیز به صورت غیرمستقیم و به دلیل تأیید اعضای آن از سوی شورای نگهبان، که اعضایش مستقیم و غیرمستقیم منتخب رهبرند، تحت نفوذ رهبری است.

افزون بر اختیارات مصرح ولی‌فقیه در قانون اساسی، رهبری نهادهای دیگری را نیز در اختیار دارد. شورای عالی انقلاب فرهنگی، ستاد ائمه جمعه، نهاد نمایندگی ولی‌فقیه در دانشگاه‌ها، نهادهای نمایندگی ولی‌فقیه در نیروهای نظامی و انتظامی، ستاد رسیدگی به امور مساجد، سازمان تبلیغات اسلامی، سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی و... از جمله نهادهای تحت نظر رهبری هستند. کسب نظر مثبت رهبری درباره وزرای اطلاعات، خارجه، دفاع و فرهنگ و ارشاد اسلامی از دوران ریاست جمهوری هاشمی به رویه تبدیل شده است (سفیری، ۱۳۷۸: ۱۳۳) رؤسای جمهور بعدی (خاتمی، احمدی‌نژاد) نیز دست‌کم درباره این وزراء، نظر رهبری را تأمین کرده‌اند.

پس از بازنگری قانون اساسی با حذف نخست‌وزیری، اقتدار و اختیار بیشتری به رئیس‌جمهور داده شد. رئیس‌جمهور، نماینده منتخب و مستقیم مردم و یکی از مظاهر برجسته حاکمیت ملی (اصل ۱۱۴)، عالی‌ترین مقام رسمی کشور پس از مقام رهبری (اصل ۱۱۳) و رئیس قوه مجریه است که مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جز در اموری که مستقیم به رهبری مربوط می‌شود، بر عهده دارد (اصل ۱۱۳). در فرمان بازنگری قانون اساسی درباره قوه

مقننه تنها به تغییر نام مجلس و تعداد نمایندگان آن اشاره شد؛ اما در اثر تغییرات قانون اساسی، جایگاه مجلس در ساختار قدرت دگرگون شد.

درباره جایگاه مجلس، دو دیدگاه متفاوت وجود دارد که در دو تلقی از حاکمیت و مشروعیت در جمهوری اسلامی ریشه دارند. در نظریه حاکمیت و مشروعیت الهی، ملاک مشروعیت، اذن الهی است: «همه هستی از آن خداست. انسان‌ها نیز همچون همه پدیده‌های عالم هستی مملوک خدا هستند. بنده‌ای که همه چیزش از آن خداست، تصرف در او بدون اذن مالک حقیقی مجاز نخواهد بود... این نظام باید بر اراده تشریحی الهی استوار باشد و رضایت خداوند و اذن او در امور مختلف لازم است. کاری که می‌کنیم، قانونی که درباره دیگران اجرا می‌کنیم ... کارها و تصرفات را باید با مجوز انجام دهیم. در بینش اسلامی مجوز این تصرفات خداوند است. در حد اجازه او مجاز به تصرف هستیم. رأی مردم جایگاه خود را دارد ولی برای ما حجت شرعی ندارد، مشروعیت نمی‌آورد. از این‌رو اگر اسلام چیزی را نهی کرده باشد، حق نداریم با رأی و انتخاب خود آن را مجاز بشماریم. رأی خداوند در همه جا مطاع است و اعتبار رأی مردم تا وقتی است که با دین منافات نداشته باشد (مصباح یزدی، ۱۳۸۰: ۲۶). از این منظر «حق قانون‌گذاری مختص به خداوند است» و این نظر که از طریق نمایندگان مجلس «حق قانون‌گذاری از آن مردم و اکثریت جامعه است» اندیشه‌ای لیبرال و غیراسلامی است. در اسلام «ریشه اعتبار قوانین به مالک حقیقی موجودات برمی‌گردد و اوست که حق قانون‌گذاری در جمیع موارد لازم را دارد و دیگر جای سؤال باقی نمی‌ماند» (مصباح یزدی، ۱۳۸۶: ۴۶ و ۴۷).

قائلان به این نظریه با استناد به آیاتی از قرآن کریم در مورد حکومت (یوسف آیه ۱۲ و ۴۰، انعام آیه ۵۷، شورا آیه ۴۸، مائده آیه ۴۴، ...) معتقدند از آنجا که صلاحیت قانون‌گذاری به صورت انحصاری در دست خداوند است آنچه «مجلس شورای اسلامی یا هر مجلس قانونی دیگر در کشورهای اسلامی وضع می‌کند تشریح نیست، بلکه کار آنها در قالب قانونی در آوردن احکام شرع است، یا قوانین و مقررات الزام‌آور را مطابق با مصالح جامعه اسلامی در محدوده‌ای تصویب می‌کند که نص شرعی وجود ندارد یا به تشخیص و تحدید موضوعاتی می‌پردازند که اساساً این تشخیص بر عهده مردم یا نمایندگان آنها می‌باشد» (جوان آراسته، ۱۳۸۳: ۱۶۰).

اما در نظر معتقدان به مشروعیت مردمی، از آنجا که خداوند حوزه عمومی را به دست مردم سپرده و آنها را حاکم بر سرنوشت خویش ساخته است، نهادهای مردمی در عرض نهادهای الهی قرار دارند. از این منظر مشروعیت حکومت در زمان غیبت، در چارچوب شرع، مستند به مردم است. حکومت، معاهده‌ای دو طرفه میان حاکم و مردم است که به امضای شارع رسیده است^(۲).

در قانون اساسی، اصول مربوط به انتخابات و مجلس شورای اسلامی (۶۲-۹۰) در مقابل اصول مربوط به شورای نگهبان (۹۱-۹۹) و ولایت فقیه (۱۰۹-۱۱۰)، مختصات ویژه‌ای از سلسله مراتب قدرت را شکل می‌دهد که از ویژگی‌های آن جایگاه ثانوی پارلمان و انتخابات به عنوان مظهر حاکمیت ملی در مقابل جایگاه ولایت فقیه به عنوان مظهر حاکمیت الهی و خصلت ابزاری نهادهای دموکراتیک در تثبیت بنیاد اصلی نظام سیاسی است. مجلس با همه اقتدار و نفوذی که بر قوای دیگر دارد و با وجود صلاحیت در وضع قوانین و نظارت بر دستگاه‌ها و مقامات عالی‌رتبه اجرایی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد (اصل ۹۳). همچنین نظارت استصوابی باعث می‌شود تا مجلس نتواند به عنوان محلی برای نمود اراده عمومی مطرح شود؛ زیرا تمام امور انتخاباتی زیر نظر و با صلاح دید شورای نگهبان اعتبار می‌یابد. این صلاح دید یا مصلحت‌اندیشی می‌تواند ابتکار عمل شورای نگهبان را تا آن حد بالا ببرد که آنچه را صلاح می‌داند تأیید کند و آنچه را صلاح نمی‌داند تأیید نکند؛ به عبارت بهتر در مراحل انتخاباتی دخل و تصرف نماید (هاشمی، ۱۳۸۶: ۲۵۹). در نتیجه بین مجلس شورای اسلامی به عنوان نهادی که طبق قانون اساسی، نماد حاکمیت مردم است و فقهای شورای نگهبان به عنوان پاسداران حاکمیت دینی، رابطه‌ای طولی برقرار می‌گردد (جوان آراسته، ۱۳۸۳: ۱۵۵) و مجلس به عنوان سیمایی از جمهوریت نظام باید خود را با اسلامیت آن هماهنگ نماید. در مجموع می‌توان گفت در نتیجه بازنگری قانون اساسی، جایگاه مجلس در سلسله مراتب قدرت تقلیل یافت. شکل ۲ موقعیت نهادهای قانون اساسی را در هرم قدرت نشان می‌دهد.

شکل ۲. توزیع قدرت در قانون اساسی ۱۳۶۸



ساختارهای بیرون از مجلس

ساختارهایی مانند سازمان اداری و اجرایی کشور، نظام حزبی و انتخاباتی و دگرگونی‌های مهم سیاسی و اقتصادی نیز بر مجلس تأثیر گذارده، تنگناها و محدودیت‌ها یا امکانات و فرصت‌هایی را در اختیار آن قرار می‌دهند. ساختار اداری ایران، سلسله‌مراتبی هرمی دارد. امور و خدمات عمومی به صورت متمرکز اداره می‌شود. یعنی مأمورانی که از مرکز منصوب می‌شوند کارهای استان‌ها، شهرستان‌ها و تقسیمات کشوری را برابر دستور و نظر مرکز انجام می‌دهند (طباطبایی مؤتمنی، ۱۳۷۳: ۱۹). تمرکزگرایی و وجود یک مرکز قدرتمند تصمیم‌گیری از مشخصات این سلسله‌مراتب است که از توزیع قدرت در استان‌ها، نواحی و لایه‌های پایین ادارات و سازمان‌ها جلوگیری کرده و ابتکار تصمیم‌گیری را از آنها می‌گیرد. تمرکز تصمیم‌گیری، امکان تأثیرگذاری و مشارکت در تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری را به طور کلی محدود و برای مشارکت مجلس در تصمیم‌گیری‌ها مجال کمتری فراهم می‌کند.

نظام انتخاباتی موجود در ایران منحصر به فرد بوده و قابل انطباق با دو نظام رایج تناسبی و اکثریتی نیست. نمایندگان مجلس شورای اسلامی به صورت مستقیم و با رأی مخفی انتخاب می‌شوند (اصل ۶۲) بنا به قانون مصوّب ۱۳۶۲/۱۲/۰۹ «ملاک انتخاب نماینده در مرحله اول اکثریت مطلق و مرحله دوم اکثریت نسبی بود. در اصلاحیه‌ها و قوانین بعدی انتخابات ضمن حفظ دو مرحله‌ای بودن انتخابات اکثریت مطلق به اکثریت نسبی حداقل یک سوم تغییر کرد. بر اساس اصلاحات قانون انتخابات در سال ۱۳۷۸ نمایندگان در مرحله اول با اکثریت حداقل یک چهارم کل آراء انتخاب می‌شوند. انتخابات نامزدمحور به خصوص در شهرستان‌های کوچک مصداق می‌یابد. در این شهرها اعتماد، سابقه خانوادگی و مبارزاتی فرد تبلیغ می‌شود و رأی می‌آورد» (حیدری، ۱۳۸۸/۰۸/۰۳). نظام انتخاباتی، کارآمدی عملکرد احزاب در انتخابات و حضور عادلانه آنها را در عرصه سیاسی کشور تضمین نمی‌کند. علاوه بر این، نظام سیاسی و حقوقی کشور از داد و ستد منطقی میان نظام حزبی و نظام انتخاباتی، بی‌بهره است. بنابراین در شرایط فعلی انتظار تقویت نظام حزبی کارآمد و فراگیر از درون قوانین انتخاباتی، گزاف به نظر می‌رسد (اخوان کاظمی، ۱۳۸۸: ۲۲۱-۲۲۴).

از سوی دیگر معمولاً با تغییر جناح‌های حاکم بر کشور، قوانین انتخاباتی نیز تغییر می‌کنند. کاهش یا افزایش سن رأی‌دهندگان در دوره‌های گوناگون یکی از این موارد است. عدم مساعدت نظام انتخاباتی با شکل‌گیری احزاب و پایداری آنها باعث شده که با وجود ثبت گروه‌های متعدّد در وزارت کشور به عنوان حزب، احزاب، قدرت نیافته و نهادینه نشوند. احزاب به فرایند انتخاب و گردش نخبگان حاکم و جابه‌جایی آنها راهی ندارند. اساساً در سطوح فوقانی قدرت، نگاهی منفی به احزاب وجود دارد و از تحزب و حزب‌گرایی به عنوان عامل تفرقه یاد می‌شود. در نبود ساختار

حزبی، احزاب در انتخابات ایران نقش مهمی بازی نمی‌کنند و بیشتر جناح‌های متشکل از چند حزب و گروه در جریان انتخابات تأثیرگذار هستند. از این‌رو در هر دوره، جریانی که بتواند نیازها و فرصت‌های موجود در آنها را بشناسد و شعارهایی متناسب با آنها سر دهد، گوی سبقت را از دیگران می‌رباید. کاهش نقش احزاب در مجلس به پراکندگی نمایندگان، و فقدان سازماندهی به نبود پشتیبانی فکری و برنامه‌ای مجلس منجر می‌شود. این امر باعث می‌شود مجلس هماهنگی، انسجام و وحدت نداشته باشد. در نتیجه، ضعف ساختار حزبی و تقویت نشدن نظام حزبی از سوی نظام انتخاباتی، اثرگذاری مجلس را بر سیاست‌گذاری‌ها تضعیف می‌کند.

تحولات ساختاری یا تحولاتی که منجر به تغییر ساختارهای سیاسی و اقتصادی می‌شوند از دیگر عوامل مؤثر بر نقش مجالس در سیاست‌گذاری هستند. این تحولات گاه مانع و گاه عاملی برای ورود مجلس به فرایند سیاست‌گذاری می‌شوند. جنگ تحمیلی یکی از این تحولات بود که تمام ساختارها و کنشگران عرصه سیاست ایران را تحت تأثیر قرار داد. آغاز جنگ و گسترش آن از سویی محدودیت‌هایی را برای ایفای نقش مستقل مجلس در مواجهه با قوه مجریه ایجاد کرد و از سوی دیگر آنجا که با مصوبات و قوانین خود در خدمت جنگ قرار می‌گرفت گشایش‌ها و توانمندی‌هایی برای آن به ارمغان آورد. صدور فرمان /امام خمینی (ره) در بهمن ۱۳۶۱ درباره عدم نیاز به ارجاع مجدد آن دسته از مصوبات مجلس به شورای نگهبان که این شورا آنها را رد کرده و دو سوم نمایندگان مجدداً بر آن صحنه گذارده‌اند، از این جمله است. این فرمان به ویژه به هنگام وضع قوانین که به موجب آنها، مجلس اختیارات گسترده‌ای به دولت می‌داد و با مخالفت شورای نگهبان روبه‌رو می‌شد کارساز بود. بحران گروگان‌گیری و گسترش اختلافات روحانیان و بنی‌صدر رویدادهای دیگری بودند که در سال‌های نخست انقلاب به مداخله مجلس و اثرگذاری آن منجر شد. با وجود آنکه در این رویدادها مجلس بیشتر بر تصمیم‌هایی که گرفته شده بود، مهر تأیید می‌زد اما مذاکرات و مباحثات مربوط به آنها بیشتر به نام مجلس تمام شد. از سوی دیگر جنگ و ضرورت‌های آن و در مواقعی آنچه که به بهانه جنگ ضروری دانسته می‌شد، محدودیت‌هایی را برای مجلس و ایفای نقش‌های قانونی آن ایجاد کرد. در اشاره به همین موارد بود که پس از پایان جنگ، وقتی نمایندگان مجلس برخی موارد خلاف قانون اساسی را به /امام خمینی یادآور شدند، امام به صراحت نوشت که ان‌شاءالله تصمیم داریم در تمام زمینه‌ها وضع به صورتی درآید که همه طبق قانون اساسی حرکت کنیم. آنچه که در این سال‌ها انجام گرفته، در ارتباط با جنگ بوده و آن هم مسئله‌ای طبیعی است که در مواقع بحرانی و جنگی که کل نظام و تمامیت ارضی و امنیت و موجودیت یک جامعه و کشور به خطر می‌افتد، همیشه کارهای فوق‌العاده طبیعی است (مهرپور، ۱۳۸۰: ۳۴). در سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ نیز تحولات مهمی در کشور روی داد که بر نقش و عملکرد مجلس مؤثر افتادند. پایان جنگ، آغاز بازسازی و تغییر

رویکردهای اقتصادی، بازنگری قانون اساسی، و رحلت امام خمینی و جانشینی آیت‌الله خامنه‌ای، تحولاتی بودند که هر یک به نوبه خود بر نقش مجلس اثر گذاردند. پایان جنگ، اولویت سیاست‌های کشور را به مسائل اقتصادی و بازسازی تغییر داد. ضرورت تصویب برنامه‌های توسعه در مجلس باعث شد، مجلس فارغ از ضرورت‌ها و اضطرارهای جنگ، فرصتی برای حضور در عرصه سیاست‌گذاری بیابد؛ اما همزمان بازنگری در قانون اساسی و سپردن اختیار تعیین سیاست‌های کلان به رهبری از طریق مجمع تشخیص مصلحت و تغییراتی که در چگونگی توزیع قدرت ایجاد شد، محدودیت‌هایی برای مجلس ایجاد کرد؛ همچنان که رحلت امام خمینی (ره)، ضرورت هماهنگی بیشتر مجلس با قوه مجریه - را به ویژه در دوره نخست ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی - ایجاد کرد.

کنشگران

در فرایند سیاست‌گذاری، افزون بر ساختارها، کنشگرانی چون رئیس قوه مجریه، رئیس مجلس، نمایندگان و گروه‌های نفوذ نیز مؤثرند. اثرگذاری آنها البته به دلیل قرار گرفتن در شرایط خاص تاریخی محدود است؛ اما به ویژه در ضعف و نوپایی ساختارها مهم و گاه تعیین‌کننده است.

رئیس و هیئت رئیسه مجلس

بر اساس قانون اساسی، رئیس مجلس وظیفه ویژه‌ای بر عهده ندارد. تنها -براساس اصل ۸۵- به منظور بررسی و اعلام عدم مغایرت مصوبات دولت با قوانین و مقررات عمومی کشور، باید مصوبات مزبور ضمن ابلاغ برای اجرا، به اطلاع رئیس مجلس نیز برسد. این اصل که در بازنگری قانون اساسی تصویب شد به افزایش قدرت نظارتی مجلس کمک کرد. هاشمی، کروبی، ناطق نوری و حداد عادل، رؤسای هفت دوره مجلس بودند. هاشمی از توان بالایی برای افزایش نقش مجلس در روند سیاست‌گذاری‌ها از جمله در تدوین برنامه اول بهره‌مند بود. دوره ریاست کروبی بر مجلس سوم، تحت تأثیر ریاست جمهوری هاشمی قرار گرفت. تمایل کروبی به همراهی مجلس با هاشمی، موجب شد او مجلس را هماهنگ و همسو با برنامه‌های دولت اداره کند. ناطق نوری در دوره چهارم، مجلس را با دولت هاشمی هماهنگ می‌کرد؛ اما پس از آغاز کار مجلس پنجم طی مصاحبه‌ای خواستار تعویض یا تغییر وزرا و معاونان آنها شد (شادلو، ۱۳۸۱: ۳۰۳). در واقع ناطق نوری در دوره پنجم، مجلس را به سوی نقد دولت هاشمی هدایت کرد. در دوره ششم، کروبی به حفظ شأن مجلس و ایجاد تعادل، نظر داشت. اعتراض او به بازداشت حسین لقمانیان و اعلام عدم توانایی‌اش در اداره مجلس تحت شرایط موجود از یکسو و خروج طرح اصلاح قانون

مطبوعات از طرح‌های تحت بررسی، از سوی دیگر از این مشی حکایت می‌کند. در دوره هفتم مجلس، حداد عادل، فاقد اقتدار لازم برای حفظ جایگاه مجلس بود. افروغ از وجود سه رئیس همزمان در هفتمین دوره مجلس یاد کرده است: رئیس رسمی: حداد عادل، رئیس سیاسی: باهنر و رئیس اقتصادی: توکلی (افروغ، ۱۳۸۶: ۷۲).

رئیس‌جمهور

در قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸، رئیس‌جمهور با وجود انتخاب مستقیم از سوی مردم، قدرت زیادی نداشت و همان قدرت محدود نیز در تنازع ناشی از عدم تمرکز قوه مجریه کم اثر می‌شد؛ اما پس از تغییر قانون اساسی، قدرت رئیس‌جمهور به نحو چشمگیری افزایش یافت تا جایی که برای ایفای نقش‌های سیاسی محوله، دارای ابتکار عمل مؤثر شد (هاشمی، ۱۳۸۶: ۲۸۳). این امر باعث شد تا برخی تحلیل‌گران مانند کرانی و دسوکی^۱ از «وضعیت رئیس‌جمهور محور^۲» در ایران یاد کنند (احتشامی، ۱۳۷۸: ۱۳۱). رئیس‌جمهور که طبق اصل ۱۳۴ قانون اساسی در تعیین و اجرای برنامه و خط‌مشی دولت، در اصل ۷۴ در ارائه لوایح قانونی به مجلس و در اصل ۱۳۸ در تصویب آیین‌نامه‌های اجرایی قوانین و یا آیین‌نامه‌های تأمین‌کننده وظایف اجرایی نقش دارد، می‌تواند عامل مؤثری در فرایند سیاست‌گذاری‌ها در کشور باشد. از طریق این اختیارات، دیدگاه‌ها و برنامه‌های او در قالب برنامه دولت بر فضای سیاست‌گذاری کشور حاکم می‌شود. با توجه به اختیاراتی که در قانون اساسی برای رئیس‌جمهور، پیش‌بینی شده نگرش او درباره مجلس و جایگاه آن نیز می‌تواند در کاهش یا افزایش نقش مجلس در سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی مؤثر باشد. صرف‌نظر از موقعیت حقوقی رئیس‌جمهور، عامل دیگری که می‌تواند بر نقش مجلس در فرایند سیاست‌گذاری‌ها مؤثر باشد، شخصیت رئیس‌جمهور، میزان نفوذ اجتماعی، استقلال رأی و سرسخت یا سازشکار بودن او و همچنین بهره‌مندی وی از اراده‌ای قوی برای پیشبرد اهدافش است. در حوزه سیاست خارجی، رئیس‌جمهور و هیئت وزراء، از جمله مهم‌ترین منابع تأثیرگذار هستند.

تحولات سیاسی سی ساله پس از انقلاب به ویژه پس از بازنگری قانون اساسی، نشان می‌دهد از میان رؤسای جمهور این دوران، هاشمی و احمدی‌نژاد با اراده و هر یک به شیوه خود توانسته‌اند نظرات خود را به مجلس بقبولانند. هاشمی، عمل‌گرایانه، با نفوذ سیاسی، به پشتوانه اعتبار انقلابی خود و با حمایت رهبری، به ویژه در دوران اول ریاست جمهوری خود و احمدی‌نژاد با استفاده از شرایط سیاسی خارجی و داخلی، وابسته کردن بقای یک جناح به پیشبرد سیاست‌های خویش و بهره‌مندی از حمایت‌های فراقانونی، اهداف خود را دنبال کرده‌اند؛ حال

1. korany & dessouki

2. presidential center

آنکه خاتمی چنین اراده و البته حمایتی برای دنبال کردن اهداف خود نداشت. لوایح «اصلاحیه قانون انتخابات» و «حدود اختیارات رئیس‌جمهور در اجرای قانون اساسی» پس از پی‌گیری‌های خاتمی و مجلس ششم با مخالفت شورای نگهبان روبه‌رو و با آغاز به کار مجلس هفتم، دولت خاتمی خواهان استرداد آنها شد. محمدعلی ابطحی، معاون پارلمانی خاتمی، می‌نویسد: «این لایحه در مجلس تصویب شد و در اولین دیداری که خاتمی با رهبری داشت، ایشان تأکید داشتند قانون وقتی اجرا می‌شود که رئیس‌جمهور تضمینی برای اجرای آن داشته باشد. رئیس‌جمهور احساس می‌کرد برای ضمانت اجرای قانون اساسی نیاز به تضمین اختیار قانونی خود دارد بنابراین لایحه حدود اختیارات ریاست‌جمهوری تدوین شد که پس از تصویب مجلس، شورای نگهبان با انتقاداتی که ماهیت آن را نفی می‌کرد آن را رد کرد». ابطحی با اشاره به رایزنی‌ها با شورای نگهبان و توصیه‌های رهبری و برگزاری جلسات خصوصی در این زمینه، می‌گوید: ولی این رایزنی‌ها فایده‌ای نداشت و شورای نگهبان قصد تصویب لوایح را نداشت (ابطحی، ۱۳۸۳: پاراگراف ۵). نمونه‌های دیگری از اثرگذاری شخص رئیس‌جمهور در فرایند تصمیم‌گیری مجلس در موضوع واردات بنزین و بررسی لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها آشکار شد. احمدی‌نژاد گفت اگر لایحه هدفمند کردن منوط به اجرای بودجه سالانه شود دولت این لایحه را از مجلس پس می‌گیرد (مردم سالاری، ۱۳/۰۸/۱۳۸۸: ۱).

نمایندگان

موجودیت مجلس شورای اسلامی مبتنی بر نمایندگان و کارایی آن متکی به مشارکت اعضای مجلس در ایفای وظیفه نمایندگی خود است. عواملی مانند سن، تحصیلات، مهارت، تجربه، تخصص و جنسیت در میزان تأثیرگذاری نمایندگان بر سیاست‌گذاری‌ها مؤثرند. میانگین سنی نمایندگان دوره اول مجلس کمتر از ۴۱ سال و فراوانی سن آنها بین ۳۰ تا ۴۵ سال بود. شش نفر از آنها حداقل سن یعنی ۲۵ سال و دو نفر بیش از ۷۰ سال سن داشتند (اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس، ۱۳۷۸: ۴۰ و ۷۰) در دوره‌های بعد به تدریج بر سن نمایندگان مجلس افزوده شد. میانگین سنی نمایندگان دوره دوم حدود ۴۱ سال بود که ۳۷ نفر آنان در جوان‌ترین دوره سنی ۲۵-۳۰ و تنها دو نفر در گروه ۵۰-۶۵ سال قرار داشتند (همان: ۱۶۲-۱۶۳) دوره سوم، نماینده‌ای زیر ۳۰ سال و بالاتر از ۷۰ سال نداشت. بیشتر نمایندگان، میانسال بودند و بیشترین فراوانی در سنین ۳۵ تا ۴۰ بود. مسن‌ترین نمایندگان دوره چهارم ۶۲ ساله (چهار نفر) بودند و جوان‌ترین آنها ۲۷ سال سن داشت. مجلس پنجم نمایندگان جوان اندکی داشت و بیشتر نمایندگان آن را میانسالان تشکیل می‌دادند (همان: صفحات متعدّد). بر اساس قانون انتخابات مصوّب، سال ۱۳۷۴ حداقل سن نمایندگی به سی سال افزایش یافت. فراوانی نمایندگان در مجلس پنجم،

نخست در سنین ۳۶-۴۰ و سپس در سنین ۴۱-۴۵، در مجلس ششم در سنین ۴۱-۴۵ و سنین ۴۶-۵۰ و پس از آن ۳۶-۴۰ بود (همان: صفحات متعدده؛ اداره تنظیمات و انتشارات مجلس، ۱۳۷۹: صفحات متعدده) از ۲۸۱ نماینده مجلس هفتم، سه نفر در سنین ۷۱-۷۵ سال، ۱۵ نفر در سنین ۶۱-۷۰ سال، ۶۰ نفر در سنین ۵۱-۶۰ سال، ۱۵۶ نفر در سنین ۴۱-۵۰ و ۴۷ نفر در سنین ۳۱-۴۰ سال قرار داشتند (اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس، ۱۳۸۳: صفحات متعدده).

گزارش‌های مجلس حاکی از آن است که تحصیلات ۳۴ درصد نمایندگان دوره اول و ۳۸ درصد نمایندگان دوره دوم زیر دیپلم و دیپلم بوده است. این دسته از نمایندگان در مجلس سوم ۱۶ درصد و در مجالس پنجم و ششم حدود ۳ درصد بودند (اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس، ۱۳۷۸: ۲۶۵-۳۵۸). این درصد در مجلس هفتم به ۴/۹۸ درصد رسید (اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس، ۱۳۸۳: ۱۵). تحصیلات در مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد ۳۵ درصد در مجلس اول و ۴۵/۳ درصد در مجلس دوم بود (اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس، ۱۳۷۸: ۲۶۵-۳۵۸). سطح تحصیلات دانشگاهی در دوره‌های سوم، چهارم، پنجم و ششم به تدریج افزایش یافت؛ به عنوان مثال از میان ۲۰۲ نماینده غیر معمم مجلس چهارم ۳۷ نفر دانشنامه دکترا، ۴۲ نفر مدرک کارشناسی ارشد و ۸۶ نفر مدرک کارشناسی داشتند. در مجلس پنجم این تعداد از ۱۹۷ به ۲۲۰ و در مجلس ششم از ۲۲۹ به ۲۳۹ رسید (همان: صفحات متعدده؛ اداره تنظیمات و انتشارات مجلس، ۱۳۷۹: صفحات متعدده). از ۲۸۱ نماینده مجلس هفتم نیز ۷۴ نفر مدرک دکتری، ۸۲ نفر کارشناسی ارشد و ۶۶ نفر مدرک کارشناسی داشتند (اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس، ۱۳۸۳: ۱۵).

تعداد نمایندگان زن در سه دوره اول مجلس ۴ نفر بود و پس از مجلس چهارم تعداد آنها افزایش یافت. در مجلس چهارم ۹، پنجم ۱۴ و ششم ۱۳ نماینده زن حضور داشتند (اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس، ۱۳۷۸: صفحات متعدده؛ اداره تنظیمات و انتشارات مجلس، ۱۳۷۹: صفحات متعدده) تعداد زنان در مجلس هفتم ۱۲ نفر بود (اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس، ۱۳۸۳: ۱۵).

همان‌طور که آمارها نشان می‌دهد به دلیل تغییر نخبگان حاکم پس از انقلاب، نمایندگان مجلس در دوره‌های نخست تجربه و مهارت کمتری داشتند. کم‌تجربگی و ضعف مهارت در نمایندگان دوره‌های نخست، توان کارشناسی این مجالس را اندک اما در مقابل آرمان‌خواهی و مبارزه‌جویی آنها را بیشتر می‌کرد. همین ویژگی‌ها به مجلس اول، خاصیتی انقلابی بخشید. به تدریج در دوره‌های پنجم و ششم از دامنه بلندپروازی‌های انقلابی و آرمانی کم شده و همسو با افزایش سطح تحصیلات بر توان کارشناسی و تخصصی مجالس افزوده شد. این امر باعث شد تا مجلس از نمایندگانی بهره‌مند شود که بالقوه تأثیرگذاری بیشتری در فرایند سیاست‌گذاری‌ها داشته باشند.

گروه‌های نفوذ

اطلاعات دقیقی درباره گروه‌های فشار و ذی‌نفوذ و میزان تأثیر آنها در سیاست‌گذاری‌ها در دولت و مجلس وجود ندارد؛ اما بر اساس اطلاعات پراکنده تا اندازه‌ای می‌توان درباره آنها و اثرگذاری‌شان بر سیاست‌گذاری‌ها توضیح داد. مهم‌ترین این گروه‌ها عبارت‌اند از: بازاریان و تجار، کارگران، نظامیان، مدیران دولتی و بوروکرات‌ها.

پس از انقلاب اسلامی به دلیل همبستگی تاریخی بازاریان و روحانیت، نفوذ سیاسی و اقتصادی بازار و تشکل‌های صنفی وابسته به آن در بخش‌های مختلف گسترش یافت. بخش قدرتمند و با نفوذ بازار پس از انقلاب با بهره‌مند شدن از حمایت‌های دولت در اکثر مراکز تولیدی و صنعتی مصادره شده، نفوذ یافت و با ایجاد تشکیلاتی از جمله کمیته امور صنفی، صندوق‌های قرض‌الحسنه، سازمان اقتصاد اسلامی و اتاق بازرگانی کنترل سرمایه‌داری تجاری را در اختیار گرفت (کمالی، ۱۳۸۱: ۳۲۴).

در زمان شورای انقلاب اسلامی (از بهمن ۱۳۵۷ تا تیر ماه ۱۳۵۹)، برخی از بازاریان در اتاق بازرگانی، سمت‌هایی را اشغال کردند و با انتساب خود به/مأم‌خمینی تا سال ۱۳۶۶ حاضر به برگزاری انتخابات آزاد در اتاق بازرگانی نشدند. آنها با دولت میرحسین موسوی، رابطه خوبی نداشتند؛ زیرا دولت معتقد به برگزاری انتخابات بود و برای آنها مشروعیتی قائل نبود. انتخابات اتاق بازرگانی در دولت هاشمی برگزار شد. آنها در این دوره خط فکری نزدیکی با دولت داشتند و دولت هم بهای بیشتری به آنها می‌داد (بهزادیان، ۱۳۸۸/۰۸/۰۵). در این دوره تأثیر بازاریان در سیاست‌گذاری‌ها بیشتر شد و توانستند برای مقاصد خود مجلس را تحت فشار بگذارند. اتخاذ سیاست‌های سرمایه‌دارانه، خصوصی‌سازی و تعدیل اقتصادی، مصادیقی از این اثرگذاری است. همچنین نفوذ برخی از اعضای جمعیت مؤتلفه در اتاق بازرگانی که در برخی مواقع پست‌های وزارت و به خصوص وزارت بازرگانی را نیز در اختیار داشتند، موجب قدرت و نفوذ بیشتر این گروه در اتاق بازرگانی و سیاست‌های تجاری آن شد. هادی خامنه‌ای، درباره رابطه مجلس با بازرگانان و بازار می‌گوید از دوره اول و به خصوص در دوره دوم و سوم، ارتباط مجلس با اتحادیه اصناف خوب بود؛ اما از آنجا که انجمن اسلامی اصناف و بازار بیشتر با جناح راست در مجلس رابطه داشت، جناح چپ برای ایجاد یک رابطه فعال و تشکل بخشیدن به طیف همراه خود در بازار انجمن اصناف تولیدی را ایجاد کرد (خامنه‌ای، ۱۳۸۸/۰۸/۱۰). بدین ترتیب این جناح نیز از یک منبع اطلاعاتی و پشتیبان بهره‌مند شد که می‌توانست وزنه خوبی برای مجلس باشد و موضع آن را تقویت نماید. به تدریج با قدرت یافتن گروه‌های اصلاح‌طلب به خصوص در ششمین دوره مجلس و کاهش قدرت محافظه‌کاران سنتی، از قدرت بازار کاسته شد. همچنین برخی از تشکل‌های کارگری نیز در طول ادوار مجلس بر آن نفوذ داشته و توانسته‌اند در چارچوب

ائتلاف‌های انتخاباتی، نامزدهای مورد نظر خود را به مجلس بفرستند. شاخص‌ترین آنها خانه کارگر است که هرچند یک تشکل صنفی است، کارکردهای بارز سیاسی و انتخاباتی داشته است. خانه کارگر در سال‌های نخست پس از انقلاب پای ثابت ائتلاف‌های جناح چپ و سپس اصلاح‌طلبان بوده است.

نقش نظامیان در اثرگذاری و نفوذ بر سیاست‌ها در سال‌های نخست پس از انقلاب اندک بود. هر چند برخی معتقدند: «اگر اکنون به گذشته برگردیم و تاریخ را مرور کنیم متوجه خواهیم شد نظامیان از همان زمان به تدریج نفوذ خود در سیاست را آغاز کرده بودند» (حیدری، ۱۳۸۸/۰۸/۰۳). هاشمی می‌گوید: با آغاز سیاست سازندگی «به نیروهای مسلح سهم زیادی دادیم (ارتش، سپاه و بسیج) آنان احساس می‌کردند هنوز هم در میدان هستند. خیلی از طرح‌های بزرگ را نیروهای مسلح اجرا کردند...» (سفیری، ۱۳۷۸: ۱۰۶). با پایان جنگ، صحنه عمل نظامیان از میدان جنگ به عرصه سیاست کشانده شد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با تأسیس و گسترش سازمان بسیج و زیرگروه‌هایی مانند «بسیج دانشجویی»، «بسیج دانش‌آموزی»، «بسیج اساتید»، «بسیج کارگری»، «بسیج ادارات»، و... نقش فعال‌تری در سیاست بر عهده گرفت. حسین مرعشی، از اعضای کارگزاران سازندگی، از ورود سپاه به معاملات سیاسی پس از بیانیه اول کارگزاران سازندگی در مقطع پایانی مجلس چهارم و در انتخابات مجلس پنجم یاد می‌کند: «آقای محسن رضایی در جلسه صبح‌گاه لشکر محمد رسول الله ... سخنرانی کرد یک چرخش جدی نسبت به آقای هاشمی داشت» (شبان‌ی و رحیمی، ۱۳۸۶: ۶۴). اواخر دولت خاتمی، بسیج نیز به مباحث سازندگی وارد شد تا اینکه در دولت/حمیدی‌نژاد، اقتصاد به میزان زیادی در اختیار نظامیان قرار گرفت (محقّر، ۱۳۸۸/۰۸/۰۶) فرماندهان سپاه پاسداران در سال‌های اخیر با صراحت بیان کرده‌اند که در همه عرصه‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی پاسدار انقلاب‌اند و به این ترتیب حضور برجسته‌تری نسبت به سایر گروه‌های ذی‌نفوذ دارند. اثرگذاری سپاه بر مجلس به طور خاص از دوره ششم به شکل مقابله و در دوره هفتم و هشتم به شکل نفوذ، تداوم یافته است. سپاه پاسداران در سیاست و امور خارجی نیز صاحب نفوذ است. به گفته یحیی رحیم صفوی، فرمانده پیشین سپاه، «این نهاد هیچ مرز جغرافیایی ندارد و انقلاب اسلامی مرز سپاه پاسداران است» (امیری، ۱۳۸۳: ۷). نظرات سپاه در جریان اتخاذ تصمیمات سیاست‌ خارجی، امنیتی و نظامی در مناطق خاصی همچون لبنان، عراق، منطقه خلیج فارس و به طور کلی جهان عرب دریافت و اعمال می‌گردد (همان).

مدیران دولتی و بوروکرات‌ها از دیگر گروه‌های پر نفوذ در ایران هستند. اقتصاد ایران از نیم‌قرن پیش تا امروز به شدت تحت نفوذ و سلطه ده‌ها شرکت، مؤسسه و سازمان دولتی قرار

گرفته است. شرکت‌های دولتی دو نوع شاغل دارند: مدیران ارشد و کارمندان کشوری. دولت بزرگ و حجیم ایران، بزرگ‌ترین استخدام‌کننده نیروی کار است که عموماً در شرکت‌ها، سازمان‌ها و ادارات دولتی فعالیت می‌کنند. کارمندان با وجود شمار فراوان به لحاظ سازماندهی صنفی به شدت ضعیف و فاقد توانایی مؤثرند. در مقابل، مدیران ارشد شرکت‌های دولتی قشری کوچک، اما بسیار بانفوذ هستند. مدیران بانک‌های دولتی، شرکت‌های بزرگ فولاد، اتومبیل‌سازی، مخابرات، آب و برق، نفت و گاز و پتروشیمی که به دولت وابسته‌اند، درجه تأثیرگذاری فوق‌العاده‌ای بر جامعه ایرانی دارند. این گروه منافع خود را در قالب حفظ تداوم دولتی بودن این مجموعه‌ها حفظ می‌کنند و گسترش می‌دهند.

نتیجه‌گیری

مجلس شورای اسلامی در حوزه قانون‌گذاری محدودیت‌هایی دارد. نهادهایی که در قانون اساسی و ساخت قدرت، موقعیت فرادستی دارند از توان و ظرفیت آن می‌کاهند و همزمان مظلوم قوانین مصوب آن را نیز تعیین می‌کنند؛ همچنان‌که توانمندی قوه مجریه در ابتکار قوانین، موجب می‌شود که منبع اصلی قوانین، لوایح دولت باشد. اختیارات و صلاحیت‌های نظارتی و قانونی مجلس شورای اسلامی آنچنان که در قانون اساسی آمده، آن را در زمره مجالس قدرتمند قرار می‌دهد؛ اما مصلحت‌سنجی‌ها در روابط با منابع و کانون‌های قدرت، نبود یک سیستم نظارتی و ظرفیت لازم برای اعمال اختیارات، باعث می‌شود انگیزه نمایندگان، عامل اصلی کاربست نظارت باشد و می‌دانیم انگیزه‌ها می‌توانند ناپایدار باشند و تحت تأثیر عوامل مختلف دستخوش فرسایش شوند. سازمان داخلی مجلس از ضعف احزاب و نظام حزبی در ایران متأثر است. به دلیل ناتوانی احزاب در سازماندهی داخلی مجلس، فراکسیون‌هایی که دچار اختلافات داخلی مفرط و بیشتر معرف طیف گسترده‌ای از جناح‌های سیاسی‌اند، عهده‌دار سازماندهی نمایندگان هستند. در نتیجه پراکندگی یا نبود انسجام میان نمایندگان از دامنه اثرگذاری آنها کاسته می‌شود. کمیسیون‌های دائمی متناظر با ساختار اجرایی و موقتی تلفیق و تحقیق و تفحص از نقاط قوت مجلس و ابزاری برای تأثیرگذاری آن محسوب می‌شوند. مرکز پژوهش‌های مجلس نیز در صورت بهره‌مندی از استقلال، ثبات و انباشت تجربه می‌تواند به افزایش دامنه اثرگذاری مجلس بیفزاید؛ هرچند تاکنون اشتهاش به وابستگی به جناح‌های سیاسی، ناپایداری‌های شغلی و بروز کاستی‌هایی در توان پژوهشی، موجبات کم‌توجهی نمایندگان مجلس را به آن فراهم آورده است.

مجلس به ویژه پس از بازنگری قانون اساسی در سلسله مراتب قدرت، موقعیت فرادستی ندارد، اما اهمیت دارد. بخشی از این اهمیت به موقعیت برتر نهادهای مردم‌سالار در جهان امروز و ضرورت تجهیز نظام‌های سیاسی به نهادهای نمایندگی، بازمی‌گردد. بخشی دیگر نیز به آن دسته از

اختیارات و صلاحیت‌های مجلس مربوط می‌شود که با وجود همه محدودیت‌ها، آن را کماکان از میزانی از قدرت بهره‌مند می‌سازد؛ با وجود این، مجلس به عنوان مظهر حاکمیت ملت در برابر نهادهایی که نماینده حاکمیت و مشروعیت الهی هستند جایگاهی ثانویه دارد. ساختارهای بیرون از مجلس مانند ساختار اداری و اجرایی متمرکز، نبود نظام حزبی منسجم و نبود نظام انتخاباتی که به قدرتمندی و نهادمندی احزاب کمک کند، موجب می‌شود که فرصت‌های مجلس برای تأثیرگذاری در سیاست‌گذاری‌ها تقلیل یابد. انتخابات نامزدمحور، عملاً به پراکندگی نمایندگان و نبود پشتیبانی فکری و برنامه‌ای از مجلس و همه اینها به تضعیف اثرگذاری مجلس می‌انجامد. دگرگونی‌های مهم سیاسی و اجتماعی نیز از آنجا که در بیشتر مواقع موجب ترویج اندیشه ضرورت تمرکز و هماهنگی بیشتر بوده‌اند از دامنه اثرگذاری مجلس کاسته‌اند.

کنشگران نیز افزون بر ساختارها در زمینه‌ای که آنها فراهم می‌کنند بر عملکرد مجلس مؤثرند. رؤسای متنفذ و قدرتمند مجلس دست‌کم برای پیشبرد برنامه‌ها و خواسته‌های خویش به دنبال افزایش اثرگذاری مجلس هستند. در نقطه مقابل رؤسای که جویای تعادل و مصالحه با قوای دیگر هستند، ناگزیرند از بخشی از اختیارات خود چشم‌پوشند. هاشمی در دوره‌های اول و دوم و تا حدودی ناطق‌نوری در دوره پنجم، مشی نخست را دنبال کردند و در دیگر دوره‌ها بیشتر مشی دوم تعقیب شده است. شخصیت رئیس‌جمهور و نگرش او درباره مجلس نیز می‌تواند فرصت‌ها یا محدودیت‌هایی را برای مجلس ایجاد کند. هاشمی، مجلس سوم را که بیشتر نمایندگان آن گرایش‌های چپ داشتند به تصویب برنامه‌هایی واداشت که دست‌کم در مبارزات انتخاباتی خود شعارهایی متفاوت با آن داده بودند. /حمیدی‌نژاد نیز نشان داده است که اراده و جسارت لازم را برای برداشتن موانع در برابر خود، در مجلس دارد. در مقابل، خاتمی چنین نبود، هرچند از حمایت‌ها و پشتیبانی‌هایی نیز که متوجه آنها بود، هیچ‌گاه بهره‌مند نشد. ویژگی‌های فردی نمایندگان به ویژه سن، تحصیلات و مهارت آنها بیانگر افزایش توان کارشناسی و تخصصی نمایندگان و در نتیجه افزایش میزان و دامنه اثرگذاری مجلس است. گروه‌های نفوذ نیز در طول سال‌های گذشته هر چه سازمان یافته‌تر شده‌اند، تأثیر بیشتری بر مجلس و مصوبات آن داشته‌اند. از این منظر بیشترین تأثیر را بازاریان، نظامیان، کارگران و مدیران بر مجلس داشته‌اند.

سرانجام آنکه برآیند حاصل از تعامل ساختارها و کنشگرانی که در این مقاله بررسی شد، نشان می‌دهد مجلس نقش محدودی در فرایند سیاست‌گذاری ایران و اثر نسبتاً اندکی بر آن دارد.

پی‌نوشت

۱. آیین‌نامه دادرها و دادگاه‌های ویژه روحانیت در سال ۱۳۶۹ به تصویب مقام رهبری رسید و همانند قانون در روزنامه رسمی درج و منتشر شد (مهرپور، ۱۳۸۷: ۴۳۶).
۲. ر.ک. انصاری، ۱۳۷۸.

منابع

- آلموند، گابریل و دیگران (۱۳۸۱) چارچوبی نظری برای بررسی سیاست تطبیقی، ترجمه علی‌رضا طیب، تهران، موسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی.
- ابطحی، سید محمد (۱۳۸۳) «مجلس با تقاضای استرداد لوایح دوگانه خاتمی موافقت کرد». نشانی الکترونیکی: <http://www.webneveshteha.com/media.asp?id=-170943301>
- اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس (۱۳۷۸) معرفی نمایندگان مجلس شورای اسلامی از آغاز انقلاب تا دوره پنجم قانون‌گذاری، تهران، انتشارات مجلس.
- اداره تنظیمات و انتشارات مجلس (۱۳۷۹) معرفی نمایندگان مجلس شورای اسلامی دوره ششم، تهران، اداره تنظیمات و انتشارات مجلس.
- اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس (۱۳۸۳) معرفی نمایندگان مجلس شورای اسلامی دوره هفتم، تهران، انتشارات مجلس.
- اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس (۱۳۶۵) فهرست موضوعی مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی، اولین دوره، تهران، انتشارات مجلس.
- اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس (۱۳۶۹) فهرست موضوعی مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی، دومین دوره، تهران، مجلس.
- اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس (۱۳۷۴) فهرست موضوعی مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی، سومین دوره، تهران، مجلس.
- اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس (۱۳۷۹) فهرست موضوعی مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی، پنجمین دوره، تهران، انتشارات مجلس.
- اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس (۱۳۸۴) فهرست موضوعی مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی، ششمین دوره، تهران، انتشارات مجلس.
- اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس (۱۳۸۷) فهرست موضوعی مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی، هفتمین دوره، تهران، انتشارات مجلس.
- اداره کل قوانین (۱۳۷۹) آیین‌نامه داخلی مجلس به ضمیمه قانون نحوه اجرای اصل نودم قانون اساسی، تهران، چاپخانه مجلس.
- اداره کل قوانین (۱۳۶۹) آیین‌نامه داخلی مجلس به ضمیمه قانون نحوه رسیدگی به آیین‌نامه داخلی مجلس، تهران، انتشارات مجلس.
- احتشامی، انوشیروان (۱۳۸۵) گذار از بحران جانشینی، ترجمه ابراهیم متقی و زهره پوستین‌چی، تهران، قومس.
- احتشامی، انوشیروان (۱۳۷۸) سیاست خارجی ایران در دوران سازندگی، ترجمه ابراهیم متقی و زهره پوستین‌چی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- اخوان کاظمی، بهرام (۱۳۸۸) علل ناکارآمدی احزاب سیاسی در ایران، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- افروغ، عماد (۱۳۸۶) «مجلس هفتم رئیس دولت بود، گفت‌وگو با اکبر منتجبی»، در: شهروند امروز، سال دوم، شماره ۴۰.
- امیری، مهدی (۱۳۸۳) قوه مقننه و سیاست خارجی (ارزیابی نقش، جایگاه و عملکرد مجلس شورای اسلامی در سیاست خارجی)، تهران، دفتر مطالعات سیاسی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.
- اولسون، دیوید (۱۳۸۲) نهادهای مردم‌سالار قانون‌گذاری دیدگاهی مقایسه‌ای، ترجمه علی‌رضا طیب، تهران، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.

انصاری، علیرضا (۱۳۷۸)، (آخرین بازنگری ۰۱ مهر ۱۳۹۰)، به نقل از:

<http://www.howzeh.net/howzeh/Magazines/MagArt.aspx.MagazinNambarID=4741&id=38377>.

الف، وب سایت خبری (آخرین بازنگری ۰۱ مهر ۱۳۹۰).

<http://alef.ir/prtd9z0x.yt0fk6a22y.htm>.

بارسقیان، سرگه (۱۳۸۶) «آزمون اصلاحات، مجلس ششم دوره قدرت چپ»، در: شهروند امروز، سال دوم، شماره ۴۰.

برگزیده، علی (۱۳۸۶) «عبور از اصول گرایی»، در: شهروند امروز، سال دوم، شماره ۴۰.

بشیریه، حسین (۱۳۸۱ الف) جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، نی.

بشیریه، حسین (۱۳۸۱ ب) دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی دوران جمهوری اسلامی ایران، تهران، نگاه معاصر.

بهزادیان، محمدرضا (۱۳۸۸/۰۸/۰۵)، تهران، (مصاحبه).

جوان آراسته، حسین (۱۳۸۳) مبانی حاکمیت در قانون اساسی جمهوری اسلامی، تهران، دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری.

چگنی‌زاده، عبدالرحیم (۱۳۷۷) «سیر قانون گذاری در جمهوری اسلامی ایران با توجه به نقش شورای نگهبان و با نگاهی به اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت ایران»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

حیدری، غلامرضا (۱۳۸۸/۰۸/۰۳)، تهران، (مصاحبه).

خامنه‌ای، سید هادی (۱۳۸۸/۰۸/۱۰)، تهران (مصاحبه).

خلیلی، محسن (۱۳۷۲) «تأثیر تحولات سیاسی بر بازنگری قانون اساسی»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

خلیلی، محسن (۱۳۸۷) مجلس شورای اسلامی: نفوذپذیری - تصمیم‌پذیری، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال سوم، شماره ۲.

دفتر بررسی‌های حقوقی (۱۳۷۵) گزارش کارشناسی پیرامون لایحه تنفیذ مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی در خصوص ترکیب هیئت امنای دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و پژوهشی، تهران، مرکز پژوهش‌های مجلس.

دفتر مطالعات سیاسی (۱۳۸۳) نقش و جایگاه کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی در فرایند سیاست‌گذاری خارجی، تهران، مرکز پژوهش‌های مجلس.

سخنور، حسین (۱۳۸۶) گفت‌وگو با الیاس حضرتی، در: شهروند امروز، سال دوم، شماره ۴۰.

سفیری، مسعود (۱۳۷۸) حقیقت‌ها و مصلحت‌ها، تهران، نی.

سینائی، وحید و سمیه زمانی (۱۳۹۰) «نقش مجالس قانونگذاری در فرایند سیاست‌گذاری؛ به سوی یک الگوی نظری»، در: راهبرد، شماره ۵۸.

شادلو، عباس (۱۳۸۱) تکثرگرایی در جریان اسلامی، تهران، وزراء.

شبانئی، مریم و خجسته رحیمی (۱۳۸۶) «جراحی سختی داشتیم، گفت‌وگو با حسین مرعشی»، در: شهروند امروز، سال دوم، شماره ۴۰.

صفار، محمدجواد (۱۳۷۲) حقوق اساسی، آشنایی با قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تهران، مرکز آموزش مدیریت دولتی.

طباطبایی مؤتمنی، منوچهر (۱۳۷۳) حقوق اداری، تهران، سمت.

فارس‌نیوز، وب سایت خبری (آخرین بازنگری ۲۰ تیر ۱۳۸۹).

<<http://www.farsnews.com/printable.php?nn=8904011762>>.

کمالی، مسعود (۱۳۸۱) جامعه مدنی، دولت و نوسازی در ایران معاصر، ترجمه کمال پولادی، تهران، باز. مارش، دیوید و جری استوکر (۱۳۸۴) روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی‌یوسفی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

محرر، علی (۱۳۸۸/۰۸/۰۶)، تهران، (مصاحبه).

مدنی، جلال‌الدین (۱۳۷۰) حقوق اساسی و نهادهای سیاسی جمهوری اسلامی، چاپ دوم، تهران، همراه. مردم سالاری، (۱۳۸۸/۰۸/۱۳) شماره ۲۲۱۲.

مشروح مذاکرات شورای بررسی نهایی قانون اساسی (۱۳۶۴)، تهران، اداره کل امور فرهنگی مجلس.

مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی (۱۳۶۹)، تهران، اداره کل امور فرهنگی مجلس.

مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۰) پرسش‌ها و پاسخ‌ها، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.

مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۶) نظریه سیاسی اسلام، تحقیق و نگارش کریم سبحانی، جلد ۲، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.

مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی (۱۳۶۵) نشانی الکترونیکی:

<http://iranculture.org/fa/simpleView.aspx?provID=162>

معیری، مهناز (۱۳۸۴) میزان بهره‌مندی از اطلاعات و تأثیر آن بر فرایند قانون‌گذاری، تهران، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.

مؤذنیان، محمدرضا (۱۳۸۱) مجموعه نظریات شورای نگهبان: تفسیری و مشورتی در خصوص اصول قانون اساسی به انضمام استفساریه‌ها و تذکرات ۱۳۵۹-۱۳۸۰، تهران، مرکز تحقیقات شورای نگهبان.

مهرپور، حسین (۱۳۸۰) رئیس‌جمهور و مسئولیت اجرای قانون اساسی، تهران، مؤسسه اطلاعات.

مهرپور، حسین (۱۳۸۴) رئیس‌جمهور و مسئولیت اجرای قانون اساسی، جلد ۲، تهران، مؤسسه اطلاعات.

مهرپور، حسین (۱۳۸۷) مختصر حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، تهران، دادگستر.

نصیری، مصطفی (۱۳۸۱) تفکیک قوا در جمهوری اسلامی ایران به همراه متن قانون اساسی، تهران، اجتماع.

هاشمی، سیدمحمد (۱۳۸۶) حقوق اساسی جمهوری اسلامی، تهران، میزان.

یوسفی اشکوری، حسن (۱۳۸۶) آغاز جناح‌بندی‌ها در مجلس آغازین، در: شهروند امروز، سال دوم، شماره ۴۰.

Norton, Philip (2004), conclusion: do parliaments make a difference, parliaments and governments in Western Europe, volume 1, edited by Philip Norton, London: Rutledge.

James, Simon (1997), British government reader in policy making, London: Rutledge.

<http://alef.ir/prtd9z0x.yt0fk6a22y.htm>.

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱: ۶۲-۳۷

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۱۱/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۱۰/۳۰

عصبیت ابن خلدون و سرمایه اجتماعی؛ تحلیل بر ثبات سیاسی

علی اکبر اسدی کویچی*

ابوالفضل شکوری**

چکیده

بحث در باب ثبات سیاسی و نظم اجتماعی و بالعکس انحطاط و زوال، یکی از بحث‌های محوری در اندیشه سیاسی و اجتماعی است. سده‌ها قبل، یکی از اندیشمندان اسلامی، *ابن خلدون* با رویکردی نوین، با نظریه‌پردازی در حیطه مفهوم عصبیت، به کالبدشکافی نظم و ثبات سیاسی پرداخته و مفهوم‌سازی جدیدی در حیطه آن صورت داده است. امروزه نیز تحلیل نظم و ثبات سیاسی- اجتماعی حول مفهوم سرمایه اجتماعی، نگرشی خاص را میان پژوهشگران گسترش داده و نظریه‌پردازی‌های مختلفی را مترتب شده است. هدف مقاله حاضر، تبیین ضرورت بازنگری و شناخت اندیشه متفکر بزرگ اسلامی، ابن خلدون و کاربردهای کنونی آن است؛ زیرا عقیده بر این است که بسیاری از جنبه‌های اندیشه او همراه با اصلاح و جرح و تعدیل، قابل انطباق و بهره‌گیری برای شرایط اجتماعی نوین است و به نظر می‌رسد رسیدن به این خواسته از راه مطالعه تطبیقی میان جنبه‌ای از اندیشه او و یکی از مفاهیم عصر جدید به عنوان راه حل بسیاری از معضلات، امکان‌پذیر باشد. هدف این است که با تحلیل محتوای اندیشه ابن خلدون در باب عصبیت و مقایسه آن با مفهوم سرمایه اجتماعی، پرتویی نو بر اندیشه او به منظور قابل فهم ساختن هر چه بیشتر آن برای مردمان این روزگار و حل معضلات جوامع کنونی تابانده شود. یافته‌ها و نتایج مقاله نشان می‌دهد که اندیشه اجتماعی- سیاسی ابن خلدون می‌تواند در پرتو مفاهیم مدرن بازخوانی شده و امکانات نظری- تحلیلی مناسبی برای تبیین سرمایه‌های اجتماعی به دست دهد.

واژه‌های کلیدی: عصبیت، سرمایه اجتماعی، دولت و ثبات سیاسی.

Aliakbarasadi88@yahoo.com

Shakoori1392@chmail.ir

* نویسنده مسئول: دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

** استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس

یکی از دانشمندان مسلمانی که در عرصه سیاست و در چارچوب تغلب و زوال حکومت‌ها دست به نظریه‌پردازی زده است، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون است. او در قرن هشتم هجری قمری (قرن ۱۴ میلادی) در تونس متولد شد. کتاب او به نام مقدمه، به عنوان مهم‌ترین اثرش، از سوی پژوهندگان، تحلیل و تفسیر بسیار شده است؛ اما آنچه از او برای ما اهمیت بالایی دارد، توجه وی به عرصه سیاست و دیالکتیک عرصه حکومتی است. رابطه‌ای که به بیان امروزی بین جامعه مدنی و حکومت برای او جای تحلیل دارد. عصبیت، محور افکار سیاسی/بن‌خلدون و زیربنای ایده‌های سیاسی و اجتماعی و شالوده و مبنای تمدن از نظر اوست. رابطه عصبیت و تغلب و حفظ حکومت و حتی در یک حرکت دیالکتیکی، هرج و مرج و فساد و انحطاط از مباحث کلیدی مقدمه/بن‌خلدون است.

بن‌خلدون، قرن‌ها قبل به تحلیل نابسامانی‌های جامعه خود پرداخته و در صدد تحلیل و واکاوی علل انحطاط آن برآمده، به گونه‌ای که برخی، او را نظریه‌پرداز انحطاط دانسته‌اند. او برای تحلیل بی‌نظمی سیاسی و اجتماعی عصر خود از کلیدواژه عصبیت استفاده می‌کند. وی تاریخ گذشته را واکاوی می‌کند و نقصانی را در تاریخ‌نگاری قبل از خود می‌یابد؛ سپس برای تحلیل درست تاریخ، علمی نوین را پایه‌گذاری کرده و آن را «علم عمران» می‌نامد. وی به نظریه‌پردازی درباره عوامل انحطاط در جوامع اسلامی می‌پردازد و از آن با عنوان نظریه عصبیت یاد می‌کند.

از نظر شارحان آراء/بن‌خلدون، درباره عصبیت نیز مانند سرمایه اجتماعی تعریف واحدی ارائه نشده است. یکی از دلایل اصلی این امر آن است که/بن‌خلدون، خود تعریف جامع و مانعی از آن در سرتاسر مقدمه ارائه نکرده و فقط ویژگی‌ها و منشأ و کارکرد آن را در سراسر مقدمه مورد مذاقه قرار داده است. به همین دلیل محققانی که سعی در شفاف‌سازی مفهومی عصبیت در منظومه فکری او داشته‌اند، هر کدام به گونه‌ای آن را تعریف نموده‌اند؛ برای نمونه بارنز و بکر، عصبیت را «روح گروهی» (بارنز و بکر، ۱۳۵۸: ۳۱۹) ترجمه کرده‌اند. حسین بشیریه عصبیت را به «اراده معطوف به قدرت» تعبیر می‌کند و می‌نویسد: «عصبیت اراده جمعی معطوف به قدرت است که مبتنی به نوعی همبستگی است» (بشیریه، ۱۳۷۲: ۱۰۸).

اما آنچه که می‌توان در باب آن به اجماع رسید آن است که از نظر/بن‌خلدون، عصبیت، اصلی‌ترین عنصر شکل‌گیری اجتماع و مهم‌ترین عامل تشکیل دولت است که مردم را به یکدیگر متصل ساخته، آنان را برای همیاری، تعاون و همکاری آماده کرده و به سوی کسب قدرت

سياسى هدايت‌شان مى‌کند. به عبارت ديگر عصبيت يک عامل وحدت‌بخش و متحدکننده است که از لحاظ روانى و تاريخى، افراد را به هم پيوند مى‌دهد.

از سوى ديگر، بحث در باب همبستگى‌هاى اجتماعى، ارزش‌هاى مشترک و پيوندها در نظم سياسى و اجتماعى در غرب نيز به دوره‌هاى گذشته بازمى‌گردد. در فلورانس قرن شانزدهم که بازتاب دهنده تاريخ بى‌ثبات نهادهای جمهورى در اعصار باستان و نيز ايتاليای عصر رنسانس بوده است، نیکلو ماکیاولی و چند تن از معاصرانش نتيجه گرفتند که موفقیت و شکست نهادهای آزاد به ویژگی شهروندان يا فضيلت‌شان^۱ بستگی دارد (پاتنام، ۱۳۸۰: ۱۵۵).

آلكسى دوتوکويل، در سده نوزدهم که دل‌زده از ثبات و نظم سياسى در کشور موطن خود بود با سفر به آمريکا، تحت تأثير اين کشور قرار گرفت. برای او زندگى جمعى، پايه و اساس نظم اجتماعى در يک سيستم نسبتاً باز و فرا اشرافى بود. آنچه برای دوتوکويل و نظريه‌پردازان اجتماعى اهميت داشت، فردگرایی مفرط حاصل از جامعه مدرن بود که دل‌مشغولى به زندگى خصوصى و خانوادگى و بى‌میلی به ورود و مشارکت در امور عمومى را ترويج مى‌کرد. برای جامعه‌شناسى کلاسيک، سؤال بنيادى اين بود که اگر هر فرد درصدد کسب حداکثر نفع شخصى است، چگونه مى‌توان به نظم اجتماعى نائل شد؟ به عبارتى، آنچه جامعه را به يکديگر پيوند مى‌دهد، چیست؟ تنزل روابط اجتماعى در نتيجه صنعتى شدن و مدرنيته، نگرانى بسيارى از جامعه‌شناسان را به همراه داشت، چيزى که زميل از آن با عنوان کاهش اعتماد اجتماعى سخن مى‌گفت. انديشمندان اجتماعى ديگرى چون پارسونز و اميل دورکيم نيز دغدغه‌هاى همبستگى اجتماعى و نقش آن را در نظم اجتماعى و سياسى واکاوى مى‌کردند. مفهوم انسجام اجتماعى در جامعه‌شناسى، بدون شک وامدار/اميل دورکيم است (صالحى اميرى و عظيمى دولت‌آبادى، ۱۳۸۸: ۲)؛ اما بحث از پيوندها و ارزش‌هاى مشترک و نقش آن در تسهيل امور، چه فردى، چه جمعى در سده بيستم به اوج خود رسيد. مفهوم سرمايه اجتماعى و نظريه‌پردازى‌ها در حول محور آن به‌خوبى بر اين امر تاکيد مى‌کند. ريشه به کارگيرى اين مفهوم به سال ۱۹۱۶ در مقاله‌اى از هانيفان، بازمى‌گردد که برای اولين بار آن را در بحث از مراکز اجتماعات مدارس روستايى و نقش مشارکت اجتماعى وضع کرد؛ اما توجه چندانى را جلب نکرد. در دهه ۶۰، جان جيكوب^۲ در برنامه‌ريزى شهرى و در دهه ۷۰/لورى، در اقتصاد از آن بهره‌بردارى کردند. اما مفهوم‌سازى و نظريه‌پردازى در حول و حوش آن از دهه ۸۰ به بعد از سوى انديشمندان مختلف از رشته‌هاى

متفاوت چون کلمن، پاتنام و فوکویاما صورت گرفت. در باب سرمایه اجتماعی، تعاریف ثابتی ارائه نشده است. هر محقق بر مبنای نگرش و علاقه علمی خود دست به مفهوم سازی آن زده است؛ اما آنچه از میان تمام این تعاریف برمی آید این است که: منظور از سرمایه اجتماعی سرمایه و منابعی است که افراد و گروه‌ها می‌توانند از طریق پیوند با یکدیگر به دست آورند و آن را با معیارهایی چون اعتماد، آگاهی، نگرانی نسبت به مسائل عمومی، مشارکت در مسائل عمومی، و انسجام و همبستگی گروهی می‌شناسند. همان‌طور که بوردیو آن را «جمع بالقوه یا واقعی می‌داند که حاصل از شبکه‌ای با دوام از روابط کمابیش نهادینه شده آشنایی و شناخت متقابل یا عضویت در یک گروه است. شبکه‌ای که هر یک از اعضای خود را از پشتیبانی سرمایه جمعی برخوردار می‌کند و آنان را مستحق اعتبار می‌سازد» (بوردیو، ۱۳۸۴: ۱۴۷). امروزه توجه به سرمایه اجتماعی در شاخه‌های مختلف رو به افزایش است. محققان مختلف با رویکردهای متفاوت به سنجش سرمایه اجتماعی و ارتباط آن با پدیده‌های گوناگون اجتماعی می‌پردازند. توجه به تأثیر سرمایه اجتماعی در سیاست نیز تحت رویکرد نو دوتوکویل‌گرایی در سده بیستم رو به افزایش است. آنچه دانشمندان بدان توجه کرده‌اند این است که سرمایه اجتماعی چه نقشی می‌تواند در بهبود عملکرد سیاسی داشته باشد و یا به عبارتی چگونه می‌تواند در کیفیت حکمرانی مؤثر باشد و یا بالعکس تأثیر عملکرد سیاسی در افزایش و کاهش سرمایه اجتماعی چقدر است.

در بیان مسئله با بررسی اولیه مفهوم سازی و نظریه پردازی/بن‌خلدون از عصبیت، و بررسی مفهوم سازی سرمایه اجتماعی در سده‌های اخیر (به عنوان یک مفهوم فرارشته‌ای)، رابطه‌ای ظاهری را میان این دو مفهوم مشاهده می‌کنیم. نقش پیوندها و ارتباطات در ایجاد بینادذهنیت مشترک، میان عاملان اجتماعی و نقش آن در تسهیل امور به عنوان فصل مشترک این مفاهیم ما را به سوی مقایسه این دو مفهوم و نظریه سوق می‌دهد؛ دو مقوله‌ای که در دو عصر متفاوت، ذهن گروهی از اندیشمندان را به خود مشغول داشته است. به همین دلیل، ما سؤال خود را در این تحقیق چنین مطرح می‌نماییم:

چه نسبتی میان عصبیت در منظومه فکری/بن‌خلدون با سرمایه اجتماعی وجود دارد؟

بنا به طرح سؤال، فرضیه ما نیز در این پژوهش این‌گونه خواهد بود:

عصبیت و سرمایه اجتماعی - با در نظر گرفتن شاخص ثبات سیاسی - با یکدیگر ارتباط مستقیم (تشابه) دارند.

روش تحقیق

روش تحقیق در مقاله حاضر روش مقایسه‌ای^۱ و نیز تحلیل محتوا و توصیف جزئیات این دو مقوله بوده است؛ روشی که به نظر می‌رسد یکی از راه‌های مناسب برای توضیح و تبیین ماهیت دو مفهوم اصلی مقاله و نیز یاری‌کننده مفید و مناسبی برای درک شباهت‌ها و تفاوت‌هاست.

هدف تحقیق

هدف این مقاله، به دو هدف دور و نزدیک تقسیم می‌شود. هدف نزدیک از این پژوهش، بررسی مقایسه‌ای میان دو مفهوم و تبیین ارتباط آنها با نظم و ثبات اجتماعی و سیاسی است؛ اما هدف دور مقاله، ضرورت بازنگری در شناخت اندیشه متفکر بزرگ اسلامی، ابن‌خلدون است و اعتقاد بر اینکه بسیاری از جنبه‌های اندیشه او همراه با اصلاح و جرح و تعدیل قابل انطباق و بهره‌گیری برای شرایط اجتماعی نوین است و به نظر می‌رسد این هدف از راه مطالعه تطبیقی میان جنبه‌ای از اندیشه او با یکی از مفاهیم عصر جدید به عنوان راه حل بسیاری از معضلات امکان‌پذیر باشد.

شفاف‌سازی مفهومی عصبیت و سرمایه اجتماعی

۱. عصبیت

عصبیت در لغت به معنی تعصب است؛ چنان‌که اگر مرد از حریم قبیله و دولت خویش دفاع کند و با جدیت در راه پیروزی آن بکوشد، گفته می‌شود عصبیت به خرج داده است. واژه مزبور مشتق از ریشه «عصبه» است که نزدیکان و خویشاوندان پدری انسان هستند؛ زیرا ایشان کسانی هستند که از حریم اعضای خاندان خویش دفاع می‌کنند. از اشتقاق این کلمه، «عصب» به معنی ربط و پیوند و «عصابه» به معنی رابطه استعمال می‌شود و بالأخره روابط و قرابت را «عصبیه» نامیده‌اند. این اصطلاح قبل از ابن‌خلدون نیز مستعمل بوده است. قبل از اسلام عصبیه عبارت بوده از «یک مبارزه کورکورانه و تجاوزکارانه برای نیاز و هدف مشترک بنا بر فلسفه معروف بدوی که «از برادرت دفاع کن و لو مجرم باشد» (رادمنش، ۱۳۵۷: ۲۰)؛ اما ابن‌خلدون دست به مفهوم‌سازی جدید این واژه می‌زند و در حول آن به نظریه‌پردازی می‌پردازد. برای فهم منظور ابن‌خلدون از عصبیت باید به این نکته توجه داشت که به دلیل آنکه او تعریف جامع و مانعی را به طور واضح مطرح

نمی‌کند، تفاسیر مختلفی در حیطه آن به عمل آمده است که حتی برخی قابل جمع با هم نیستند. برای نمونه عیاد، دو تعریف از عصبیت دارد: تعریف اول: عصبیت عبارت است از نیرو و توانایی «دولت» و تعریف دوم: «قدرت و نیرومندی یک ملت را عصبیت گویند» (همان: ۲۲)؛ شارل عیسوی، آن را روح جمعی و همبستگی اجتماعی تعریف می‌کند. کاهن گلود نیز همبستگی بسیار محکم، اراده مشترک و اتحاد گروه را در تعریف عصبیت می‌گنجانند. دو سلان نیز روح جماعت را برای رساندن تعریف عصبیت به کار می‌برد. /دموند از عصبیت تعریفی خاص دارد «عصبیت نمایشگر دو چیز است: ۱. واقعیتی عینی^۱: یعنی پیوندهای اجتماعی ضامن همکاری همه گروه‌های اجتماعی از هر دسته و طبقه. ۲. واقعیتی ذهنی^۲: یعنی احساس یا وجدانی که موجب تعلق هر یک از گروه‌هاست (رادمنش، ۱۳۵۷: ۲۹).

برای فهم نظر /ابن‌خلدون در باب عصبیت، باید به مقدمه رجوع کرد. آنجا که حکایت پسران یعقوب را زمانی که از پدر اجازه می‌خواهند برادر خود، یوسف را با خود به صحرا ببرند و یعقوب به دلیل ترس از پاره شدن یوسف توسط گرگ، امتناع می‌ورزد، بازگو می‌کند و برای نمایش اهمیت عصبیت، جواب پسران را از زبان قرآن انتخاب می‌کند: «اگر گرگ او را بخورد در حالی که ما گروهی قدرتمند هستیم، در این صورت ما زبان دیده‌ایم» (سوره یوسف، آیه ۱۴). در تفسیر این آیه می‌توان این‌گونه استنباط کرد: ۱. گرگ در اینجا مظهر تهاجم و ستمکاری است که می‌تواند هر فرد یا گروهی باشد ۲. برای رفع تهاجم نیاز به اتحاد میان افراد است و گرنه زبان دیده خواهند شد ۳. قوی‌ترین عصبیت، عصبیت خویشاوندی است که سبب آن در اینجا خانواده یعقوب است. /ابن‌خلدون عقیده دارد که اگر اتحاد و همبستگی وجود نداشته باشد و انسان بخواهد بدون وابستگی ادامه زندگی دهد، نمی‌تواند: «و اما آنان که در خاندان خویش تنها و بی‌کس‌اند و در میان آنان عصبیت نیست کمتر ممکن است هیچ‌یک از این‌گونه کسان نسبت به یاران خویش غرور قومی نشان دهند و هرگاه در روز جنگ آسمان تیره و تار شود و مصیبتی پیش آید هر یک از آنان از بیم و وحشت و فروماندگی و خواری رهایی خود را می‌جویند و به گوشه‌ای می‌گریزند» (ابن‌خلدون، ۱۳۶۲: ۲۴۱).

به عبارتی در اندیشه /ابن‌خلدون، عصبیت نوعی رابطه تأیسی است که در خدمت حیات و بقای فرد و جمع قرار دارد. عصبیت حالتی است که موجد پیوندهای گسترده میان افراد است؛ به

-
1. Objective
 2. Subjetive

گونه‌ای که فرد در گروه ذوب می‌شود و وجهه همت واحدی بر گروه حاکم است و می‌تواند معیاری برای استحکام و قدرت گروه‌های اجتماعی باشد. عصبيت، ویژگی بارز گروه بادیه‌نشین است؛ یعنی در میان اعضای جامعه بدوی، به دلیل شرایط و نوع معیشت بدوی تعاون و همکاری وجود دارد.

عصبيت در منظومه ابن خلدون بنا به شیوه معاش مردم و شرایط اجتماعی خاص به گونه‌های مختلف پدیدار می‌شود و پیامدهای مختلفی را بر جامعه مترتب می‌سازد که شناخت این انواع ما را در شفاف‌سازی مفهومی آن در اندیشه ابن خلدون یاری می‌رساند: ۱. عصبيت خویشاوندی ۲. ولاء ۳. حلف: در توضیح بیشتر این موارد باید گفت، حلف سوگندی است که بدان با هم، پیمان دوستی می‌بندند و به معنی عهد و پیمان نیز آمده است و بر مطلق سوگند هم اطلاق می‌شود. حلف، قبایل را به هم نزدیک می‌کند حتی اگر با هم پیوند خونی و خانوادگی نداشته باشند. ابن خلدون، رابطه‌ای را که به واسطه ولاء بین فرد یا افراد یا قبیله‌ای حاصل می‌شود «رابطه وجدانی» می‌نامد؛ زیرا حمایتی که از این نوع پیوند ایجاد می‌شود انگیزه‌ای وجدانی دارد. ما در اینجا عصبیتی را ملاحظه می‌کنیم که ورای پیوندهای خونی و نسبی است.

۴. عصبيت مختلف: پیش از این انواع عصبيت در داخل قبیله بیان شد. اینکه اعضای گروه به چه دلایلی با هم پیوند دارند و به هم یاری می‌رسانند -مانند ولاء، حلف (ارزش مشترک)، خون و خویشاوندی- بیان شد؛ اما سؤال این است که گروه‌های مختلف بدون اینکه نسب و خویشاوندی با یکدیگر داشته باشند چگونه با هم ارتباط برقرار می‌کنند؟ ابن خلدون برای تبیین این پیوند برون‌گروهی، «عصبيت عام» را عامل این پیوند می‌داند. دین، یکی از عوامل تقویت‌کننده عصبيت است که چنین کارکردی را تقویت می‌کند. عصبيت دینی -که در اینجا ما آن را در زیرمجموعه عصبيت‌های مختلف قرار داده‌ایم- عصبیتی است که عصبيت‌های خاص را به هم ارتباط می‌دهد و قدرت بزرگ‌تری را ایجاد می‌نماید. یکی از تفاوت‌های این عصبيت با عصبيت قومی که محور اندیشه ابن خلدون را تشکیل می‌دهد، فرا زمانی و فرا مکانی بودن آن است؛ به عبارتی برخلاف عصبيت قومی، محدود به مکان نیست (بادیه‌نشین) و با گذر زمان نیز از میان نمی‌رود و در صورت از میان رفتن هم برخلاف عصبيت قومی، قابل تهییج است.

در هر حال می‌توان در باب تفاسیری که از عصبيت صورت گرفته آنها را در دو جنبه مختلف متمایز ساخت: یکی جنبه ساختاری اجتماعی^۱ و دیگری کارگزاری انسانی^۲ (جمشیدپنا، ۲۰۰۴: ۱۲۰). جنبه ساختار اجتماعی، این مفهوم را در چارچوب زمانی و مکانی خاص قرار داده و کارکرد

فرا زمانی آن را کنار می‌زند و عصبیت را زاده شرایط اقتصادی و ساختار خاص در بادیه‌نشینی می‌داند؛ اما تفاسیر کارگزاری انسانی بر طبیعت انسانی در شکل‌دهی آن تمرکز دارد و می‌توان از طریق این تفاسیر که از عصبیت وجود دارد تا زمانی که انسان وجود دارد آن را از دایره تنگ بادیه‌نشینی خارج و با جرح و تعدیل، امکان استفاده از آن را در زمان‌های مختلف ایجاد نمود. به نظر می‌رسد /بن‌خلدون خود نیز از هر دو تفسیر برای تحلیل عصبیت استفاده کرده است. عصبیت دینی و عصبیت در حضارت نمونه‌هایی از نوع یاریگری هستند که خارج از حیطه بادیه‌نشینی قرون وسطایی بوده و قبل از آن مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند و این واقعیت مد نظر /بن‌خلدون بوده است.

۲. سرمایه اجتماعی

همان‌طور که بیان شد، توجه به همکاری‌ها و شبکه‌های جمعی و تأثیر آن بر عوامل نظم و توسعه به گذشته‌های دور باز می‌گردد. شاید گفته دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی، نمونه‌ای از این توجه باشد: «غله شما امروز رسیده و غله من فردا می‌رسد و برای هر دو ما سودمند است که من امروز با شما کار کنم و شما فردا به من کمک کنید. من هیچ محبتی نسبت به شما ندارم و شما نیز همین احساس را نسبت به من دارید. بنابراین من زحمتی به سود شما نمی‌کشم و اگر به انتظار رفتار متقابل با شما همکاری کنم در واقع به نفع خودم کار می‌کنم. اما من می‌دانم ناامید خواهم شد و نباید بیهوده به حق‌شناسی و رفتار متقابل شما تکیه کنم پس شما را به حال خود رها می‌کنم تا تنها کار کنید و شما نیز همین رفتار را با من می‌کنید. فصل‌ها تغییر می‌کند و هر دوی ما محصولمان را به خاطر فقدان اعتماد و امنیت متقابل از دست داده‌ایم» (شارع‌پور، ۱۳۸۵: ۱).

این داستان به گونه‌ای روشن و صریح آثار و عواقب اقتصادی فقدان اعتماد متقابل و همکاری را نمایش می‌دهد. امروزه از این هنجارها و شبکه‌ها با عنوان سرمایه اجتماعی سخن می‌رود. قبل از تعریف سرمایه اجتماعی باید توجه داشت که اجماعی در باب تعریف این مفهوم وجود ندارد. از سرمایه اجتماعی تعاریف مختلفی به عمل آمده است که می‌توان علت آن را در دو عامل جست‌وجو کرد. یکی از این عوامل تعریف سرمایه اجتماعی با توجه به جنبه‌های کیفی این مفهوم است و دیگری منظری است که به آن نگریسته می‌شود (صالحی امیری، ۱۳۸۷: ۱۰)؛ به عبارتی متفکران هرکدام بر مبنای رشته‌های تخصصی خود و دیدگاه‌های نظری متفاوت به تعریف و تفسیر آن پرداخته‌اند که علاوه بر غنای مفهومی، ابهاماتی را نیز در باب آن ایجاد کرده است. مفهوم اصلی سرمایه اجتماعی را می‌توان در سه کلمه بیان کرد و آن اینک: «ارتباطات مهم

هستند». در پی ایجاد ارتباط، مردم دست به کارهایی می‌زنند که به تنهایی یا قادر به انجام آن نیستند یا برای انجام آن مشکلات فراوانی خواهند داشت: «اینکه چه می‌دانی مهم نیست، مهم کسانی‌اند که می‌شناسی» (وولکاک و نارایان، ۱۳۸۴: ۵۲۸). این ضرب‌المثل معروف، چکیده بخش اعظم خرد متعارف درباره سرمایه اجتماعی است. یکی از نظریه‌پردازانی که درصدد شفاف‌سازی مفهومی سرمایه اجتماعی، به تعریف آن مبادرت ورزیده، فوکویاما است. او که مانند پاتنام، سرمایه اجتماعی را در سطح کلان بررسی کرده، می‌گوید: «سرمایه اجتماعی را به سادگی می‌توان به عنوان مجموعه معینی از هنجارها با ارزش‌های غیررسمی تعریف کرد، که اعضای گروهی که همکاری و تعاون میانشان مجاز است در آن سهیم هستند. هنجارهایی که تولید سرمایه اجتماعی می‌کنند، اساساً باید شامل سجایایی چون صداقت، ادای تعهدات و ارتباطات دوجانبه باشند» (فوکویاما، ۱۳۷۹: ۱۱-۱۲). او در تعریف سرمایه اجتماعی به وجود شبکه‌ها نیز توجه دارد. او مفهوم شبکه را در ارتباط با سرمایه اجتماعی چنین مطرح می‌کند: «از دیدگاه سرمایه اجتماعی، شبکه به عنوان نوعی سازمان رسمی به تعریف درنیامده بلکه به صورت یک ارتباط اخلاقی مبتنی بر اعتماد تعریف می‌شود. شبکه، گروهی از عاملان منفرد است که در هنجارها یا ارزش‌های فراتر از ارزش‌ها و هنجارهای لازم برای دادوستدهای متداول بازار مشترک هستند. هنجارها و ارزش‌هایی که در این تعریف جای می‌گیرند از هنجارهای ساده و دوسویه مشترک بین دو دوست گرفته تا نظام‌های ارزشی پیچیده که مذاهب سازمان‌یافته ایجاد کرده‌اند، ادامه می‌یابد» (همان: ۶۹).

یکی دیگر از نظریه‌پردازان سرمایه اجتماعی که به شفاف‌سازی این مفهوم پرداخت، پاتنام است. او نیز چون فوکویاما مفهوم سرمایه اجتماعی را در سطح کلان سیاسی، اقتصادی بررسی می‌کند و نقش آن را در حکمرانی خوب به مذاقه می‌نشیند. پاتنام، سرمایه اجتماعی را ویژگی‌های سازمان‌های اجتماعی از قبیل شبکه‌ها، هنجارها و اعتماد می‌داند که همکاری و هماهنگی برای کسب سود متقابل را تسهیل می‌کنند (پاتنام، ۱۳۸۴: ۹۵). او می‌گوید: «منظور از سرمایه اجتماعی، در اینجا وجوه گوناگون سازمان اجتماعی نظیر اعتماد، هنجارها و شبکه‌هاست که می‌توانند با تسهیل اقدامات هماهنگ، کارایی جامعه را بهبود ببخشند» (پاتنام، ۱۳۸۰: ۲۸۵). از نظر او در باب سرمایه اجتماعی، موفقیت در غلبه بر معضلات عمل جمعی و فرصت‌طلبی که در نهایت به ضرر خود افراد تمام می‌شود، به زمینه اجتماعی گسترده‌تری که بازی در آن انجام می‌گیرد، بستگی دارد. همکاری داوطلبانه در جامعه‌ای که سرمایه اجتماعی عظیمی را در شکل

هنجارهای عملی متقابل و شبکه‌های مشارکت مدنی به ارث برده، بهتر صورت می‌گیرد. کلمن، سرمایه اجتماعی را بر مبنای کارکردش تعریف می‌کند: «سرمایه اجتماعی ذات واحدی نیست بلکه مجموعه‌ای از ذات‌های گوناگون است که دو عنصر مشترک دارند: اولاً همه آنها مشتمل بر جنبه‌ای از ساختارهای اجتماعی‌اند و ثانیاً برخی کنش‌های خاص کنشگران را در داخل محدوده ساختار تسهیل می‌کنند. سرمایه اجتماعی برخلاف سایر اشکال سرمایه، مولد است، یعنی تحقق اهداف معینی را که در نبودش محقق نمی‌شوند امکان‌پذیر می‌گرداند» (کلمن، ۱۳۸۴: ۴۹)؛ برای کلمن سرمایه اجتماعی مجموعه‌ای از منابع است که در سه شکل به ظهور می‌رسد:

الف) تکالیف و انتظارات: اگر الف کاری برای ب انجام دهد و به ب اعتماد داشته باشد که در آینده جبران خواهد کرد، این امر انتظاری برای الف و تکلیفی برای ب به وجود می‌آورد. این تکلیف همچون برگه اعتبار معنی می‌دهد که در تصرف الف است. در اینجا مفهوم اعتماد بسیار مهم به نظر می‌رسد الف به ب اعتماد دارد که دیونش بازپرداخت خواهد شد.

ب) مجاری اطلاعاتی: شکل دیگری از سرمایه اجتماعی، دستیابی به اطلاعات است که با روابط اجتماعی پیوند ذاتی دارد؛ برای مثال، زنی که به دنبال مُد روز و اطلاعات در این باب است از دوستانش به عنوان منبع اطلاعاتی استفاده می‌کند.

ج) هنجارها: هنجارها نیز شکل دیگری از سرمایه اجتماعی‌اند؛ برای مثال هنجارهای نافذی که مانع جرم و جنایت شوند، این امکان را به وجود می‌آورند که اشخاص در یک شهر، در ساعات شب با فراغ خاطر از خانه خارج شوند و به فعالیت بپردازند.

بورديو نیز سرمایه اجتماعی و فرهنگی را از اشکال جدید سرمایه می‌داند و می‌کوشد در نظریه عمومی بازتولید اجتماعی^۱ جوامع پیشرفته صنعتی، فرایندهای آن را مشخص کند که بر اساس آن نظم و محدودیت اجتماعی از سوی سازوکارهای غیرمستقیم فرهنگ (خشونت نمادین^۲) و نه کنترل اجتماعی مستقیم و قهرآمیز تولید می‌شود (توسلی، ۱۳۸۴: ۸). سرمایه اجتماعی از نظر بورديو بر تعهدات و ارتباطات اجتماعی مبتنی است و چنین تعریف می‌شود: «سرمایه اجتماعی انباشته منابع بالفعل و بالقوه‌ای است که مربوط به داشتن شبکه‌ای پایدار از روابط کم و بیش نهادی شده‌ای از آشنایی و شناخت متقابل است یا به عبارت دیگر عضویت در یک گروه برای هر یک از اعضایش از طریق یک سرمایه جمعی: صلاحیتی فراهم می‌کند که آنان را مستحق اعتبار به معنی مختلف کلمه می‌کند» (همان).

همان‌طور که بیان شد تعریف جامع و مانعی از سرمایه اجتماعی وجود ندارد. هر محققی بر پایه نظریه‌پردازی‌اش به مفهوم‌سازی این اصطلاح کلیدی پرداخته است؛ اما با توجه به تمام اختلافاتی که در باب تعریف آن وجود دارد می‌توان کلیات آن را فهم و درک کرد. سرمایه اجتماعی، مجموع هنجارهای موجود در سیستم‌های اجتماعی است که موجب ارتقای سطح همکاری اعضای آن جامعه شده و باعث پایین آمدن سطح هزینه‌های تبادلات و ارتباطات می‌گردد. به عبارتی سرمایه اجتماعی اشاره به منابعی دارد که افراد به واسطه حضور یا تعلقشان به یک گروه اجتماعی به آنها دسترسی می‌یابند. این گروه می‌تواند به بزرگی ملت یا کوچکی خانواده باشد (چاووش باشی، ۱۳۸۷: ۸۷). سرمایه اجتماعی همان چیزی است که تام ولف در رمان *آتش غرور*، آن را بانک لطف نامید (پاتنام، ۱۳۸۴: ۹۸). این شبکه‌ها و هنجارها، همکاری و ارتباط را تسهیل می‌کنند. سرمایه اجتماعی چیزی است که آلبرت هیرشمن، فیلسوف علوم اجتماعی، آن را منبع اخلاقی می‌نامد (همان: ۹۹).

در باب انواع سرمایه اجتماعی، پژوهشگران هر کدام بنا به نظریه‌پردازی‌ها و نگرش خاص خود، آن را به انواع مختلف دسته‌بندی می‌کنند که نشان از نقطه تأکید آنهاست. پاتنام سرمایه اجتماعی درون‌نگر را در مقابل برون‌نگر، پراکنده و ضعیف را در مقابل متراکم، رسمی را در مقابل غیر رسمی، و محدود^۱ را در مقابل اتصالی^۲ قرار می‌دهد.

سرمایه اجتماعی درون‌گروهی: نوعی از سرمایه اجتماعی است که مردمی را که از جهاتی مثل قومیت، سن، جنسیت، طبقه اجتماعی و نظایر آن شبیه به هم هستند به یکدیگر پیوند می‌دهد. این شکل از سرمایه اجتماعی در گروه‌های همگون دیده می‌شود که منجر به شکل‌گیری هویت‌های انحصاری و تنگ‌نظر می‌گردد.

سرمایه اجتماعی برون‌گروهی: به شبکه‌های اجتماعی اشاره دارد که افراد غیرمشابه از بخش‌های گوناگون جامعه را به یکدیگر مرتبط می‌کند و می‌تواند هویت‌های باز را موجب گردد و از طرفی همیاری‌های تعمیم یافته را برمی‌انگیزد و دستیابی به منابع موجود در شبکه‌های وسیع‌تر و انتشار اطلاعات را ممکن می‌سازد. فلور، معتقد است سرمایه اجتماعی درون‌گروهی تمایز قوی بین درون و بیرون گروه می‌گذارد، تمایل به ممانعت از دخول دیگران دارد و مایل است همگنی را حفظ نماید، در حالی که سرمایه اجتماعی بین‌گروهی به گرد هم آوردن مردم از بخش‌های مختلف تمایل دارد. البته هر دو نوع آنها برای جامعه ضروری است. سرمایه اجتماعی

درون‌گروهی برای تقویت پایه و اساس تعاملات درون‌گروهی مفید است و سبب تحریک اتحاد می‌شود و در جامعه‌شناسی همانند چسب برای حفظ وفاداری‌ها در گروه‌ها به کار می‌آید و سرمایه اجتماعی بین‌گروهی برای اتصال به سرمایه‌های خارجی و نشر اطلاعات، مفید است و می‌تواند هویت‌ها و تعاملات وسیع‌تری را ایجاد کند (چاووش باشی، ۱۳۸۷: ۹۲).

نوع دیگری از سرمایه اجتماعی که از سوی *وولکاک* پیشنهاد شد با عنوان «سرمایه اجتماعی ارتباطی»^۱، به وسیله ارتباط بین افرادی که به طبقات مختلف قدرت یا منزلت اجتماعی متفاوت تعلق دارند مشخص می‌شود. ارتباط بین نخبگان و مردم عادی و همچنین ارتباط میان افراد از طبقات مختلف اجتماعی با یکدیگر از این نوع سرمایه اجتماعی محسوب می‌شود (سعادت، ۱۳۸۴: ۲۶). انواع مختلف سرمایه اجتماعی اثرات اقتصادی و اجتماعی متفاوتی دارند و در طول زندگی فرد نیز، این انواع مختلف اهمیت می‌یابند. «امروزه تحقیقات نشان داده برای پیامدهای اقتصادی و سیاسی مثبت وجود سرمایه اجتماعی پیوند دهنده اهمیت دارد» (شارع‌پور، ۱۳۸۵: ۶۹). بنابراین هرچند سرمایه اجتماعی درون‌گروهی بیشتر (خاص‌گرایانه)، اما سرمایه اجتماعی برون‌گروهی (عام‌گرایانه) کمتر باشد، نتایج منفی برای جامعه به بار می‌آورد.

این تقسیم‌بندی سرمایه اجتماعی بر پایه شکل و ظاهر بود. نوعی تقسیم‌بندی دیگر نیز وجود دارد که بر پایه شکل و محتوا یا جنبه‌های کیفی و کمی آن است؛ برای نمونه *آپهوف*^۲ آن را به دو دسته تقسیم می‌کند: الف) سرمایه اجتماعی ساختاری و ب) سرمایه اجتماعی شناختی. به اعتقاد او اهمیت این تقسیم‌بندی مانند اهمیت تقسیم‌بندی سرمایه طبیعی، منابع تجدیدپذیر و تجدیدنناپذیر است (همان: ۱۶۷).

الف) سرمایه اجتماعی ساختاری: همان شبکه‌های اجتماعی، اندازه، تراکم و ترکیب آنها و نشان دهنده وجود انجمن‌هاست و به عبارتی، عینی و قابل مشاهده است و سبب تسهیل اطلاعات، کنش جمعی و تصمیم‌گیری می‌شود.

ب) سرمایه اجتماعی شناختی: شامل ارزش‌های مشترک، هنجارها و اعتمادهاست، به همین دلیل، امری ذهنی و نامحسوس است. این دو نوع سرمایه، مکمل یکدیگر هستند؛ اما این مکمل بودن الزامی نیست، به عبارتی وجود انجمن محلی به این معنی نیست که بین اعضای آن محل پیوندهای قوی وجود دارد.

نسبت سنجی سرمایه اجتماعی و عصبیت با ثبات سیاسی

۱. سرمایه اجتماعی

نظم اجتماعی را می‌توان به صورت مختلف طبقه‌بندی کرد که مهم‌ترین طبقه‌بندی یکی نظم بیرونی یا نظم سیاسی است و دیگری نظم درونی و یا وفاق اجتماعی (چلبی، ۱۳۷۲: ۱۸). در نظم سیاسی، نظم اجتماعی به صورت بیرونی و از بالا با پشتوانه قدرت، اعمال و مستقر می‌شود. اعضای جامعه در این نظم با توجه به منافع خود به سازگاری بیرونی تن می‌دهند. نکته‌ای که در این نوع نظم جای سخن دارد؛ فقدان یا ضعف نظم وفاقی یا وفاق اجتماعی است؛ ثبات و تداوم نظم سیاسی، بالقوه شکننده و محدود است؛ از یک طرف در مقابل تحولات اقتصادی و سیاسی خارجی آسیب‌پذیر است و از طرف دیگر تابعی از تغییر منظومه منافع سیاسی و اقتصادی داخلی است. چنین نظمی همیشه بالقوه مواجه با نوعی عدم مشروعیت مزمین و تشتت و گاه تناقض در هویت جمعی است. با فقدان سرمایه اجتماعی، جریان انرژی عاطفی در جامعه، دچار اختلال و نارسایی می‌شود. برخلاف نظم بیرونی، نظم درونی، به علت وجود وفاق و سرمایه اجتماعی، از موهبت اعتماد اجتماعی دوجانبه، تعهد درونی تعمیم یافته، نوعی همدلی ملی و ثبات بهره‌مند است. ارتباط سرمایه اجتماعی، با ثبات سیاسی در دوره اخیر، متأثر از پژوهش‌های بنیادین پاتنام در حال گسترش است. پژوهشگران مختلف در راستای انتقاد از نقاط ضعف پژوهش او در باب سرمایه اجتماعی و همچنین برای صیقل دادن تحقیقات پیشین، به بررسی سرمایه اجتماعی در عرصه سیاسی به شیوه‌ای مبسوط توجه کرده‌اند.

سرمایه اجتماعی با ایجاد دو حالت، بر حکمرانی تأثیر مثبت دارد: «۱. از طریق بالا بردن پاسخگویی دولت؛ ۲. از طریق تسهیل سازش درجایی که تعارض وجود دارد» (ناک، ۲۰۰۲: ۷۷۲)؛ مشارکت سیاسی و آگاهی نسبت به امور سیاسی از جانب شهروندان، در پاسخگویی دولت مؤثر واقع می‌شود. در جایی که هنجارهای تعاملات مقابله به مثل تعمیم یافته «پیوندهای بین‌گروهی» و اعتماد بین شخصی بالا باشد، هم احتمال سواری کاهش خواهد یافت و هم کار اجرایی دولتی از طریق مشارکت سیاسی پیش خواهد رفت؛ همچنین رفتار توجه به منفعت عمومی، تقویت خواهد شد. در جایی که اعتماد میان شهروندان در سطح بالایی است، معمای عمل جمعی حل خواهد شد. آنچه در اینجا اهمیت دارد، «تأثیر شهروندان متوجه به مسائل عمومی یا منافع عمومی در مسئولیت‌پذیری دولت‌هاست» (همان: ۷۷۴).

نقش سرمایه اجتماعی، در حکمرانی خوب نه تنها در سطح پایین بلکه در درون دستگاه حاکمه نیز مؤثر واقع می‌افتد. این تأثیر در پنج مؤلفه بررسی می‌گردد:

سرمایه اجتماعی، کساد سازمانی یا ناکارایی ایکس را تعدیل می‌کند: ناکارایی ایکس زمانی اتفاق می‌افتد که تدارک ستانده‌های بخش عمومی پرهزینه شود (خضری، ۱۳۸۵: ۳۶)؛ یعنی اگر بتوان کالایی عمومی مانند دفاع ملی را با صرف دو هزینه ۱۰۰ و ۲۰۰ تومانی تدارک دید، و دولت آن را با صرف هزینه ۳۰۰ تومانی عرضه کند، ناکارایی ایکس اتفاق می‌افتد. این عامل به دلایل مختلفی چون بهره‌برداری شخصی از امکانات عمومی، استفاده از افراد اضافی برای تدارک ستانده‌های بخش عمومی و صرفه‌جویی نکردن در استفاده از منابع عمومی، اتفاق می‌افتد. درآمدهای دولت از مالیات‌هایی تأمین می‌شود که مردم می‌پردازند. بالا رفتن این هزینه‌ها، هزینه‌هایی برگروه مردم تحمیل می‌کند. با وجود سرمایه اجتماعی این هزینه‌ها تقلیل می‌یابد.

سرمایه اجتماعی به تعدیل ناکارایی تخصیصی می‌انجامد: یکی از نارسایی‌های مرسوم به ویژه در جوامع اقتدارگر ناکارایی تخصیصی است؛ به این مفهوم که بوروکرات‌ها و سازمان‌های دولتی با عرضه کالا و خدمات دولتی بیش از آنچه تأمین‌کنندگان منابع عمومی می‌خواهند و تمایل به پرداخت مالیات برای آنها دارند، سعی خواهند کرد تا بخشی از منابع عمومی را به طور خودسرانه به خود انتقال دهند؛ اما وجود اعتماد متقابل و هنجارهای بده، بستان میان اعضای سازمان‌های دولتی به تعدیل ناکارایی تخصیصی می‌انجامد (خضری، ۱۳۸۵: ۳۷). اگر سرمایه اجتماعی نباشد، تمایل مردم به پرداخت مالیات برای تأمین مالی هزینه‌های بخش عمومی کاهش می‌یابد و هر دوی آنها در وضعیت بدتری قرار می‌گیرند.

ذخیره سرمایه اجتماعی به تعدیل مشکل کارگزاری می‌انجامد: تفویض اختیار، ویژگی اساسی بخش عمومی در هر کشوری است. معمولاً، مسئولیت تصمیم‌گیری راجع به عرضه کالاهای عمومی بر عهده دولت است. یکی از نگرانی‌ها در این عرصه آن است که کارفرما یا دولت چگونه کارگزار را تحریک کند تا آنچه را می‌خواهد، انجام دهد. در واقع، امکان دارد که کارگزار از اختیار تفویض شده در راستای مقاصد خود بهره‌برداری کند و این تصمیم‌گیری را با مشکل روبه‌رو کرده و هزینه‌ها را افزایش می‌دهد. وجود اعتماد عمومی میان کارفرما و کارگزار در عرصه دولتی، تمایل آنها به همکاری با هم را افزایش می‌دهد.

سرمایه اجتماعی تعارض‌های احتمالی سیاستمداران و بوروکرات‌ها را کاهش می‌دهد: تیم سیاسی معمولاً در پی آن است که گفتمان خود را بر نظام اداری تحمیل و آن را وادار به اجرای سیاست‌هایش کند؛ اما گاهی ممکن است بوروکرات‌ها درصدد مخالفت و کارشکنی با برنامه‌ها و سیاست‌های تیم سیاسی برآیند و اقتدار آن را زیر سؤال ببرند. اعتماد متقابل بین سیاستمداران و بوروکرات‌ها به یکدیگر به میزان زیادی از بدبینی آنها نسبت به یکدیگر می‌کاهد؛ در نتیجه، نیاز

به سازوکارهای نظارتی و هزینه‌های آن را کاهش می‌دهد.

سرمایه اجتماعی، نظارت درونی در بخش عمومی را تقویت می‌کند: نظارت درونی بیشتر در نظام بازار رقابتی و در بخش خصوصی وجود دارد که در آن عاملان و فعالان اقتصادی برای موفقیت در صنعت به خصوصی ناگزیر به حداقل کردن هزینه‌ها و افزایش کارایی فعالیت‌شان هستند؛ اما در بخش عمومی این انگیزه معمولاً ضعیف است. اطمینان از اینکه افراد درون سازمان به هزینه یکدیگر اقدام نخواهند کرد «یعنی سواری مجانی نمی‌گیرند»، موجب رواج روحیه همکاری و همیاری میان آنها و مشوق افراد برای عملکرد بهتر و تخصیص بهینه منابع عمومی خواهد بود (خضری، ۱۳۸۵: ۱۴۱).

این نوع نگاه به نقش سرمایه اجتماعی، یک نگاه یک‌طرفه و به عبارتی پایین به بالاست؛ اما بسیاری را اعتقاد بر این است که دخالت‌های سیاسی می‌تواند در جهت تضعیف سرمایه اجتماعی باشد و حتی به زوال آن نیز منجر شود، به طوری که از دولت انتظار می‌رود در توزیع منابع دخالت ننماید.

امروزه بر نقش دولت و مدیریت آن در ایجاد سرمایه اجتماعی و اعتماد عمومی از طریق سیاست‌گذاری‌های مناسب تأکید شده است. عملکرد دولت در ایجاد و اضمحلال اعتماد عمومی دخیل است؛ برای مثال برخی از اندیشمندان بار کاری دولت را علت بی‌اعتمادی می‌دانند (همان: ۱۵۸). بارکاری، بدان معناست که دولت‌ها قادر به تحقق وظایف بیش از توان فعلی خود نیستند؛ اما مردم تصور می‌کنند که دولت بسیار بزرگ شده است یا وظایف، اشتباه و نادرستی انجام می‌دهد.

در مجموع، زمانی سرمایه اجتماعی در جامعه افزایش می‌یابد که دولتی قدرتمند از حرمت و حقوق افراد حمایت کند و نقش دخالت، تبدیل به نقش نظارت شود. از طرفی دولت از طریق ایجاد بسترهای مناسب اقتصادی و حاکمیت قانون و حمایت از قانون فردی، می‌تواند در راستای افزایش سرمایه اجتماعی قدم بردارد (عطار، ۱۳۸۸: ۱۴۱-۱۴۳). دولت از دو طریق می‌تواند در تولید سرمایه اجتماعی مؤثر واقع شود: ۱. بسترسازی ۲. اعتمادسازی برای انباشت (خضری، ۱۳۸۵: ۴۲)؛

۱. بسترسازی: دولت باید بسترهای لازم را برای تحریک و تشویق افراد جامعه به همکاری و اقدام‌های جمعی و بهسازی فردی و نهادی فراهم آورد. منظور از بهسازی اجتماعی، سیاست‌هایی چون تدارک بهداشت، نظام تأمین اجتماعی و بر عهده گرفتن امور اجتماعی‌ای است که بخش خصوصی توانایی انجام آن را ندارد و یا حاضر به انجام آن نیست. بهسازی فردی، سیاست‌های توانمندکردن افراد به ویژه افراد فقیر، برای ورود آنها در مشارکت‌های جمعی است و بهسازی نهادی، ایجاد فضای نهادمند و شفاف و به عبارتی فاصله گرفتن از

رفتارهای بدون اندیشه و مستبدانه در عرصه اجتماع است که با دفاع از حقوق مالکیت فردی و حفاظت از آن، انگیزه مردم را برای کنش‌های جمعی بالا می‌برد.

۲. **اعتمادسازی:** دولت باید محیط اجتماعی اعتمادزایی را تدارک ببیند که نه فقط اعتماد اعضای جامعه به اقدامات و سیاست‌هایش را فراهم کند، بلکه مشارکت در اداره جامعه و ورود به شبکه‌های اجتماعی را معنادار سازد (همان: ۴۳). در این رابطه، ثبات در رفتار و سیاست‌های دولت و شفافیت آنها، تمرکززدایی از قدرت، دولت شفاف و پاسخگو، و دولت دوستدار بازار، نقشی اساسی دارد. لازم است دولت استقلالش را با شهروندان تقسیم کند (تناسب اقتدار) و نقشش را از تنظیم کننده به کاتالیزور و تسهیل کننده تغییر دهد. در واقع، دولت باید ساختاری مشارکت‌جویانه و تسهیل‌گرایانه را طراحی کند و مشارکت‌کنندگان را به مثابه تولیدکنندگان و نه ارباب رجوع یا مشتری بنگرد.

دولت از طریق اقدامات سوء مدیریتی نیز می‌تواند برای تخریب سرمایه اجتماعی عمل کند. از مهم‌ترین سیاست‌های دولت‌ها که عامل اصلی تخریب سرمایه اجتماعی و نابودی اعتماد میان اعضای حکومتی و مردم است. استبداد و دخالت در اقتصاد و به عبارتی دخالت در اموری است که می‌بایست به جامعه مدنی سپرده شود. اعتقاد بر این است که سرمایه اجتماعی در نظام مردم‌سالار، کمتر تخریب می‌شود. در جایی که روابط و شبکه‌ها به گونه‌ای افقی چیدمان شده‌اند و مردم به گونه‌ای افقی و نه سلسله‌مراتبی در امور عمومی جامعه به مشارکت می‌پردازند و در مقابل در دولت‌های اقتدارگرا و استبدادی، دولت‌های رانتیر و دولت‌های مبتنی بر حامی-پیرو، امکان تخریب سرمایه اجتماعی بیشتر است (همان: ۴۲). اما نکته اینجاست که دولت مردم‌سالار فقط در بستر اقتصاد رقابتی معنا و مفهوم پیدا می‌کند: «در اقتصاد رقابتی، اطلاعات شفاف بوده و آزادانه جریان می‌یابد و نیز سازوکار قیمت، ارزش‌های نهفته در سبدهای حقوقی مورد تعامل را به خوبی بازتاب می‌دهد. بنا بر این هزینه‌های معاملاتی اندک بوده و تمایل افراد به تعامل و همکاری بیشتر خواهد شد» (خضری، ۱۳۸۵: ۴۵)؛ بنا بر این استدلال، می‌توان گفت دولت دوستدار بازار یکی از بلوک‌های اساسی سازنده سرمایه اجتماعی است. در نظام‌های سیاسی که دولت چون لویاتان رشد می‌یابد و در اقتصاد دخالت گسترده دارد و به جای مدیریت و نظارت، دخالت می‌کند، امکان تخریب سرمایه اجتماعی به حداکثر می‌رسد. «هرگاه دولت وظایفی را انجام ندهد که بهتر است به جامعه مدنی سپرده شود، سرمایه اجتماعی بهتر می‌گردد» (فوکویاما، ۱۳۷۹: ۱۱۱). از طرفی نیز ساختارهای اجتماعی که شدیداً سلسله‌مراتبی یا نابرابر هستند، زمینه نامناسبی برای رشد سرمایه اجتماعی پدید می‌آورند. به عبارتی رژیم‌هایی که اقتدارگرا و دیکتاتوری

هستند یا به گونه‌ای توتالیتر عمل می‌کنند، راه را بر مشارکت شهروندان می‌بندند. در چنین جامعه‌ای اعتماد رخت بر می‌بندد.

امروزه وقتی سخن از رابطه حکومت و سرمایه اجتماعی می‌شود، این رابطه، رابطه‌ای دوسویه است. رابطه «ما- شما» یا «دولت- ملت» در نظریه‌پردازی سرمایه اجتماعی جایش را به رابطه «همه با هم» می‌دهد که هم‌افزایی بیشتری در عرصه ثبات اجتماعی و سیاسی دارد. برای ایجاد سرمایه اجتماعی، دولت باید میان خود و شهروندانش جدایی‌ها را بردارد و احساس وحدت و یگانگی را جایگزین آن نماید. احساس مسئولیت و پاسخگویی دولت و عملکرد مثبت آن در مقابل جامعه، باعث تلقی مثبت جامعه نسبت به آن شده و اعتماد را که عنصر مهم سرمایه اجتماعی است، حاصل خواهد کرد.

۲. عصیت

در اندیشه ابن‌خلدون، همان‌گونه که آمد، عصیت، آن پیوندها و حالاتی است که افراد را به هم نزدیک و تعاون و همکاری را میان آنها در زندگی بادیه‌نشینی تسهیل می‌کند. به دلیل خوی بد و سرشت ستمگرانه بشر، احتمال تجاوز در میان انسان‌ها و غارت و چپاول بسیار بالاست. عصیت برای آنها مکانیزمی را فراهم آورده و نظم اجتماعی و سیاسی ابتدایی را برای آنها میسر می‌سازد. ابن‌خلدون از عصیت که واژه‌ای بود که از گذشته در میان اعراب استعمال می‌شد، اصطلاحی تخصصی ساخت و به نظریه‌پردازی در حیطة آن همت گماشت.

ابن‌خلدون با مشاهده انحطاط در عالم اسلامی به گونه‌ای عام و مغرب اسلامی، موطنش، به گونه‌ای خاص، درصدد درک عوامل انحطاط برمی‌آید و عصاره اندیشه‌اش را در مقدمه مکتوب می‌نماید. او برای فهم زوال و بی‌ثباتی اجتماعی و سیاسی به مطالعه پدیده‌های اجتماعی و کیفیات و عوارض وارد بر آن چون دولت‌ها، عمران، حضارت، بادیه‌نشینی و... روی می‌آورد و در طول بررسی متغیرهای مختلف اجتماعی و غیراجتماعی در تحول و تطور اجتماعی و سیاسی، برای عصیت جایگاهی رفیع قائل می‌شود. او عصیت را یاریگر و عامل همبستگی اجتماع و گروه (به واسطه پیوندهای عینی و ذهنی) می‌داند که در سطح کلان، تمدن و دولت را مشتمل می‌شود. در نتیجه برای فهم چگونگی ثبات سیاسی و برای دوری از انحطاط اجتماعی و سیاسی باید به رابطه عصیت و دولت به عنوان پایه ثبات در اندیشه او پرداخت تا کنه اندیشه او در باب عصیت بر ما آشکار شود.

عصیت در زندگی قبیله‌ای وجود دارد و کارکرد اصلی آن یاریگری گروه برای حفظ نوع و

تعاون و همکاری میان آنها و دفاع در مقابل متجاوز است؛ اما این عصبیت، واحد نیست، به عبارتی بنا به وجود گروه‌های مختلف، عصبیت‌های مختلف وجود دارد. عصبیت برتر در قبیله (یا گروه منسجم‌تر)، عامل ساختن عصبیت‌های دیگر شده و سپس عصبیت اصلی حاکم بر قبیله، ایجاد می‌شود. از آنجا که هر قبیله عصبیت واحدی دارد، تعارض و تضاد بین قبایل به وجود می‌آید. این وضع، نزاع و جنگ را میان قبایل ایجاد می‌کند. زمانی این وضع به پایان می‌رسد که عصبیتی بر آنها غالب گردد و در نتیجه عصبیت کبری ایجاد می‌شود و دسته‌های مختلف را متحد می‌کند. این عامل می‌تواند از راه قهر انجام پذیرد یا عامل ذهنی چون دین این عمل را ممکن سازد. هدف عصبیت عام - که از عصبیت‌های مختلف خاص شکل می‌گیرد - دستیابی به قدرت و حکومت است که در صورت وجود شرایط مساعد، به گونه‌ای تأسیسی یا با هجوم به حکومتی که به واسطهٔ ضعف عصبیت در مرحلهٔ زوال است، دولت را صاحب می‌شوند.

ابن‌خلدون بارها در تشریح دولت و علل رشد و زوالش به عصبیت اشاره داشته و غایت آن را پادشاهی خوانده است.

اما در بررسی تکامل و دگرگونی عصبیت از مرحلهٔ خاص به مرحلهٔ عام، ریاست در زندگی قبیله‌ای تغییر ماهیت داده و دولت به گونهٔ سلطانیسم عرض اندام می‌نماید. بنا به شرایط جای-گاهی نظریه‌پردازی *ابن‌خلدون* در باب دولت، یا به دلیل آگاه نبودن از انواع دموکراتیک حکومت و یا به دلیل بی‌توجهی به آن، به دو نوع اقتدار یعنی ریاست و پادشاهی اشاره می‌نماید که می‌توان به گونه‌ای آنها را با انواع پاتریمونیال و سلطانیسم ماکس وبر تطابق دارد (منوچهری، ۱۳۷۶: ۳۵۰). ریاست، نوعی بزرگی و خواجهگی در میان قومی است که از رئیس پیروی می‌کنند، بی‌آنکه آن رئیس دولت در فرمان‌های خود بر ایشان تسلط جابرانه داشته باشد، ولی پادشاهی عبارت از غلبه یافتن و فرومانروایی به زور و قهر است (منوچهری، ۱۳۷۶: ۳۵۰).

در اینجا است که *ابن‌خلدون* به تشریح و تحلیل انواع حکومت می‌پردازد و لزوم بررسی آنها را واکاوی می‌نماید. او در این بررسی، سه گونه فرمانروایی را از هم متمایز می‌کند: ۱. فرمانروایی که تنها مبتنی بر عصبیت است ۲. فرمانروایی مبتنی بر عقل و عصبیت طبیعی ۳. فرمانروایی مبتنی بر شریعت و عصبیت طبیعی (مهدی، ۱۳۷۳: ۳۳۰). عصبیت طبیعی (یا همبستگی گروهی) در هر سه گونهٔ فرمانروایی مشترک است. افزودن احکام شرعی و عقلی به عصبیت طبیعی، یک دگرگونی اساسی در استفاده از عصبیت طبیعی و مقاصدی است که آن را تأمین می‌کند. *ابن‌خلدون*، معتقد به گذار دولت‌ها از مراحل است که گریزی از آن نیست. در نگاه او دولت در سطح اجتماع از تکوین تا زوال، مراحل خاصی را می‌پیماید که ناشی از طبیعت اجتماع است؛ به

عبارتی نوعی جبر نسبی بر آن حاکم است که می‌توان آن را به پنج مرحله و حداقل چهار نسل تقسیم کرد: ۱. مرحله ظفر یا پیروزی ۲. مرحله خودکامگی دولت ۳. عظمت دولت ۴. مرحله آرامش یا مسالمت‌جویی ۵. مرحله پریشانی و اضمحلال دولت.

طول مدتی که *ابن‌خلدون* برای دولت قائل است عمر سه نسل یا صد و بیست سال است: «سنین دولت‌ها نیز هرچند بر حسب شواهد و قرائنات مختلف است ولی اغلب عمر دولت از سه پشت تجاوز نمی‌کند و هر پشت عبارت از سن یک شخص است که چهل سال می‌باشد» (*ابن‌خلدون*، ۱۳۶۲: ۳۲۴). این مدت را او به عنوان یک میانگین تقریبی مطرح می‌کند. دولت ممکن است که از آن فراتر رود یا بدان نرسد، همه چیز به عوامل و اوضاع بستگی دارد.

در اندیشه *ابن‌خلدون* دولت شکل نمی‌گیرد مگر با وجود عصبيت؛ و زمانی که عصبيت خاص گروهی بر عصبيت‌های مختلف بچربد - و مانند مزاج که اگر عناصرش برابر باشند به سلامت نمی‌گراید - این عصبيت با برتری بر دیگر عصبيت‌ها، عصبیتی عام را شکل می‌دهد. هدف و غایت عصبيت نیز تشکیل دولت و پادشاهی است. پایداری دولت تا زمانی استمرار دارد که این عصبيت دوام یابد. با زوال عصبيت عام، عصبيت‌های خاص دیگر، دعوی دولت می‌کنند و سعی در جایگزینی عصبيت از دست رفته دارند؛ لذا به سوی تشکیل دولت یا گرفتن دولت، حرکت می‌کنند. در اینجا سؤالی که پیش می‌آید آن است که از نظر *ابن‌خلدون* چه عوامل و سیاست‌هایی موجب زوال عصبيت و فروپاشی دولت‌ها می‌گردد. با ژرف‌نگری در آرای *ابن‌خلدون* عوامل ذیل را می‌توان در زوال عصبيت و فروپاشی دولت‌ها مؤثر دانست:

استبداد: *ابن‌خلدون* تأثیر عامل سیاسی را در قالب رابطه سلطان با مردم بیان می‌کند چون «ماهیت دولت را ارتباط فرمانروا با رعایا تعریف و تعیین می‌کند» (*ابن‌خلدون*، ۱۳۶۲: ۵۳۶-۵۳۷). *ابن‌خلدون* می‌گوید: «باید دانست که رئیس دولت، همچنان که یاد کردیم به نیروی خویشاوندان و دودمان خویش به فرمانروایی می‌رسد، چه ایشان جمعیت و پشتیبان او در وضع کار وی می‌باشند و ایشان را عهده‌دار مشاغل مملکت می‌کند و وزارت و امور خراج را به آنان می‌سپارد.... و این وضع تا هنگامی دوام می‌یابد که چنان‌که یاد کردیم، دولت در مرحله نخستین است، ولی همین که شکل یا مرحله دوم فرا رسد، دوران جدایی از خویشاوندان و خودکامگی سلطان پدید آید و آنان را به سبب سرمستی و غرور ناشی از خودکامگی از دولت براند، خویشاوندان و بستگان او در زمره برخی از دشمنان وی درخواهند آمد و برای راندن ایشان از پایگاه‌های دولتی و ممانعت آنان از مشارکت در دولت به دست‌پروردگان و یاران تازه‌ای به جز عشیره نیازمند خواهد شد تا در مخالفت با خویشاوندان خویش به ایشان اتکا کند.... همین عمل وی به منزله اعلام در

هم شکستن دولت می‌باشد و نشانه‌ راه یافتن بیماری مزمن بدان است، زیرا عصبیتی را که بنیاد غلبه و جهانگشایی وی بود از دست داده و فساد و تباهی بدان راه یافته و اهل دولت در این هنگام به سبب خواری و دشمنی سلطان، نگران و رنجیده خاطر می‌شوند و کینه‌ او را در دل می‌گیرند و در کمین می‌نشینند که هنگام بروز مصائب و حوادث ناگوار به وی آسیب برسانند» (همان: ۳۵۰-۳۵۲).

بنای دولت، قدرت است و قدرت ناشی از اتحاد و همبستگی است، پس اگر همبستگی نباشد، قدرت نیز نخواهد بود. البته باید توجه داشت که مراد/بن‌خلدون از عصبیت، عصبیت واحد است؛ زیرا تفرقه و وجود عصبیت‌های مخالف، مانع تشکیل دولت و دوام آن است. دولت باید از مشکلات مردم مطلع باشد، با آنها ارتباط مستقیم داشته باشد و مشکلات آنان را بداند. رفتار ستمگرانه‌ دولت با مردم باعث می‌شود آنها از انجام فعالیت‌هایشان دلسرد شوند و دیگر به همیاری و یاریگری سلطان نپردازند.

استبداد و ستم‌پیشگی به دو صورت در زوال دولت و بی‌ثباتی سیاسی مؤثر می‌افتد: یکی با از میان بردن عصبیت و یاریگری در مقابل دشمنان و مخالفان دولت و دیگری با اثرات اقتصادی که در عرصه‌ اجتماع ایجاد می‌کند که خود نیز به گونه‌ای تحت تأثیر زوال عصبیت است. هنگامی که عصبیت نابود شود، دولت برای حفظ دودمان خود وابسته به نمک‌پروردگان و لشکر مزدور می‌شود و این بر هزینه‌های دولت می‌افزاید. افزایش هزینه‌های دولت در سیاست‌گذاری‌هایش در میزان استبداد و دخالت در امور اقتصادی مؤثر واقع می‌شود. ستم دولت، انگیزه و امید را از مردم در زمینه‌ تلاش و کار می‌گیرد؛ زیرا آنها تصور می‌کنند هرچه پس‌انداز کنند به غارت خواهد رفت، در نتیجه دولت ضعیف‌تر می‌شود: «آبادانی و فراوانی و رواج بازارهای آن تنها در پرتو کار و کوشش مردم برای مصالح زندگی و پیشه‌ها است که پیوسته در این راه‌ها در تکاپو و تلاش‌اند و به همین سبب اگر مردم در راه معاش خود کوشش نکنند و دست از پیشه‌ها بردارند بازارهای اجتماع و آبادانی بی‌رونق و کاسد می‌شود و مردم در جست‌وجوی روزی از آن سرزمین رخت برمی‌بندند و در نواحی دیگر که بیرون از قلمرو فرمانروایی آن ناحیه است پراکنده می‌شوند و در نتیجه جمعیت آن ناحیه تقلیل می‌یابد و پریشانی و نابسامانی آن دیار به دولت و سلطان هم سرایت می‌کند زیرا دولت برای اجتماع به منزله‌ صورت است که وقتی ماده‌ آن تباهی پذیرد خواه‌ناخواه صورت هم تباه می‌شود» (ابن‌خلدون، ۱۳۶۲: ۵۵۲).

دخالت دولت در اقتصاد: با زوال عصبیت و روی آوردن دولت به سپاهیان مزدور از یکسو و تجمل‌گرایی و رفاه‌طلبی از سوی دیگر، هزینه‌های دولت نسبت به درآمدهایش فزونی می‌گیرد و

علاوه بر افزایش تکالیف باج‌گیری و فشار بر اقتصاد مردم، دولت برای کسب درآمد دست به بازرگانی می‌زند و همین مسئله باعث زوال عصبيت و فروپاشی دولت می‌شود: «گاهی هم، سران دولت برای سلطان موجبات بازرگانی و کشاورزی فراهم می‌کنند به طمع آنکه اموال خراج را فزونی بخشند چه می‌بینند بازرگانان سودها و بهره‌های بسیاری برمی‌گیرند با آنکه سرمایه‌های ایشان اندک است» (همان: ۵۴۲). اما از نظر ابن‌خلدون این کار اشتباه بزرگ برای سلطان است؛ زیرا به رعایا صدمه‌های جبران‌ناپذیری می‌زند که چند دلیل دارد: رعایا از لحاظ ثروت و مکتب در یک سطح هستند یا اندکی با هم اختلاف دارند و به عبارتی رقابت آنان با یکدیگر منتهی به سود ثروت‌هایشان می‌گردد. ولی دولت ثروت‌های فراوانی دارد و اگر وارد رقابت بازار شود، رعایا را تاب مقابله با او نیست و هیچ‌یک نمی‌توانند کمترین نیازهای خود را برطرف کنند، پس ناامیدی میان آنان ایجاد می‌گردد. ابن‌خلدون، وظیفه اقتصادی دولت را چون نظریه‌پردازان جدید اقتصادی در نظرات می‌داند و تصدیگری و دخالت مستقیم را عامل فروپاشی عمران می‌داند. دولت تنها باید زمینه فعالیت سیاسی و اقتصادی را فراهم کند، مثل آسایش و امنیت مالکیت خصوصی و سپس از ثمرات این رونق استفاده نماید. یکی از عوامل اصلی و مایه فزونی ثروت و بهبود زندگانی، رقابت آزاد میان عواملان اقتصادی جامعه است. این وضعیت موجب رونق اقتصادی می‌شود و دولت می‌تواند از ثمرات غیرمستقیم آن بهره‌مند شود: «باید دانست که ثروت و توانگری سلطان جز از راه خراج‌ستانی فزونی نمی‌آید و فزونی خراج تنها از راه دادگری امکان‌پذیر است. بدانسان که اموال مردم را از دستبرد ستمگران ننگ دارند و به کار رعیت درنگرند، بدینسان آرزوهای مردم گسترش می‌یابد و پرتو شادمانی و امید بر دل ایشان میتابد و به نیروی امید و دلخوشی در راه افزایش ثروت و بهره‌برداری از آن می‌کوشند» (همان: ۵۴۳).

بالا رفتن هزینه دولت به سبب تجمل‌گرایی و جایگزینی لشکریان مزدور به جای عصبيت، دولت را وادار به تأمین مخارج هنگفت خود می‌کند و یکی از راه‌های برون‌رفت از مخارج سنگین، روی آوردن دولت به تجارت و بازرگانی است.

ابن‌خلدون اعتقاد دارد دولت با نقش نظارتی خود می‌تواند در بازار نقش مؤثری ایفا نماید: «و سبب آن اینست که دولت و سلطان به منزله بزرگ‌ترین بازار برای جهان است. و ماده اجتماع و آبادانی از آن به دست می‌آید» (ابن‌خلدون، ۱۳۶۲: ۵۱۹)؛ اما دخالت دولت نه تنها بر درآمد او نمی‌افزاید بلکه مردم را نیز ناامید می‌کند «و نیز می‌دانیم که ثروت میان رعیت و سلطان دست به دست مبادله می‌شود، از مردم به سلطان می‌رسد و از سلطان به مردم، و اگر سلطان آن را در

نزد خود نگه دارد و به کار نیندازد رعیت فاقد آن می‌شود» (همان).

سیاست‌های مالیاتی: یکی از سیاست‌گذاری‌های دولت که بر زوال عصبیت و در نتیجه، انحطاط دولت اثر می‌گذارد سیاست‌های مالی آن است. با ورود زمامدار به مراحل بعدی و بروز خودکامگی و خوی حضری‌گری میان سلطان و اطرافیانش و تجمل‌خواهی آنان، نیازمندی‌ها و آداب و رسومشان افزایش می‌یابد. و سپس بر تکالیف و تقسیم‌بندی خراج رعایا و کشاورزان و دیگر کسان که خراج می‌پردازند، می‌افزاید و این مسئله باعث رویگردانی آنان از دولت می‌شود: «و هر گاه دولت استقرار یابد و پادشاهان آن یکی پس از دیگری به سلطنت ادامه دهند و به زیرکی و هوشیاری متصف شوند و شیوه‌های بادیه‌نشینی و سادگی و خوی‌های آن از قبیل چشم‌پوشی و مسامحه رخت برنبدند و دوران سلطنت ستمگری و زورگویی فرا رسد... و اولیای دولت به خوی خودنمایی و تجمل‌پرستی متصف شوند و بر میزان تکالیف رعایا و تقسیم‌بندی خراج بازرگانان و بزرگان و دیگران که خراج می‌پردازند، می‌افزایند» (همان: ۵۳۷). روز به روز بر میزان خراج افزوده می‌شود تا جایی که از حالت تعادل خارج شده، رعیت ویژگی زندگی پیشین را از دست داده و دچار فقر می‌شود و دست از کار می‌کشد: «و از اشتیاق به آبادانی بازمی‌ایستد زیرا وقتی که مخارج و وام‌ها و میزان خراج‌گزاری خود را با مقدار بهره‌برداری و سود خود می‌سنجد و می‌بیند سود اندکی برمی‌دارد، آنوقت در ورطه ناامیدی غوطه‌ور می‌شود» (همان: ۵۳۷-۵۳۸)؛ دولت، گرفتار دور باطلی می‌شود، تجمل‌گرایی و زوال عصبیت مخارجش را افزایش داده و برای جبران آن مالیات‌ها را افزایش می‌دهد. افزایش مالیات‌ها مردم را دلسرد کرده و موجب کاهش عمران می‌گردد، و این مسئله خودبه‌خود درآمدهای دولت را نیز کاهش می‌دهد و موجب ضعف و سستی و فروپاشی آن می‌گردد.

نتیجه‌گیری

در بررسی ارتباط میان سرمایه اجتماعی و ثبات سیاسی، آنچه می‌توان ملاحظه کرد، آن است که سرمایه اجتماعی با حل معمای عمل جمعی و ایجاد اعتماد میان مردم چه در سطح جامعه مدنی و چه در سطح دولت، فرایندهایی را ایجاد می‌نماید که بر کیفیت حکمرانی، مؤثر واقع می‌شود و پاسخگویی و عملکرد بهینه آن را فراهم می‌سازد. سرمایه اجتماعی در سطح هیئت حاکمه با تعدیل ناکارایی ایکس، تعدیل ناکارایی تخصیصی و مشکل کارگزاری و همچنین کاهش تعارض‌های احتمالی میان سیاستمداران و بوروکرات‌ها به کاهش هزینه‌های دولتی می‌انجامد و از طرفی میان مردم و دولت ارتباط مثبت و دوستی ایجاد می‌کند؛ زیرا دولت هزینه‌هایش را از

طريق ماليات‌هاى فراهم مى‌آورد كه از مردم مى‌ستاند. با کاهش هزينه‌هاى دولتي، متأثر از سرمايه‌اجتماعي، ميزان ماليات‌هاى گرفته شده از مردم کاهش و رضایت مردم و مشروعيت نظام نيز افزايش مى‌يابد. تأثير سرمايه‌اجتماعي بر پاسخگويى و عملکرد مؤثر حكومت از يكسو عامل ثبات و نظم اجتماعي و سياسي مى‌شود؛ اما اين ارتباط، ارتباطى تك‌سويه نيست. به عبارتي دخالت‌هاى سياسي مى‌تواند در جهت تقويت و يا حتى زوال سرمايه‌اجتماعي مؤثر واقع شود؛ به طوري كه از دولت‌ها انتظار مى‌رود كه در توزيع منابع دخالت ننمايند.

در مجموع، زماني سرمايه‌اجتماعي در جامعه افزايش مى‌يابد كه دولتي قدرتمند از حرمت و حقوق افراد حمايت كند و نقش دخالت، تبديل به نقش نظارت شود و از طرفي دولت از طريق ايجاد بسترهاى مناسب اقتصادي و حاكميت قانون و حمايت از حقوق فردي مى‌تواند براي افزايش سرمايه‌اجتماعي قدم بردارد. دولت با ايجاد محيط اجتماعي اعتمادزا، نه فقط اعتماد اعضاي جامعه به اقدامات و سياست‌هايش را فراهم مى‌كند، بلكه مشاركت در اداره جامعه و ورود به شبكه‌هاى اجتماعي را معنادار مى‌سازد. در اين رابطه ثبات در رفتار و سياست‌هاى دولت و شفافيت آنها، تمرکززدائي از قدرت، شفافيت و پاسخگويى و دولت و دوستدار بازار نقشي اساسي دارد. در مقابل اگر دولت خيرخواه عموم نباشد و كارويژه‌هايش را درست انجام ندهد، سرمايه‌اجتماعي تخریب خواهد شد؛ زيرا نابودي سرمايه‌اجتماعي (برخلاف توليدش كه زمانبر است) به سهولت و سرعت انجام مى‌شود. مهم‌ترين سياست‌هاى دولت كه عامل اصلي تخریب سرمايه‌اجتماعي و نابودي اعتماد ميان اعضاي حكومتي و مردم است، استبداد و دخالت دولت در اقتصاد است. به عبارتي دخالت در اموري است كه مى‌بايست به جامعه مدني سپرده شود.

در اندیشه ابن‌خلدون نيز ثبات سياسي، وابسته به وجود دولتي نيرومند است؛ اما اين نظم، از طريق زور و قهر عريان حاصل نمى‌شود. تشكيل دولت به عنوان عامل اصلي نظم اجتماعي و سياسي، وابسته به عصبيت است؛ به عبارتي عصبيت، قوه محرک دولت و عامل ايجاد دولت است. به زعم وي، دولت عبارت است از يك گروه يا مجموعه‌اى از گروه‌ها كه با عصبيت واحد از طريق خون يا حلف و يا ولاء ايجاد شده و بر منطقه‌اى تسلط يافته و در دوره‌اى معين حكومت مى‌كند. او بنا به ديده‌گاه جبرگرايي نسبي‌اش، معتقد به گذار دولت‌ها از مراحلى است كه گريزي از آن نيست كه خود متأثر از تحول و فرايند عصبيت در هيئت حاكمه است. نظريه ابن‌خلدون در باب تحول و ثبات سياسي و نقش عصبيت بر آن، بيشتر بر رأس هرم جامعه تأكيد دارد؛ به عبارتي تحليل او بنا به شرايط جاى-گاهي‌اش عصبيت در هيئت حاكمه را در برمي‌گيرد كه زوال آن توان دولت را نقصان مى‌دهد و تقابل با گروهى با عصبيت قوي را ناممكن مى‌سازد. او علاوه بر

عوامل روانی چون تجمل‌گرایی و شهرنشینی، نقش سیاست‌هایی را تشریح می‌کند که اجرا و اعمال آن از سوی دولت باعث زوال عصبیت می‌شود و زوال آن نیز ثبات سیاسی را از بین می‌برد. حکومت، دست به اقداماتی می‌زند که با زوال عصبیت، نیرویش فروکش می‌کند و در مقابل تهاجمات خارجی و بحران‌های داخلی مستأصل می‌ماند و بی‌ثباتی اجتماعی و سیاسی را ایجاد می‌کند. استبداد و ستمگری دولتی به عنوان مرحله‌ی اجتناب‌ناپذیر عصبیت درون‌گروهی، هیئت حاکمه را از میان می‌برد و تجمل‌گرایی نیز همراه با استلزامات امنیتی در غیاب عصبیت بر هزینه‌های دولتی می‌افزاید. دولت نیز برای جبران آن دست به سیاست‌هایی چون دخالت در اقتصاد و افزایش مالیات می‌زند که همه اینها امید مردم را برای کار و عمران از میان می‌برد و با کاهش جمعیت و عصبیت میان مردم و میان اعضای هیئت حاکمه، دولت رو به زوال می‌رود؛ به عبارتی مبنای دولت، قدرت است و قدرت ناشی از اتحاد و همبستگی است، پس اگر همبستگی نباشد، قدرت نیز نخواهد بود.

مراد/بن‌خلدون از عصبیت، عصبیت واحد است؛ زیرا تفرقه و وجود عصبیت‌های مخالف مانع تشکیل دولت و دوام آن است. دولت باید از مشکلات مردم مطلع باشد، با آنها ارتباط مستقیم داشته باشد و مشکلات آنها را بداند. رفتار ستمگرانه‌ی دولت با مردم باعث می‌شود آنها از انجام فعالیت‌هایشان دلسرد شوند و دیگر به همیاری و یاریگری سلطان نپردازند.

او وظیفه‌ی اقتصادی دولت را چون نظریه‌پردازان جدید اقتصادی در نظارت می‌داند و دخالت را عامل فروپاشی عمران می‌شمارد و معتقد است زمانی که دولت در وضعیتی نامتوازن از رعایا است دست به رقابت با آنها بزند رکود اقتصادی را در برخواهد داشت. دولت در منظر او باید تنها زمینه‌ی اقتصادی و سیاسی را فراهم کند، مثل آسایش و امنیت مالکیت خصوصی و سپس از ثمرات این رونق استفاده نماید.

پی‌نوشت

۱- لئن اكله الذئب و نحن عصبه انا اذا لخاسرون.

منابع

قرآن کریم.

ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۶۲) مقدمه ابن خلدون، دو جلد، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

بشیریه، حسین (۱۳۷۲) انقلاب و بسیج سیاسی، تهران، دانشگاه تهران.

بارنز، هری المر و هوارد بکر (۱۳۵۸) تاریخ اندیشه اجتماعی از جامعه ابتدایی تا جامعه جدید، ترجمه جواد یوسفیان و علی اصغر مجیدی، تهران، امیرکبیر.

بورديو، پیر (۱۳۸۴) «شکل‌های سرمایه»، ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان، در کتاب: سرمایه اجتماعی، اعتماد، دموکراسی و توسعه، تهران، شیرازه.

پاتنام، رابرت (۱۳۸۰) «دموکراسی و سنت‌های مدنی: تجربه ایتالیا و درس‌هایی برای کشورهای در حال گذار»، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، روزنامه سلام.

پاتنام، رابرت (۱۳۸۴) «جامعه برخوردار سرمایه اجتماعی و زندگی عمومی»، ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان، در کتاب: سرمایه اجتماعی، اعتماد، دموکراسی و توسعه، تهران، شیرازه.

توسلی، غلامعباس و مرضیه موسوی (۱۳۸۴) «مفهوم سرمایه اجتماعی در نظریات کلاسیک با تأکید بر نظریه‌های سرمایه اجتماعی»، در: نامه علوم اجتماعی، شماره ۲۶، زمستان.

چلبی، مسعود (۱۳۷۲) «وفاق اجتماعی»، در: نامه علوم اجتماعی، شماره ۳، دانشگاه تهران، بهار.

چاووش باشی، مریم (۱۳۸۷) «سرمایه اجتماعی و مقایسه با سایر سرمایه‌ها»، در کتاب: سرمایه اجتماعی و مدیریت، در: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، شماره ۲۹، پاییز.

خضری، محمد (۱۳۸۵) «دولت و سرمایه اجتماعی»، در: فصلنامه مطالعات راهبردی سال نهم، شماره ۱، بهار.

رادمنش، عزت‌الله (۱۳۵۷) کلیات عقاید ابن خلدون درباره فلسفه، تاریخ و تمدن، تهران، قلم.

سعادت، رحمان (۱۳۸۴) «تجزیه و تحلیل وضعیت و روند سرمایه‌های فیزیکی، انسانی و اجتماعی در اقتصاد ایران»، رساله دکتری رشته علوم اقتصادی، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس.

شارع‌پور، محمود (۱۳۸۵) سرمایه اجتماعی: مفهوم‌سازی، سنجش و دلالت‌های سیاست‌گذاری، مازندران، سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی مازندران.

صالحی امیری، سیدرضا (۱۳۸۷) «درآمدی بر مفهوم سرمایه اجتماعی»، در کتاب: مدیریت و سرمایه اجتماعی، در: پژوهشکده استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، شماره ۳۹، پاییز.

صالحی امیری، سیدرضا و امیر عظیمی دولت‌آبادی (۱۳۸۸) «آموزش و پرورش و انسجام اجتماعی: بررسی موردی امیل دورکیم»، در: نشریه علوم اجتماعی، شماره ۴۴، صفحه ۸-۱۸، پاییز.

عطار، سعید (۱۳۸۸) «سرمایه اجتماعی، جامعه مدنی، دولت: عناصر دست‌یابی به توسعه»، در: فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹، شماره ۴، زمستان.

فوکویاما، فرانسیس (۱۳۷۹) پایان نظم: سرمایه اجتماعی و حفظ آن، ترجمه غلامعباس توسلی، تهران، حکایت قلم نوین.

کوست، ایولا (۱۳۶۳) جامعه‌شناسی ابن خلدون، ترجمه مجید مظفری، تهران، انتشار.

کلمن، جیمز (۱۳۸۴) «نقش سرمایه اجتماعی در ایجاد سرمایه انسانی»، ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان، در کتاب: سرمایه اجتماعی، اعتماد، دموکراسی و توسعه، تهران، شیرازه.

منوچهری، عباس (۱۳۷۶) «ابن خلدون و جامعه‌شناسی تاریخی معاصر»، در: نامه پژوهش، شماره ۴، فروردین.

مهدی، محسن (۱۳۷۳) فلسفه تاریخ ابن خلدون، ترجمه مجید مسعودی، تهران، علمی و فرهنگی.

وولکاک، مایکل و دیپا نارایان (۱۳۸۴) «سرمایه اجتماعی و تبعات آن برای نظریه توسعه، پژوهش و سیاست»، ترجمه افشین خاکباز و حسن پویان، در کتاب: سرمایه اجتماعی، اعتماد، دموکراسی و توسعه، تهران، شیرازه.

Jamshidiha, G. (2004) Reflections on Ibn khaldun's Asabiyah: Historical sociology revisited, journal of social science, University of Tehran, Vol. 11, No. 22.

Knock, S. (2002) Social Capital and the quality of Government: Evidence from the state, American journal of political science, Vol. 46, No. 4, (Oct, 2002).

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱: ۸۹-۶۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۲/۱۹

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۱۰/۰۴

سیاست جهانی شده؛ ساخت یابی مجدد سامان سیاسی در منظومه دولت بین‌المللی شده

رضا رحمتی*

علی کریمی (مله)**

چکیده

دولت شکل گرفته در فضای مسلط نظام وستفالیایی، که در آن دولت قدرت فائده داشت، در مواجهه با جهانی شدن و همچنین در قالب برداشت نظریه پست‌مدرنیسم دچار تحول و در برخی موارد از جمله گزاره‌های شهروندی و حقوق بین‌الملل مجبور به واگذاری قدرت خود شده است. جهانی شدن فرایندی است که سیاست را جهانی کرده و به شبکه‌ای شدن در دهکده‌ای جهانی و شکل‌گیری حوزه عمومی جدیدی انجامیده است که شهروندان آن فارغ از دخالت قدرتی که انحصار مشروع کاربرد زور را داشته باشد با هم در تعامل هستند. نظریه پست‌مدرنیسم نیز که به دولت به عنوان یکی از بازیگران حوزه تعریف شده روابط بین‌الملل می‌نگرد و تلاش دارد از خرده نظام‌های فراموش شده اعاده وجود کند، به صورت‌بندی متفاوتی از عناصر شاکله دولت جدید رهنمون می‌شود. این دولت جدید را می‌توان به دلیل پذیرش هنجارهای نهادینه‌زدایی شده نظام بین‌الملل و ساختارزدایی شدن نظام متصلب وستفالیایی، دولت بین‌المللی شده نام نهاد. لذا فرضیه این پژوهش این است که نظریه پست‌مدرنیسم در روابط بین‌الملل و فرایند جهانی شدن در عرصه نظری، به شکل‌گیری گفتمان جدیدی در حوزه تکوین و قوام دولت بین‌المللی شده منجر گردیده است. در همین راستا سه خط بارز تغییر، شامل دولت غیر ملی شده، دولت غیردولتی شده و رژیم‌های سیاسی- اقتصادی نهادینه شده، شاخص‌های تحول گفتمان دولت را از قالب وستفالیایی به دولت بین‌المللی شده، نشان می‌دهند.

واژه‌های کلیدی: دولت، دولت بین‌المللی شده، پست‌مدرنیسم، نظریه، سیاست جهانی شده و جهانی شدن.

تحولات سال‌های پایانی سده بیستم، به بازاندیشی درباره دولت در ادبیات علوم سیاسی انجامیده است. شاید بتوان توجه فزاینده کنونی به مفهوم دولت را نمایانگر احیای مجدد دغدغه‌های فکری دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی در مورد آن دانست (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۲۱۷). در آغاز قرن بیست و یکم، تغییر در ساختارهای فراملی تغییراتی در دولت به وجود آورده است که باید آن را به گفته فیلیپ جی سرنی^۱ انتقال قدرت از دولت رفاهی به «دولت رقابتی» یا به گفته رابرت نوزیک، میلتون فریدمن و هایک، «دولت حداقل» دانست (همان: ۲۲۳).

به رغم تغییر در برداشت از دولت (از دولت حداکثری به دولت حداقلی و دولت رفاه) در این پژوهش بر میزان تأثیرپذیری دولت از فرایند جهانی‌شدن و نظریه‌ای که این فرایند را پوشش تئوریک می‌دهد - یعنی پیوند جهانی‌شدن و پست‌مدرنیسم - تأکید شده است. به عبارتی هم نظریه پست‌مدرنیسم و هم جهانی‌شدن به عنوان فرایندی که حصارهای بسته دیکتاتوری‌های محلی، سیاسی و فکری را بسیار شکننده‌تر ساخته، استیلای کامل دولت‌های محلی بر شیوه زیست فرهنگی مردم را منسوخ می‌کند، دستگاه‌های ایدئولوژیکی دولت را از کارایی می‌اندازد و حاکمیت ملی را در این فرایند به سود مطالبات دموکراتیک دچار چالش می‌کند (بشیریه، ۱۳۸۲: ۶۵۷)، برداشت از ساخت دولت - ملت دارای حاکمیت را به چالش می‌طلبد و کانون معنایی سیاست و قدرت را، متکثر، پراکنده و التقاطی می‌سازد؛ به گونه‌ای که در آن دولت، موجودی دارای اصالت و ذاتی نیست، بلکه نوعی ساخت‌بندی تاریخی قلمداد می‌شود. خانه تاریخی که گاه از باقیمانده‌های ساختارهای سیاسی دیگر و گاه از ساختارها و مواد جدید ساخته شده است. در این فرایند درباره مفهوم دولت تردید شده و دولت به گونه‌ای متفاوت از گذشته تعبیر، تفسیر و واکاوی می‌شود» (عسگرخانی و دیگران، ۱۳۸۸: ۳۱۴).

با این مقدمه سؤال اصلی مقاله این است که خطوط و شاخص‌های تغییر شکل جدید دولت بین‌المللی شده که تحت تأثیر فرایند جهانی‌شدن و نیز در برداشت پسامدرنیستی از دولت ساخت‌یابی و متولد شده است، کدام‌اند؟

فرضیه مقاله بر این گزاره مبتنی است که اولاً دولت وستفالیایی تضعیف شده و تغییر ماهیت داده است و ثانیاً سه خط مشخص تغییر: نخست، دولت غیرملی شده، دوم، دولت غیردولتی شده و سوم رژیم‌های سیاسی - اقتصادی نهادینه شده، شاخص‌هایی هستند که تحول دولت را از قالب وستفالیایی به صورت و محتوایی جدید با نام دولت بین‌المللی شده نشان می‌دهند.

شیوه تحقیق در پژوهش حاضر کتابخانه‌ای بوده و روش آن توصیفی - تحلیلی است که در آن

ضمن بررسی شاخص‌های تحول، به بیان و تعریف مفاهیم در حال دگرگونی حوزه دولت بین‌المللی شده توجه می‌شود. برای بررسی فرضیه، مقاله حاضر چنین سازمان یافته است که نخست، جایگاه دولت در سپهر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل مطالعه می‌شود؛ سپس چالش‌هایی که پست‌مدرنیسم (امر نظری) و فرایند جهانی‌شدن (امر عینی) پیش روی دولت-ملت وستفالیایی می‌نهند، بیان می‌گردد.

همچنین مختصات دولت جدید و واکاوی در دانش و ترکیبی از هنجارها، قوانین و نهادهای مدیریت‌کننده آن و تضعیف قدرت دولت وستفالیایی به نفع دولت دانش‌بنیان دارای حوزه عمومی جدید بررسی می‌شود و سرانجام تغییرات عمده دولت شامل سه حوزه تغییر یعنی: دولت غیرملی شده، دولت غیردولتی شده و رژیم‌های سیاسی-اقتصادی نهادینه شده، مطالعه می‌شود.

دولت و جایگاه آن در سپهر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل

از جمله مسائل محتوایی روابط بین‌الملل که تقریباً همه نظریه‌ها بدان پرداخته‌اند، موضوع دولت و جایگاه آن در تعیین معادلات جهانی است. این اهمیت اغلب بدان سبب است که دولت از آغاز شکل‌گیری، نقشی مسلط بر سایر حوزه‌ها داشته و با برخورداری از مؤلفه جوهری خود یعنی حاکمیت، توانسته در برهه‌های مختلف با افزودن نهادها یا متغیرهای جدید در کنار خویش تداوم یابد. با این حال، تحولات عمده‌ای که در عرصه‌های معرفت و نیز حوزه سیاست بین‌الملل در حال وقوع است باعث شده تا نظریه‌های روابط بین‌الملل رویکردهای تقریباً ناهمسانی از دولت ارائه دهند. در اینجا به دلیل اهمیت نظریه پست‌مدرنیسم و نیز به کارگیری آن در مقاله حاضر، رویکرد نظریه مذکور درباره دولت بررسی می‌شود.

پست‌مدرنیسم و دگرگشت از تعبیر خردگرایانه دولت-ملت

رویکرد خردگرایانه در نظریه‌های روابط بین‌الملل، در پرداختن به مسائل مختلف، تفاسیر و تبیین‌های خود را در چارچوب دولت ملی می‌گنجاند. در مقابل، رویکرد پست‌مدرن مولد گفتمانی است که در آن توجه به جنبه‌های جهانی پدیده‌های اجتماعی اهمیت محوری داشته و قطعیت منبعث از پوزیتیویسم و دوران مدرنیته دچار تزلزل می‌شود.

به نظر رابرتسون در گفتمان مزبور نمی‌توان نشانه‌ای از قضاوت‌های عقلی ناشی از علوم کلاسیک اجتماعی یافت، بلکه طی آن شیوه‌های نوین تفسیر، تأویل و ادراک به روش‌های سنتی علوم اجتماعی اضافه شده‌اند. پست‌مدرنیسم تحلیل پدیده‌ها را از دایره دولت ملی فراتر برده و جنبه‌ای جهان‌گرا به آنها می‌دهد (سلیمی، ۱۳۸۴: ۲۷۸).

پست‌مدرنیسم به دلیل تأکیدی که بر تکثر و تنوع دارد و به سبب آنکه تلاش می‌کند پروژه‌های قدرت‌محور را درنوردد، نمی‌تواند پدیده دولت را در شکل مدرن آن، که تجلی عنصر

قدرت است بپذیرد. بنابراین مبنای خود را به گونه‌ای تنظیم می‌کند که در تحلیل پدیده‌ها، از عقلانیت و یکپارچگی مدرن حاکم بر دولت فراتر رفته و آن را در ابعادی متنوع بررسی کند. از منظر ارزش‌های فرامدرن نیز می‌توان به تحلیل مقولات متنوع در بستر پست‌مدرنیسم پرداخت. ارزش‌های فرامدرن از جهات متعددی با ارزش‌های مدرن تفاوت دارند. ارزش‌های فرامدرن کمتر به پیشرفت متکی بر اهداف مادی و تغییرات فناورانه یا نوآوری‌های علمی توجه می‌کنند؛ بلکه در عوض، توجهی محوری به «کیفیت زندگی» یا مسائل «فرامادی» دارند. در موضوع کیفیت زندگی به جای توجه به اهداف مادی، به مسائلی مانند محیط زیست، بهداشت، اوقات فراغت، برابری و تنوع فردی توجه می‌شود. ارزش‌های فرامدرن همچنین نگاه تردیدآمیزی به قدرت دولت دارند (اونیل، ۱۳۸۶: ۲۴۵).

چالش پسامدرنیته پیش روی دولت - ملت و ستفالیایی

با تحول مفهوم سیاست و قدرت در پسامدرنیسم، زمینه قبلی یا مدرن آن یعنی ساخت دولت - ملت دارای حاکمیت، مورد پرسش قرار می‌گیرد و کانون معنایی سیاست و قدرت، متکثر و پراکنده و التقاطی^۱ می‌شود. از نظر پسامدرنیست‌ها دولت نه موجودی اصیل و ذاتی، بلکه نوعی ساخت‌بندی تاریخی است. خانه‌ای تاریخی که گاه از باقیمانده‌های ساختارهای سیاسی دیگر و گاه از ساختارها و مواد جدید ساخته شده است (گیبینز و ریمر، ۱۳۸۴: ۱۶۲).

با توجه به ایده فوق آنچه امروزه در ارتباط با دولت به مثابه یک «ساخت تاریخی مرتبط با کنشگران و فرایندهای جدید» قابل توجه است، فرایند جهانی‌شدن و نیروهای ناشی از آن است که به همراه پسامدرنیسم، مفروضات و نظم دولت - ملت را به چالش طلبیده‌اند. به دیگر بیان پسامدرنیسم و جهانی‌شدن، امری نظری و فرایندی عینی هستند که ماهیت دولت ملی، ارزش‌ها، ترتیبات و مؤسسات سیاسی منبعث از آن را متأثر ساخته‌اند.

در پرتو این فرایند جدید از بعد سیاسی، سطح کنش سیاسی اعم از رسمی و غیررسمی به فراتر از دولت و روابط دولتی امتداد یافته است. حتی می‌توان جهانی‌شدن را به معنی پیدایش و تشکیل نهادهای نوین همانند سازمان تجارت جهانی، گات، بانک جهانی و ... برای تأمین نیازهای جدید تفسیر کرد (دراک، ۲۰۱۰: ۱۷۶) و از منظر حاکمیت دولت، دو تحول پویا و چالشگر فوق، واگذاری قدرت به سطوح پایین و بخش‌های فرعی و همگرایی یا واگذاری قدرت به سطوح بالا و جابه‌جایی قدرت به «فرا و فرو دولت» را به همراه داشته است.

به تعبیر آلبرو عصر مدرن که مشخصه آن دولت - ملت و اعمال کنترل انسان بر فضا، زمان،

طبیعت و جامعه بود در حال پایان است (کندی و دانکز، ۲۰۰۱: ۱۰). با بیانی مشابه، ریوردان معتقد است که ادبیات جهانی‌شدن نشان می‌دهد که قدرت‌ها و قابلیت‌های دول‌ها برای کنترل و سامان‌بخشی به زندگی مردم در جهان متغیر در حال فرسایش فزاینده است (ریوردان، ۲۰۰۱: ۳۳). برای برخی سرزمین‌زدایی^۱ از حیات اجتماعی و سیاسی، نمایانگر واژگونی چهره دولت-ملت است؛ به همین نحو «یکی از جنبه‌های عمیق سیاست پسامدرن، به هم پیوستگی مؤلفه‌های مختلف نظام‌های اجتماعی و حذف فواصل بین جوامع و ادغام و درهم تنیدگی آنها در ساختارهای جهانی از طریق جریان‌های فرهنگی، وفاداری‌های فراملی و مبادلات اجتماعی بین ملی است» (ماگاتی، ۱۹۹۹: ۱۰).

در عصر کنونی چالش‌های پیش‌اروی دولت-ملت، امکان ساماندهی زندگی سیاسی و جمعی بدون توجه به این تحولات را دشوار کرده است. پس فهم دولت جدید نه در چارچوب دولت مدرن ملی، بلکه به معنای ترکیبی از هنجارها، قوانین و نهادهای مدیریت‌کننده زندگی بشر متناسب با تحولات روز، صورت می‌گیرد (نش، ۱۳۸۰: ۳۱۶). به عقیده هابرماس جهانی‌شدن در مفهوم مد نظر او یعنی منظومه «پساملی»^۲، منادی ختم دوره سلطه جهانی دولت-ملت به مثابه الگوی اصلی سامان سیاسی است (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۱-۱۶۳، به نقل از عسگرخانی و دیگران، ۱۳۸۸: ۲۸۱).

جهانی‌شدن و چالش مفهوم دولت مدرن

فراگرد تکوین دولت دموکراتیک مدرن وامدار ظهور دولتی مدیر و متکی بر مالیات بود که حاکمیتش بر قلمرو جغرافیایی مشخصی اعمال گردد و با صفت خودکنترلی در جامعه‌ای متصف شود که تعریفی از «خود» داشته و از خودگردانی دموکراتیک و جمعیتی که به ملتی متشکل از شهروندان حاکم بر سرنوشت خود تبدیل شده بودند، بهره‌مند باشد.

در این جغرافیا، اجتماع آزاد و برابر اشخاص فقط با شیوه دموکراتیک مشروعیت دادن به اقتدار سیاسی تکمیل می‌شد که به تدریج در اروپای بعد از جنگ جهانی دوم، کم و بیش نهادینه شد (البته با توجه به اینکه شکل سنتی سازمان دولت از انقلاب‌های آمریکا و فرانسه منبعت شد و همچنین با اذعان به این گزاره که همه ملت‌ها دموکراتیک نبوده‌اند و ممکن است هنوز هم برخی از دولت‌ها وجوهی داشته باشند که یادآور امپراتوری‌های باستان (چین)، دولت‌شهرها (سنگاپور)، تنوکراسی‌ها (ایران) یا سازمان‌های قبیله‌ای (کنیا) و طایفه‌ای (ال سالوادور) و یا کشورهای چندملیتی (ژاپن) باشند) (همان: ۹۶-۱۰۱).

1. deterritorialization
2. post-national

این فرایند چندان به درازا نکشید. دهه ۱۹۸۰ میلادی از یکسو تداعی گر فرسایش نظام دولت-ملت بود و از سوی دیگر اندیشه پست مدرنیستی با به چالش کشاندن خردگرایی و تفکر تصلبی-علیتی آن، فضای تأمل گرایانه‌ای را رقم زد که اندک‌اندک دولت‌ها و علیت‌ها را به حاشیه می‌راند. به علاوه در حوزه دولت نیز بازیگران فرا و فرمولیتی ظهور کردند و دولت را از نهادینگی اقتصادی-سیاسی درآوردند.

این فرایند موجب دگردیسی و بازتعریف مفاهیم متعارف روابط بین‌الملل از جمله مفهوم اقتدار و حاکمیت و نیز تحول چارچوب ملی گردید که باعث تمایز بین واحدهای سیاسی می‌شد؛ زیرا بر اثر این فرایند حاکمیت ملی دولت‌ها، متحول شد، به نحوی که حکومت‌های ملی به دلیل به هم پیوستگی فزاینده با نهادهای مالی، سیاسی و فرهنگی-حقوقی بین‌المللی، دیگر همچون گذشته از خودمختاری لازم برخوردار نیستند (دراک، ۲۰۱۰: ۱۷۳).

به علاوه در پرتو وضعیت جدید، کارویژه‌های دولت نیز متحول شده و شکست برنامه‌ریزی دولتی و تعارض دولت‌های ملی با سیاست بین‌الملل از عمده پیامدهای ظهور اندیشه‌های تازه درباره دولت است که در آن به موازات تغییر کارویژه‌های دولت، آزادی فردی افزایش می‌یابد.

بنابراین با پیدایی تحولات اجتماعی و سیاسی و در پی انتقادهای جدی از اندیشه‌های دولت رفاهی، این نوع دولت رو به افول نهاد و کم‌کم در امور اجتماعی نقشی شبیه نقش دولت در دوره لیبرالیسم کلاسیک را به عهده گرفت. این امر به نوبه خود بازگشت به اقتصاد بازار، رقابت آزاد، گسترش حوزه جامعه مدنی و افزایش نقش افراد در تعیین سرنوشت خود را به دنبال داشت (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۱۳۶).

علاوه بر تحول کارکردی دولت، از منظر نظری نیز دولت از ساختی ارگانیک به ساختی مکانیکی مبدل شده؛ زیرا به موازات فاصله گرفتن از مفهوم دولت ارگانیکی، به عنصر اراده و نقش انسان‌ها در ایجاد ساخت دولت به منظور بهبود شرایط زندگی سیاسی، بیشتر توجه شده است. در این تحول مفهومی، رگه‌هایی از دموکراسی مشاهده می‌شود؛ زیرا اگر دموکراسی، میزانی از مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود تعریف شود، دولت ساخته دست انسان می‌تواند زمینه‌های مناسب برای نیل به این خواسته را فراهم سازد. انسان‌ها بعد از آنکه دولت را برای تأمین امنیت و عهده‌داری مسائل سیاسی جامعه به وجود آوردند، با توجه به خصلت نهادین قدرت، تلاش کردند به مرور از این قدرت دولت بکاهند. از این روست که نتیجه طبیعی فاصله گرفتن از مفهوم ارگانیکی دولت، افزایش حوزه اختیارات جامعه و قرابت به مدل حکومت دموکراتیک خواهد بود. بدین ترتیب پارادایم مکانیکی دولت تحکیم می‌شود (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۶۷). این تأثیر به حدی است که در فضای عمومی بعد از پایان جنگ سرد، نه فقط در علوم اجتماعی بلکه در اجتماعات سیاسی بین‌المللی تأثیر گسترش یابنده، شتابان و عمیق جریان‌های بین‌المللی و الگوهای تعامل

اجتماعی را می‌توان مشاهده کرد (هلد و مک‌گرو، ۲۰۰۰: ۴)، این همان اصطلاح انقلاب آرام است که برای توصیف عمق تغییرات پس از جنگ سرد به کار رفته است (کایر، ۱۳۸۶: ۷۸).

با این حال مطالعه دولت در عمل، نمی‌تواند از مطالعه «دولت در نظر» جدا باشد؛ زیرا این دو بر هم تأثیر متقابل دارند. به عبارت دیگر، با تسلط هر گفتمان در دوره‌ای خاص، شکلی خاص از دولت بر اساس همان گفتمان ظهور می‌یابد. در همین راستا شاهد تحول دولت از دولت-شهر به دولت مدرن بودیم. ارتباط منطقی که بین تحول نظری و تحول عملی می‌توان یافت، همان محدود شدن حوزه اقتدار دولت‌ها و وابستگی آنها به ملت‌هاست (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۸۷).

در همین ارتباط پیش از این در دهه ۱۹۷۰ میلادی این مسئله مطرح شد که ساختار بخش دولتی با وظایف جدید بسیاری که دولت پس از جنگ دوم عهده‌دار شد، همسو نیست^(۱) زیرا دولت که اساساً تنظیم‌کننده و حافظ قانون و نظم بود و زیرساخت‌های اصلی را فراهم می‌آورد، کارویژه‌ها و مسئولیت‌هایش گسترش یافت و وظیفه ارائه خدماتی چون آموزش، بهداشت، برنامه‌های حمایتی مستمری، طرح‌های بیکاری و برنامه‌های دیگر را تقبل نمود که به افزایش بودجه مالیات عمومی منجر شد. این وظایف مضاعف به طور کلی مشروع تلقی شدند؛ اما به ساختار بخش دولتی انتقادات بسیاری شد؛ زیرا اعتقاد بر این بود که ساختارهای سلسله‌مراتبی به دلیل پیروی از رویه‌های یکسان و قواعد دیوان‌سالاری، انعطاف‌ناپذیر عمل می‌کردند و لذا برای انجام وظایف خدماتی که مستلزم کارایی و پاسخگویی به مشتریان است، مناسب نبودند^(۲).

در این میان جهانی‌شدن به شیوه‌های زیر به تضعیف و تحول نقش دولت کمک کرده است:

۱. هسته اصلی قوه مجریه، قابلیت‌های خود را از دست می‌دهد یا آنها را به بازیگران اجتماعی تسلیم می‌کند.

۲. هسته اصلی قوه مجریه قابلیت‌های خود را از دست می‌دهد یا آنها را به سازمان‌های غیرانتفاعی مافوق دولت تسلیم می‌کند.

اولی بر تهی شدن درونی دولت و دومی بر تهی شدن بیرونی آن دلالت می‌کند. تهی شدن بیرونی، به معنی از دست دادن اقتدار در نتیجه جهانی‌شدن است؛ زیرا اتصال به بازار جهانی استقلال تصمیم‌گیری دولت‌های عضو را تحدید می‌کند.

به این ترتیب حاکمیت با تحول پساخودمختارانه خود در منظومه‌های فراج جهانی-فروجهانی بین‌المللی شده، شناسه‌های علی-سنتی خود را از دست داده و تبدیل به امری غیردولت-ملتی شده است. تلاش برای علیت‌گریزی این مفهوم نه تنها در مجموعه‌ای پیچیده از حاکمیت ایجاد شده بلکه به ایجاد شبکه‌های علیت‌گریز نیز انجامیده است.

این شبکه‌ها برای هماهنگ شدن ممکن است به سلسله مراتب نیاز داشته باشند. فریتزسارف مدعی است که شبکه‌سازی افقی حتی در درون سازمان‌های سلسله‌مراتبی هم می‌تواند اتفاق

بیفتند، پدیده‌ای که او آن را «خود هماهنگی در سایه سلسله مراتب» می‌نامد. هرگاه سلسله مراتب و شبکه هر دو با هم وجود داشته باشند حاکمیت در معرض ترکیبات نهادی متفاوت و پیچیده قرار می‌گیرد. بدین معنی، تعبیر رودز تحت عنوان «حاکمیت جدید، حکومت کردن بدون حکومت»، گمراه کننده می‌نماید. شاید عنوان «حکومت کردن با چیزی فراتر از حکومت» بیشتر وافی به مقصود باشد.

در پرتو چنین شبکه‌ای شدن در اداره امور عمومی و سیاست عمومی، بحث حاکمیت درباره تغییراتی است که از دهه ۱۹۸۰ میلادی تاکنون در بخش عمومی اتفاق افتاده است. این تغییر ناظر به گذار از مدل مبتنی بر اصول وبری سلسله مراتب، بی‌طرفی و مستخدمان حرفه‌ای کشوری، به اصلاح بخش دولتی از طریق معرفی مدل‌های دیگری از حکومت کردن از قبیل مدل‌های مبتنی بر بازارها و شبکه‌ها، کاهش کنترل مستقیم و مستمر بر خدمات‌رسانی و به جای آن افزایش راهبری از طریق شبکه‌های خط مشی بوده است (کایر، ۱۳۸۶: ۸۳-۸۴).

بدین ترتیب کاهش رشد دولت-ملت و افزایش کارایی سازمان‌ها، اجتماعات بین‌المللی و فراملی سازمان ملل، نفوذ کنشگران بین‌المللی و فراملی بر جامعه مدنی، افزایش پیوندهای متقابل جهانی و عدم امکان انجام وظایف دولت بدون توسل به همکاری‌های بین‌المللی، باعث رشد منظم امور جهانی شده است، هرچند این تحولات به معنی پایان عصر دولت-ملت نیست بلکه چالشی علیه سلطه این مدل محسوب می‌شود؛ زیرا دولت-ملت‌ها با گسست‌های داخلی و خارجی در اقتدار حاکمه خود مواجه شده‌اند- در داخل با قدرت احزاب، بوروکراسی، شرکت‌ها و... و در سطح بین‌المللی با گسست میان این دو ایده که در یکسو دولت قادر به تعیین آینده خود است و از سوی دیگر نهادها و حقوق بین‌الملل و ائتلاف‌های نظامی گزینه‌های دولت‌های منفرد را محدود می‌کنند.

عوامل اساسی تضعیف و تحدید حاکمیت دولت‌ها در سطح بین‌المللی را می‌توان سه متغیر داخلی، بین‌المللی و واسطه‌ای برشمرد: حقوق بین‌الملل، بین‌المللی شدن تصمیم‌گیری‌ها، قدرت‌های هژمونیک و ساختارهای امنیتی بین‌المللی، هویت ملی و جهانی شدن، اقتصاد جهانی و بازاندیشی دموکراسی.

به علاوه نگرش پست‌مدرنیستی به دولت آن را به گونه‌ای می‌کند که دولت نه تنها قدرت بلامنازع نیست و انحصار مشروع در کاربرد زور ندارد، بلکه بر عکس حاکمیتی را تعریف می‌کند که در آن نه محوری واحد وجود دارد و نه خواسته‌ای واحد. حاکمیت در تعریف پسامدرنیستی نوعی تشریک مساعی مبتنی بر نیاز انسان به عنوان واضع، مجری و کارگزار حاکمیتی است که هم خود-محدود کننده است و هم خود-کنترل کننده.

هرچند حاکمیت دولت و انحصار کاربرد نیروی قهریه در ظاهر و به طور رسمی تغییر نکرده؛ اما درهم تنیدگی‌های فزاینده جامعه جهانی این ایده را به چالش کشیده است که سیاست‌های ملی محصور در قلمرو ملی هنوز هم می‌تواند برای اداره سرنوشت ملت-دولت‌های منفرد کفایت کند. بنابراین نظریه‌پردازی باید از «دام سرزمینی» حذر کند؛ زیرا «دولت سرزمینی تنها در شرایط معینی» «مقدم بر جامعه و ظرف» شکل‌گیری جامعه بوده است. با تشکیل بلوک‌های نظامی یا شبکه‌های اقتصادی مرزهای تازه‌ای فراتر از مرزهای دولت-ملت ظاهر می‌شود که به اندازه مرزهای خود دولت-ملت حائز اهمیت است. طبیعتاً هنگامی که مرزهای جدید ایجاد می‌شود صلاحیت‌ها و اختیاراتی نیز (به لحاظ قانون‌گذاری) از سطح ملی به سطح فراملی یا فروملی منتقل و منجر به ایجاد شکاف‌های عمیقی در مشروعیت سنتی می‌شود (هابرماس، ۱۳۸۰: ۱۰۵). حساسیت و اقدامات مجامع حقوق بشری بین‌المللی در مورد رفتارهای حکومت‌ها در قبال شهروندانشان بعد از جنگ سرد و فعال‌تر شدن یونسکو در زمینه پاسداشت مظاهر فرهنگی گروه‌های اقلیت، مؤید گزاره فوق ارزیابی می‌شود.

در اشکال خطی روایت‌های پست‌مدرنیستی سامان سیاسی به دنبال بازگشوده شدن اقتصادی در نظر گرفته نمی‌شود. با فروریزی دولت-ملت جایگاه تصمیم‌گیری‌های جمعی الزام‌آور و همراه آن سیاست به معنی واقعی کلمه ناپدید می‌شود و به دنبال آن «سیاست اجتماعی» که از قرار صرفاً به «مدیریت اجتماعی» فروکاسته شده، پایه و اساس خود را از دست خواهد داد. اگر مسئولیت‌ها و تکالیف افراد را نمی‌توان دیگر به یک نظم سیاسی در محدوده معین مرتبط کرد... پس ممکن بودن خود سیاست اصولاً زیر سؤال می‌رود.

از نظر پست‌مدرنیسم انعطافی که به دنبال پایان صورت سازمانی دولت-ملت ایجاد می‌شود، نشانه پایان سیاست است؛ پایانی که نئولیبرالیسم، با اشتیاقی که نسبت به جایگزین شدن بازار به جای کارویژه‌های زمامداری جامعه توسط دولت دارد، سخت روی آن حساب می‌کند. در حالی که پست‌مدرنیست‌ها اعتقاد دارند که زوال دنیای دولت‌های کلاسیک و همین‌طور ظهور یک جامعه جهانی که به نحو هرج و مرج‌گونه به هم پیوند خورده است، موجب شده که سیاست در مقیاس جهانی به امور ناممکن تبدیل شود. نئولیبرالیسم، سیاست جهانی را برای اقتصاد مقررات‌زدایی شده جهانی یک چارچوب مطلوب به شمار می‌آورد.

پست‌مدرنیسم و نئولیبرالیسم هر یک به دلایل متفاوتی به نگرش واحدی در مورد زیست جهان می‌رسند، زیست جهانی که از نظر آنها متشکل از افراد و گروه‌های کوچک پراکنده‌ای است که به جای اینکه در جریان ادغام اجتماعی در واحدهای بزرگ‌تر سیاسی لایه‌بندی شده باشند،

همچون نهادهایی متفرق در اکناف کره زمین در شبکه‌هایی پراکنده که به لحاظ کارکردی هماهنگ شده‌اند، جای گرفته‌اند (هابرماس، ۱۳۸۰: ۱۳۱-۱۳۲).

دولت جدید؛ واکاوی در دانش و ترکیبی از هنجارها، قوانین و نهادهای مدیریت کننده

بازخوانی پست‌مدرنیستی دولت به معنای بازخوانی نهادها، تشکیلات و کارکرد این عرصه سیاسی به علاوه نقد هنجارها و شیوه‌های مدیریت این منظومه سیاسی است. حاکمیت دولت، با دموکراسی ناسازگار است، به ویژه در مدرنیته‌ای که اخیراً جهانی شده است.

شیوه‌های چند جانبه تعلق داشتن، وابستگی متقابل و تکثیر خطر جهانی که در مدرنیته متأخر وجود دارد، دوئیتی ساده (که درون و برون را از هم جدا می‌کند) را پیچیده می‌کند. دموکراسی با بریدن دولت در تمامی سطوح پا را از سرزمینی شدن فراتر می‌گذارد. از این‌رو بر این پدیده نام دموکراسی غیرمجموع^۱ می‌گذارند که عبارت دیگری از دموکراسی غیرسرزمینی است (جانباز و دیگران، ۱۳۸۸: ۳۱۷).

اگرچه دولت‌ها مجموعه نهادهای قدرتمندی هستند که در نیروهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و به راستی نظامی مداخله و به میزان زیادی سرمایه‌گذاری می‌کنند و نمی‌خواهند به سادگی محو شوند؛ اما واقعیت این است که دولت‌ها از نظر ساختاری و به دلیل ظرفیت کاهش‌یافته نهادهای ملی‌شان مجبور به قرارگرفتن در نهادهای بین‌المللی - به عنوان مکانیسم‌های ترمیمی - هستند (کتینگ، ۲۰۰۱: ۱۶۹).

تضعیف دولت و ستفالیایی و ظهور دولت دانش‌بنیان دارای حوزه عمومی جدید

همان‌طور که گفته شد عوامل اساسی تضعیف قدرت و حاکمیت دولت را می‌توان در سه حوزه یا متغیر داخلی، بین‌المللی و واسطه‌ای تقسیم‌بندی نمود:

متغیرهای داخلی

به نظر می‌رسد که شکاف فزاینده بین فضایی که مسائل در آنجا به وجود می‌آیند (جهانی) و فضایی که مسائل در آنجا مدیریت می‌شوند (دولت - ملت) منبع و منشأ چهار بحران سیاسی مجزا اما مرتبط است که بر نهادهای حکومت تأثیر می‌گذارند: ۱. بحران کارآمدی ۲. بحران مشروعیت ۳. بحران هویت ۴. بحران داوری.

۱. بحران کارآمدی: یعنی توانایی مدیریت مشکلات به قدر کافی در مسائل زیست‌محیطی شامل گرمای جهانی، تنظیم بازارهای مالی، یا گردآوری اطلاعات ضد تروریستی وجود ندارد.
۲. بحران مشروعیت: یعنی بی‌اعتمادی گسترده و رو به افزایش شهروندان نسبت به احزاب

سیاسی، سیاست‌مداران و نهادهای دموکراسی نمایندگی.

۳. بحران هویت: هنگامی که مردم ملتشان و فرهنگشان را به طور فزاینده منفصل از مکانیسم‌های تصمیم‌سازی سیاسی در یک شبکه جهانی و چند ملیتی می‌بینند، خواسته انفعال و خودمختاری آنها شکل هویت مقاومت و سیاست هویت فرهنگی به خود می‌گیرد که در تقابل با هویت سیاسی آنها به مثابه شهروندان قرار دارد.

۴. بحران داوری: بدین معنی که نابرابری بین گروه‌های اجتماعی درون کشورها و تلاش برای اعمال الزامات رقابت اقتصادی، دولت‌های رفاه موجود را تضعیف می‌کند. تحلیل رفتن دولت‌های رفاه نیز به نوبه خود به طور فزاینده‌ای جبران نابرابری‌های ساختاری را برای حکومت‌های ملی دشوار می‌سازد که این دشواری خود به دلیل ظرفیت کاهش یافته نهادهای ملی برای حل به عنوان مکانیسم ترمیمی است (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۲).

در نتیجه این بحران‌ها و قابلیت نزولی حکومت‌ها، کنشگران غیرحکومتی، در نقش مدافعان و طرفداران نیازها، منابع و ارزش‌های همه مردم ظاهر می‌شوند که نتیجه آن تضعیف بیشتر نقش حکومت‌ها در پاسخ به چالش‌های ایجاد شده بر اثر جهانی‌شدن و دگرگونی ساختاری است (همان: ۸۳).

کاستلز این کاهش قابلیت مدیریت مشکلات جهانی را ظهور جامعه مدنی جهانی نامیده است. ظهور گروه‌های غیرحکومتی جهانی مانند دوستان زمین، صلح سبز، انجمن‌های حرفه‌ای، مجموعه‌های دینی- مذهبی مثل شورای جهانی کلیساها، کنگره جهانی مسلمانان، سازمان‌های خیریه و رفاهی مانند فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ و جمعیت هلال احمر و تعداد زیادی از چنین سازمان‌هایی که طبق آماری تا سال ۱۹۹۲ تعدادشان به بیش از ۱۵۰۰۰ بالغ شده (واترز، ۲۰۰۱: ۱۴۹)، نشان از عینیت یافتن این واقعیت دارد.

متغیرهای بین‌المللی

طبق نظر/ولریش بک، مسائل مهمی وجود دارند که بر زندگی روزمره مردم و حکومت‌هایشان در هر کشوری تأثیر می‌گذارند و به طور گسترده توسط فرایندهای مهم وابسته جهانی، تولید شده و شکل می‌گیرند که فراتر از حوزه مرزهای ظاهری دولت عمل می‌کنند. در فرمول یون بک «فرایندهای درهم‌تنیده جهانی^۱» و «متا- قدرت^۲» تجارت جهانی قدرت دولت را در عصر جهانی به چالش می‌کشد. بنابراین دولت نمی‌تواند دیگر به مثابه یک واحد سیاسی از پیش مفروض، دیده شود (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۱). به علاوه به نظر برخی از صاحب‌نظران، جهانی‌شدن تحولات دهه‌های اخیر به ظهور مسائلی با برد جهانی منجر شده که هیچ کشوری را یارای گریز از پیامدهای آن

1. globally interdependent process

2. meta- power

نیست و حل آنها مستلزم مشارکت و همکاری جهانی است (کندی و دانک، ۲۰۰۱: ۱۲). تلاش‌های ناظر به جلوگیری از کاهش لایهٔ اوزون از طریق کنوانسیون وین در سال ۱۹۸۵ و پروتکل مونترال در ۱۹۸۷، کنوانسیون تنوع زیستی ریو مصوب سال ۱۹۹۳ و سیستم هشدار بین‌المللی با نام چارچوب کنوانسیون مربوط به تغییرات آب و هوایی ریو در سال ۱۹۹۳ چند نمونه از آن به شمار می‌رود.

در این زمینه جیمز روزنا از تحولات نوپدید در سیاست جهان با عنوان «آشوب در جهان سیاست» نام می‌برد و عوامل زمینه‌ساز آن را چنین برمی‌شمرد: ۱. جابه‌جایی از نظم سنتی به نظم پسا صنعتی و انقلاب میکروالکترونیک ۲. ظهور موضوعات جدید، مانند آلودگی جو، تروریسم، تجارت مواد مخدر و... که دامنهٔ آن، نه ملی و نه محلی، بلکه فراملی است ۳. بحران کاهش مرجعیت و اقتدار دولت‌ها، به این دلیل که موضوعات جدید به طور کامل در حیطهٔ اختیار و اقتدار دولت‌ها نیستند ۴. افزایش کارایی خرده نظام‌ها و شکل‌گیری گرایش‌های متمرکززا ۵. افزایش مهارت‌ها و سخت‌گیری و افزایش قدرت تحلیل افراد (روزنا، ۱۹۹۰: ۱۲-۱۳).

این دیدگاه‌ها نشان می‌دهند که ماهیت نظام دولت-ملت و کارویژه‌های آن تحت تأثیر تحولات ژرف و ساختاری جهانی شدن واقع شده است، به گونه‌ای که می‌توان گفت کل ساکنان کرهٔ زمین در پرتو ترتیبات نهادین واحدی زیست می‌کنند و تقسیم جهان به واحدهای سرزمینی مرزبندی شده به شدت متحول شده است (واترز، ۲۰۰۱: ۱۲۰).

با این توضیح مشخص می‌شود که مقصود از متغیرهای بین‌المللی، پرداختن به موضوع‌هایی است که در آن ارادهٔ دولت‌های مرکزی-سرزمینی چندان دخیل نیست و این متغیرها شبیه متغیرهای داخلی نیستند که دستکاری دولت‌ها در آن میسر باشد؛ برای مثال چنانچه یک دولت در میزان توزیع فرصت‌های فرهنگی، اصل برابری را رعایت کند احتمال وقوع بحران هویت کمتر می‌شود و این امری ارادی است؛ ولی دربارهٔ عوامل بین‌المللی سطح و میزان ارادی بودن بسیار پایین است.

متغیرهای واسطه‌ای

قدرت دولت به وسیلهٔ استراتژی‌های ضد قدرت جامعهٔ مدنی جهانی که در جست‌وجوی بازتعریف نظام جهانی است، نیز تضعیف شده است. به گفته کاستلز، «آنچه ما در عصر جهانی شاهدیم پایان سیاست نیست بلکه بیشتر جابه‌جایی آن به جای دیگر است. ساختار فرصت‌های کنش سیاسی، دیگر بر اساس دوگانگی ملی/بین‌المللی تعریف نمی‌شود بلکه اکنون در عرصهٔ جهانی مستقر شده است؛ سیاست جهانی به سیاست داخلی جهانی تبدیل شده و سیاست داخلی مرزها و بنیان‌ها را در نوردیده است» (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۴).

سطوح و لایه‌های تشکیل دهنده متغیرها، نوعی دیگر از متغیرها را معرفی می‌کند که نقش عوامل ارادی در آن نسبتاً متغیر است. به این معنی که دولت‌ها در انجام و عدم انجام آن اراده و اختیار دارند، ولی این‌گونه لایه‌ها تا اندازه‌ای نیز متأثر از محیط جبری-تعیینی بین‌الملل است که به نوبه خود در شرایطی موجب سلب اراده دولت می‌شود. این‌گونه متغیرها چند عامل را شامل می‌شود که فقط به دو مقوله انقلاب اطلاعاتی-ارتباطاتی در روابط بین‌الملل، تأثیرپذیری دولت از جامعه و محیط شبکه‌ای بین‌المللی و داخلی اشاره می‌شود.

نخست، انقلاب اطلاعات و ارتباطات در روابط بین‌الملل: سطوح دربرگیرنده این خرده‌متغیر (به لحاظ ارادی بودن) چگونگی ارتباط و تعامل کشورها با یکدیگر را تغییر داده است. در فضای جهانی شدن و شبکه‌های جهانی، شیوه‌های دیپلماسی، مسائل نظامی، روابط اقتصادی کشورها با یکدیگر، نقش سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های بین‌دولتی تغییر می‌یابد (اسمیت، ۱۳۸۸: ۱۲۳). رقابت سبب شده نرخ مکالمه تلفنی راه دور و بین‌المللی کاهش یابد و نوآوری‌هایی را به ارمغان آورد که موجب افزایش سرمایه‌گذاری‌های عظیم در ارتباطات جهانی و رشد آن می‌شود، شرکت‌های ملی با یکدیگر ادغام شدند و این ادغام اغلب به صورت بین‌المللی بود تا بتوان به گستره و ظرفیت مورد نیاز برای فعالیت در شبکه‌های جهانی دست یافت. رقابت و نوآوری سبب شکل‌گیری تحولاتی عمده شد که در حال دگرگون کردن اقتصاد جهانی، اطلاعات و ارتباطات هستند (اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۲۱۷).

انقلاب اطلاعات، نقش‌های مختلفی را که بازیگران در عرصه روابط بین‌الملل ایفا می‌کنند، متحول کرده است. سیاست‌های مقررات‌زدایی تاچر در دهه ۱۹۸۰ میلادی نوعی انتقال قدرت و نفوذ از حکومت‌ها به شرکت‌ها و بازار تعبیر شده است (همان: ۱۲۲۴). این انقلاب با افزایش آگاهی شرکت‌ها و مردم، قدرت تک‌جانبه برای اداره سیاست را از دولت سلب و مردم و شرکت‌ها را بیشتر درگیر سیاست‌سازی می‌کند.

دوم، تأثیرپذیری دولت از جامعه و محیط شبکه‌ای داخلی و بین‌المللی: ناکارآمدی فزاینده دولت-ملت‌ها در مواجهه با فرایند جهانی‌شدن، به اشکال ویژه حکومت جهانی و سرانجام شکل جدید دولت رهنمون می‌شود. دولت-ملت‌ها با وجود مواجهه با بحران چند بعدی، از بین نمی‌روند، بلکه به منظور سازگار کردن خود با شرایط جدید تغییر شکل می‌دهند. تغییر شکل عمل‌گرایانه آنها، چشم‌انداز معاصر سیاست و سیاست‌گذاری را به طور واقعی تغییر می‌دهد. منظور از دولت-ملت، مجموعه نهادی در بردارنده کل دولت (از قبیل حکومت‌های ملی، پارلمان، نظام حزب سیاسی، قوه قضائیه و دیوانسالاری دولت) است. این نظام، به عنوان یک دولت-ملت که بحران‌های ایجاد شده بر اثر جهانی‌شدن را تجربه کرده، ممکن است از طریق سه مکانیسم اصلی تغییر شکل دهد: ۱. دولت-ملت‌ها به منظور تشکیل دولت‌ها با یکدیگر متحد

می‌شوند؛ مثل اتحادیه اروپا ۲. دولت‌ها ممکن است شبکه به طور فزاینده متراکمی را از نهادهای بین‌المللی و سازمان‌های فراملی برای پرداختن به مسائل جهانی ایجاد کنند؛ مثل سازمان ملل متحد، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، ناتو، کنفرانس امنیت اروپا، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و ... ۳. دولت‌ها ممکن است در تلاش برای افزایش مشروعیت، از قدرت و منابع تمرکززدایی و سریعاً کوشش کنند که از طریق تفویض قدرت به حکومت‌های محلی و منطقه‌ای و NGOها، فرایند تصمیم‌سازی را در جامعه مدنی گسترش دهند.

در این فرایند چند شاخه‌ای، شکل جدیدی از دولت تحت عنوان دولت شبکه‌ای پدیدار می‌شود که با ویژگی‌هایی مانند حاکمیت و مسئولیت تقسیم‌شده، انعطاف‌پذیری شیوه‌های حکومت و تنوع بیشتر در رابطه میان حکومت‌ها و شهروندان از نظر زمان و مکان مشخص می‌شود (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۴).

واکاوی گزاره «بقای دولت تا آینده قابل پیش‌بینی»

در این زمینه دو دیدگاه متمایز وجود دارد:

یک دیدگاه به *والتر* تعلق دارد مبنی بر اینکه نه تنها دولت‌ها (به رغم تحولات جدید) همچنان بازیگران اصلی سیاست بین‌المللی باقی خواهند ماند، بلکه همچنان قواعد بازی و شرایط موازنه قدرت است که مسائل اصلی و تحولات حیات جهانی را رقم می‌زند. این دیدگاه در سیاست جهانی، تحولات زمینه‌ای را نادیده می‌گیرد و معتقد است اگر تغییراتی هم انجام شده باشد، دولت‌ها خود را با آن منطبق خواهند کرد. همان‌طور که *والتر* می‌نویسد: «سده بیستم سده دولت-ملت بود و سده بیست و یکم نیز این چنین خواهد بود» (والتر، ۱۹۹۹: ۶).

دیدگاه دیگر سیاست را جهانی‌شده و متأثر از نظریه پست‌مدرنیسم تلقی می‌کند که از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد حاکمیت کشورها را به چالش کشیده و مرکزیت آن را از منظر پسامدرنیستی واکاوی کرده است.

با این حال نمی‌توان گفت که قدرت دولت-ملت قطعاً پایان یافته است؛ اما به طور قطع می‌توان گفت که تصویر جامعه به مثابه نظامی همبسته، یکپارچه و به طور نهادمند سازمان‌یافته دچار تغییرات عمیق شده است (ماگاتی، ۱۹۹۹: ۱۱)؛ مثلاً *آرت شولت* معتقد است که بسیاری از دولت‌ها در رابطه با خصوصی‌سازی اقداماتی برای کوچک‌سازی خود انجام داده‌اند که مجموع ارزش این اقدامات از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد در سراسر دنیا به بیش از صدها میلیارد دلار رسیده است. با وجود این، گسترش دولت در سایر زمینه‌ها معمولاً بیش از اندازه بوده و این کوچک‌سازی را خنثی کرده است. بخشی از این گسترش دولت‌ها با توسعه فوق‌قلمروگرایی رابطه تنگاتنگ دارد (*آرت شولت*، ۱۳۸۲: ۱۳۶).

گسترش فوق قلمروگرایی به جای کوچک‌سازی یا حذف دولت، گرایش به ایجاد نوع متفاوتی از دولت را نشان داده است. همان‌گونه که بسیاری از نظریه‌پردازان سیاسی تأکید کرده‌اند، دولت در طول تاریخ خود هیچ‌گاه ثابت نبوده، بلکه همواره در حال تحرک، تحول، تعدیل، الحاق و... و همواره در حال نوعی گذار بوده است (وٹوقی و کمائی‌زاده، ۱۳۸۸: ۳۱).

گیلیپین، ایده کاهش نقش دولت را کج‌فهمی و مغالطه در فهم مسائل بین‌المللی می‌داند. او نیز دولت‌ها و نیازهای سیاسی-اقتصادی موجود در عرصه ملی را ایفا‌کننده اصلی نقش در شکل دادن به روندهای بین‌المللی می‌داند^(۳).

بنا به عقیده کیت نش نیز دولت همچنان تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی در دموکراسی جهانی مهم باقی خواهد ماند.

همان‌گونه که پل هرست متذکر شده، در نهایت تنها رهبران سیاسی که به طور دموکراتیک انتخاب شده‌اند در یک نظام دموکراتیک مشروعیت دارند (با یک استثنای جزئی در مورد اتحادیه اروپا) و این امر تنها در سطح دولت‌ها به وقوع می‌پیوندد، به علاوه تنها دولت‌ها از قدرت وضع قانون و توزیع ثروتی که به صورت مالیات غیرانتفاعی جمع‌آوری می‌کنند، برخوردارند.

ثروت دولت-ملت‌ها و توانایی و اختیارات نظامی‌شان بدین معنی است که آنها بدون شک بازیگران اصلی هر شکل جدیدی از دموکراسی جهانی خواهند بود. فرایندی که نش در عرصه داخلی آن را در «پاسخگویی دموکراتیک حکومت‌های منتخب و مسئولیت برقراری و حفاظت از حقوق دموکراتیک می‌داند» (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۰).

بقای دولت که مانع سربرآوردن کامل دولت جدید به عنوان آلترناتیو دولت وستفالیایی می‌شود را می‌توان در دلایل زیر جست‌وجو کرد: تبدیل نشدن شهروندی به حوزه عمومی جدید (به طور عمومی و فقدان شالوده‌های فرهنگی وحدت مدنی که علائم اشتقاق سیاسی را از میان بردارد) از یکسو و نبود حقوق بین‌الملل پاسخگوی نیازهای مدنی-نهادی دولت جدید و به عبارت دیگر فقدان حقوق بین‌الملل جدیدی که در پاسخ به نیازهای دولت بین‌المللی شده جدید و جامعه شبکه‌ای شکل گرفته باشد، از سوی دیگر.

تحلیل گزاره «دولت عامل یکپارچه، یکتا و برتر نیست»

در هر حال در آغاز هزاره جدید بسیاری از روندهای سیاسی، اقتصادی، امنیتی و زیست‌محیطی وجود دارد که بدون هدایت و دخالت دولت‌ها به کار خود ادامه می‌دهند و دولت‌ها در مهار آن ناتوان‌اند. این جمله معروف *د/نیل بل* را می‌توان معرف این وضعیت جدید جهانی دانست که: «دولت قلمرو، برای حل مسائل بزرگ، بسیار کوچک است و برای حل مسائل کوچک

به عبارتی حاکمیت ملی به شکل سنتی آن در جهان امروز نمی‌تواند ظهور یابد؛ زیرا چارچوب خاصی برای قدرت ملی به وجود آمده است که با رها شدن امر اجتماعی از چارچوب و حوزه استحضاطی دولت-ملت عامل تغییر و تعدیل ساختارهای اصلی دولت مدرن شده است (وثوقی و کمائی‌زاده، ۱۳۸۸: ۳۲). لذا با توجه به این نکته هرچند دولت بین‌المللی شده نقش محوری در حکومت جهانی دارد، لیکن نباید تصور کرد که این دولت به شیوه‌ای یکپارچه عمل می‌کند. بحث‌انگیزترین موضوع در تقابل پست‌مدرنیسم، جهانی‌شدن و دولت، موضوع نقش دولت است. آرت شولت معتقد است که آگهی‌های تحریم برای دولت قلمروگرا با بی‌پروایی صادر شده‌اند. گسترش فضاهای فراج جهانی به معنای پایان فضاهای وابسته به قلمرو جغرافیایی نیست. پس می‌توان انتظار داشت که سازمان‌های حکومت مبتنی بر قلمروگرایی مثل دولت به خوبی در دنیای جهانی شده به بقا ادامه دهند (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۶۴).

در مورد دولت، جهانی‌شدن موجب پنج تغییر کمی شده است که عبارت‌اند از: ۱. پایان حاکمیت (در میان بازیگران دولتی و غیردولتی مختلف به طور مداوم دربارهٔ تجمع‌زدایی فزاینده نهادها و اقدامات دولت و تعریف مجدد توانایی‌ها و مرزهای آن، بحث و تبادل نظر صورت می‌گیرد). درون خود بوروکراسی‌های بین‌المللی شده دولتی هیچ توافقی در مورد تقسیم دقیق حاکمیت میان دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی وجود ندارد. شکل دولت بین‌المللی شده و میزان پاسخگویی آن در قبال حفاظت از حقوق دموکراتیک تا حد زیادی بستگی به این دارد که چه چیزی برای شهروندان دموکراسی‌های لیبرال سرمایه‌داری پیشرفته پذیرفتنی است (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۰). ۲. سازماندهی مجدد در راستای خدمت به منافع فوق قلمروی و منافع قلمروی ۳. فشارهای رو به کاهش بر تضمین‌های مربوط به رفاه بخش عمومی ۴. تعریف مجدد استفاده از جنگ و درگیری ۵. اتکای فزاینده بر امکانات نظارتی چند جانبه (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۶۴).

برخی از کارشناسان دربارهٔ تحول مفهوم حاکمیت در پاسخ به تغییر شرایط تاریخی از ظهور حاکمیت جزئی یا کوچک‌شده سخن گفته‌اند؛ زیرا دولت‌ها در حوزه‌های خاص حق انحصاری خود را از دست داده‌اند. برخی نیز به حاکمیت محدود و مشروط معتقد شده‌اند؛ زیرا دولت‌ها تعهدات قانونی چندجانبه متعددی را پذیرفته‌اند. برخی نیز از حاکمیت «ائتلافی» و «مشترک» مثل اتحادیه اروپا سخن گفته‌اند که در آن نظرات به طور مشترک از سوی دولت‌ها اعمال می‌شود (همان: ۱۷۱).

بحران نظریه سیاسی دربارهٔ دولت در اندیشه پست‌مدرنیسم به مراتب بیشتر نمایان شده است. اینکه مثلاً اندیشه پست‌مدرنیسم چه تأثیری بر مطالعات سیاست و روابط بین‌الملل دارد؟ پست‌مدرن‌ها با اینکه پیش‌فرض‌های اساسی رئالیسم (واقع‌گرایی) را به چالش می‌طلبند، اما

محور کار خود را بر قدرت و رابطه آن با دانش قرار داده‌اند. از این منظر گاهی اوقات آنها سوپررئالیست قلمداد می‌شوند؛ اما برخی مفاهیم اساسی روابط بین‌الملل، از جمله دولت، حاکمیت و اصل عدم مداخله در برداشت متعارف و کلاسیک آن مورد پذیرش آنها نیست. تأکید آنها عمدتاً بر «معرفت» (دانش) و تولید آن و نقش گفتمان مسلط در این فرایند است. آنها با زیر سؤال بردن تفکیک میان قدرت و معرفت، مدعی هستند که هر قدرتی ظرفیت تولید دانش مورد نظر خود را دارد و از این طریق امکان ایجاد سلطه و تنظیم رفتار و اندیشه فرد را فراهم می‌سازد. بدین ترتیب هر معرفتی مبین و مولود نوعی رابطه قدرت در جامعه است.

بحث حاکمیت و یا به عبارتی گفتمان حاکمیت خود نیز محصول تغییر رابطه معرفت و قدرت است که با تفکیک میان خودی و بیگانه مشخص می‌کند چه کسانی راه به این عرصه (حاکمیت) دارند و کدام افراد یا گروه‌هایی بیرون از دایره حاکمیت و قدرت قرار می‌گیرند.

پست‌مدرن‌ها می‌کوشند با ریشه‌یابی ساختارهای تاریخی یا تبارشناسی^۱ معرفت به بیان نیچه و رژیم‌های حقیقت به تعبیر فوکو، به این پرسش پاسخ دهند. پست‌مدرنیست‌ها در جست‌وجوی درک فراگردی هستند که باعث شد برخی جنبه‌های تاریخی بر دیگر ملاحظات تأثیر گذاشته و موجبات مشروعیت ساختار قدرت کنونی را فراهم آورد. در روابط بین‌الملل نیز آنها با تشخیص گفتمان غالب، پی‌جوی عواملی هستند که باعث کسب امتیاز از برخی به زیان برخی دولت‌های دیگر شده است (کاظمی، ۱۳۸۰: ۸۱).

بدین ترتیب بنا به نظریه پست‌مدرنیسم علیت ایجاد شده از سوی نظریات غالب در روابط بین‌الملل درباره دولت به چالش کشیده شده و مولود معرفتی خاص دانسته نمی‌شود بلکه هر گوشه‌ای از گفتمان، معرفت دارد و حاکمیت غالب به نفع حواشی طرد می‌شود.

سه خط تغییر عمده دولت با تکیه بر جهانی‌شدن و پست‌مدرنیسم

به نظر می‌رسد در جامعه معاصر آنچه را که ما همچنان «دولت» می‌نامیم، هم در اثر تحولات عینی (جهانی‌شدن) و هم تحت تأثیر فضای نظری پسارئالیستی (شبه پست‌مدرنیستی) در حال رخت بر بستن است. در واقع دولت در مقایسه با دولت مطلق حاکم ۵۰ سال پیش، به گونه واضحی تجمع‌زدایی و در عین حال بین‌المللی‌شده است. در این قسمت با الهام از آرای سی باب ژوزپ که سه خط سیر عمده تغییر در شکل دولت (شامل: دولت غیرملی‌شده، دولت غیردولتی شده و رژیم‌های سیاسی-اقتصادی نهادینه شده) را ترسیم می‌کند، بحث را ادامه می‌دهیم.

دولت غیرملی شده: با سازماندهی مجدد دولت و فاصله گرفتن از دولت سرزمینی کلاسیک رئالیستی قدیم که قدرت فائده داشت و حاکم بلامنازع در درون سرزمین خود بود و با توجه به

دولت مرکزیت‌زدای در حال شکل‌گیری و روند جدید تأثیر ترتیبات داخلی و بین‌المللی، حرکت دولت غیر ملی در سه جهت قابل مشاهده است: نخست دولت غیر ملی شده به طرف بالا، دوم دولت غیر ملی شده به سمت پایین و سوم دولت غیر ملی شده در جهت بخش‌های فرعی که در اینجا به توضیح این سه گزاره می‌پردازیم.

نخست، دولت غیر ملی شده به سمت بالا: قدرت دولت‌های ملی، از جنبه‌های متعدد در حال جابه‌جایی است. بخشی از قدرت دولت‌ها به صورت عمودی و رو به بالا به نهادها و سازمان‌های بین‌المللی و فراملی، نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، سازمان‌های اقتصادی و سیاسی منطقه‌ای و بین‌المللی و سازمان‌های مشابه، در حال واگذاری است (وئوقی و کمائی‌زاده، ۱۳۸۸: ۳۰). این نکته بعد از تحولات ژئوپلیتیکی جهانی با فروپاشی شوروی سابق و انبساط کارکردی نهادهای سیاسی-امنیتی و حقوق بشری بین‌المللی مثل دیده‌بان حقوق بشر، نقش‌آفرینی فعالانه‌تر شورای امنیت در بحران‌های منطقه‌ای همانند بحران عراق، افغانستان و ... آشکارتر شده است. این انتقال قدرت از سطح دولت ملی به سطح لایه‌های فراملی، به بین‌المللی شدن آن لایه‌هایی از نهادهای مردمی می‌انجامد که پیش از این بر عهده دولت بود. البته در تفویض این صلاحیت، عوامل گوناگونی دخالت دارند.

در حوزه نظری یکی از بدیل‌هایی که در برابر سیل ناخواسته به سوی سیاست «خود-انعزالی» نئولیبرال وجود دارد این است که به جست‌وجوی فرایندی دموکراتیک برای گذار به فراسوی دولت-ملت بپردازیم. جوامعی که به صورت دولت-ملت شکل گرفته‌اند اکنون تحت فشار «ملی‌زدایی» درهای خود را به روی جامعه جهانی اقتصادی گشوده‌اند (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۴) اقتصادی که در تحولات مربوط به دولت در مقایسه با وضعیت تولید، تفاوت‌های مهمی را نشان داده است.

رشد گسترده فضاهاى فوق قلمروى معاصر موجب ارتقای جایگاه سرمایه‌داری به عنوان ساختار اصلی تولید و از دست دادن برخی از برتری‌های دولت به عنوان جایگاهی برای حکومت شده است. این کاهش با برتری نسبی از دو طریق عمده انجام شده است: نخست اینکه، حکومت بخش دولتی چندقشری‌تر شده است. ظهور فوق قلمروگرایی موجب دگرگونی‌هایی در صلاحیت نظارتی «نزولی» مقامات نیمه دولتی «در سطوح محلی و استانی» و صلاحیت نظارتی «صعودی» سازمان‌های حکومت فوق دولتی «در سطوح منطقه‌ای و فراجهانی» شده است. دوم اینکه، رشد فعالیت‌های نظارتی از طریق سازمان‌ها و مؤسسات غیررسمی به تشدید این امر کمک شایانی کرده است. در نتیجه حکومت، داده‌های مهمی را از انجمن‌ها و شرکت‌های مدنی دریافت کرده است (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۷۱).

بهترین مثال در مورد حرکت ظرفیت‌های دولت به طرف بالا تقسیم حاکمیت دولتی در اتحادیه اروپا است. این اتحادیه به عنوان یک دولت فوق ملی یک استثناء محسوب می‌شود. اما در موارد دیگری نیز قدرت دولت‌ها به بالا انتقال یافته است؛ مثلاً دولت‌ها متعهد به همکاری با دولت‌های دیگر و بنابراین مجبور به اخذ تصمیماتی هستند که حاکمیتشان را تحدید می‌کند؛ برای مثال آنها متعهدند که به حقوق بین‌الملل در مورد حقوق بشر احترام بگذارند. بدیهی است که بعضی از دولت‌ها توانایی عمل مستقل در چنین مواردی را از دست می‌دهند، در حالی که بعضی دیگر چنین توانایی را کسب می‌کنند؛ مع‌هذا آنها بخشی از حاکمیت‌شان را واگذار می‌کنند (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۱).

آرت شولت این گونه ملت‌ها را که قدرت خود را به سمت بالا واگذار می‌کنند، ملت‌های منطقه‌ای نامید. به نظر او طرح‌های مافوق ملی (منطقه‌ای) ایده ملیت فراتر از دولت را به ذهن متبادر می‌کند. تعبیر دیگری که اندیشمندان به کار می‌برند «ملی‌گرایی کلان» است که شامل جنبش‌های پان ... یسم می‌شود. این امر رفته‌رفته بر پایان حاکمیت دولت به نفع افزایش فرصت‌ها برای رشد جوامع فرادولتی دلالت می‌کند (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۲۱۱-۲۱۳).

علاوه بر این، نوعی از جامعه مجازی نیز شکل گرفته که قدرت را از سطح دولت ملی می‌گیرد. تشکیل این جوامع فراملی مجازی که مسبب آن انقلاب اطلاعات و ارتباطات است، موجب جابه‌جایی بسترهای منازعه از قلمرو جغرافیایی به فناوری‌های ارتباطی و ایجاد مبادلات نابرابر فرهنگی در میان گروه‌های ملی و تکوین شکاف‌های ملی شده است. موضوعی که تحت عنوان «سرزمین‌زدایی» و سیال شدن جنبش‌های اجتماعی نامیده می‌شود، چون این نیروها و اشکال نهادینه و مکان‌مند گذشته که سیاست را در محدوده دولت-ملت و ایدئولوژی را در قالب حزبی تعریف می‌کرد، متحول شده است (دراک، ۲۰۱۰: ۱۸۸).

به همین سیاق آنچه امروزه با عنوان جنبش‌های جهانی ضدسرمایه‌داری شکل گرفته است از قبیل جنبش اجتماعی ضد وال استریت خود را در قالب نیروی سازنده و مولد بازمی‌نماید که از صورت‌بندی اجتماعی-ملت محور گذشته متفاوت است. یا آنچه در جریان تحولات سیاسی اخیر خاورمیانه عربی و شمال آفریقا با عنوان انقلاب توپیتری رخ داده است حکایت از تأثیر عمیق فناوری‌های نوین ارتباطی بر زایش دینامیسم‌های جدید سیاسی دارد.

دوم، دولت غیر ملی‌شده به سمت پایین: بسیاری از جوامع غیردولتی در دنیای کنونی به شکل قوم-ملت‌ها درآمده‌اند. این گروه‌ها اغلب با عناوینی مثل «قبایل»، «اقلیت‌ها»، «گروه‌های قومی و مردم بومی» نامیده می‌شوند. بیشتر قوم-ملت‌ها تحت حاکمیت یک دولت واحد قرار دارند؛ اما گروه‌هایی مثل کردها در خاورمیانه و توتسی‌ها در آفریقای مرکزی در چند کشور

سکونت دارند. برخی از این «خرده ملی‌گرایان» خواهان جدایی از دولت برای تشکیل دولت ملی خود هستند. از این رو مبارزات قومی در دهه‌های اخیر در دنیا گسترش پیدا کرده است (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۲۰۹).

فارغ از موفقیت‌هایی که این‌گونه هویت‌خواهی‌ها طی سی سال گذشته داشته؛ از جمله تجزیه کشورهای گوناگون به طور عینی و تجزیه عملی بدون شناسایی رسمی و...، موفقیت این بخش منجر به اصلاحات اساسی قانونی در اسپانیا ۱۹۷۸، لبنان ۱۹۹۰ و بلژیک ۱۹۹۳ نیز شده است. همچنین مناقشات قومی، هسته اصلی ۱۸ مورد از ۲۳ جنگ و ۸ مورد از ۱۳ عملیات صلح‌بانان ملل متحد در سال ۹۴ بوده است، که نه تنها اصل ملیت را مورد بازاندیشی قرار داده و موجب بازآفرینی آن به شکل‌های جدید شده و رابطه دولت و ملت را تضعیف کرده، بلکه باعث تقویت کثرت‌گرایی فرهنگی نیز شده است.

اهمیت این تحول به حدی است که از دیدگاه برخی در عصر حاضر، معضل «قومیت» به عنوان مشکلی جدی بر سر راه بسیاری از کشورها خودنمایی می‌کند. صاحب‌نظران و سیاست‌گذارانی که طی دهه‌ها، حوادث جهانی را از منظر جنگ سرد مشاهده می‌کردند، اکنون شاهد جهانی هستند که در آن ملی‌گرایی و تمایلات قومی منبع اولیه درگیری‌های مسلحانه شده و فرسایش قدرت دولت-ملت را به دنبال داشته است (کریمی، ۱۳۸۷: ۳).

هوروویتز با شمارش نمونه‌هایی از ستیزه‌های قومی در ایرلند شمالی، چاد، لبنان، بنگلادش، سریلانکا، عراق، فیلیپین، قبرس، اوگاندا، سومالی و ده‌ها کشور دیگر بر اهمیت قوم‌گرایی و نقش آن در سیاست بین‌المللی صحنه می‌گذارد (هوروویتز، ۱۹۸۵: ۳). درگیری‌های جاری قومی در برمه، تجزیه سودان و تشدید خواسته‌های قومی کردها در ترکیه متأخرترین نمونه از اهمیت تشدید تعلقات قومی به شمار می‌روند.

تشدید پدیده خاص‌گرایی فرهنگی و رشد هویت‌های قومی در جهان از منظر فناوری اطلاعات نیز مورد توجه قرار گرفته است؛ زیرا اینترنت باعث به وجود آمدن جوامع قومی مجازی، جابه‌جایی بسترهای منازعه از قلمروهای جغرافیایی به قلمرو فناوری‌های ارتباطی، بروز مبادلات نابرابر فرهنگی در میان گروه‌های قومی، تکوین و ظهور ناسیونالیسم قومی در شرایط بحرانی و خلأ نهادی و افزایش همگرایی‌های فرهنگی فروملی و در نتیجه تشدید واگرایی سیاسی می‌شود که به نوبه خود تشدید بومی‌گرایی و هویت‌خواهی افراطی را به دنبال دارد که موجب شکنندگی الگوی دولت-ملت و شکاف در هویت ملی می‌گردد (احمدی، ۱۳۷۸: ۲۰۲).

سوم، دولت غیرمللی شده به طرف بخش‌های فرعی: در این حالت واگذاری قدرت به سمت پایین و سطح زیرمللی یا مناطق محلی، اغلب با واگذاری قدرت به بخش‌های فرعی یا

مناطق، ترکیب شده که منجر به قطع سرزمین‌های دولت-ملت‌ها می‌شود؛ برای مثال بارسلونا مرکز منطقه‌ای است که بخش‌هایی از اسپانیا و فرانسه را در بر می‌گیرد (گیدنز، ۱۹۹۸: ۳۲). فرایندهای غیرملی شدن به طرف پایین و بخش‌های فرعی دو دلیل دارد: اول، سیاست‌های اتحادیه اروپا که رشد اقتصادی در سطح محلی و منطقه‌ای را تشویق نموده؛ دوم، تقاضای خود مناطق برای کسب استقلال بیشتر از دولت-ملت (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۱). اصل ملیت در این فرایند علاوه بر تداوم به شکل دولت-ملت، قوم-ملت و ملت‌های منطقه‌ای به شکل ملت‌هایی که در چندین قاره سکونت دارند نیز ظاهر شده است. *جوئل کاتلین* این پراکندگی را «قبیله‌های جهانی» نامیده است؛ مثال‌های برجسته آن ارامنه، چینی‌ها، هندی‌ها، ایرلندی‌ها، یهودی‌ها و فلسطینی‌ها، و سیک‌ها هستند.

دولت غیردولتی شده: اگر حاکمیت دولت را نه امری تقسیم‌ناپذیر بلکه حوزه‌اشتراک سازمان‌های بین‌المللی ببینیم و اگر مرزهای سرزمینی به همین ترتیب بیش از پیش رخنه‌پذیر شود، آنگاه باید قبول کرد که بنیاد اصول آزادی دموکراتیک (حکومت بر خود، رضایت مردم در امر حکومت و نمایندگی و حاکمیت مردمی) مسئله‌دار می‌شود (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۵). این فرایند در حال وقوع سه حرکت را به دنبال داشته است: نخست، تبدیل شدن دولت به یک مدیر؛ دوم، تبدیل دولت به یک دولت همکار؛ سوم، دور شدن دولت از تولید طرح‌های اقتصادی-اجتماعی.

نخست، حرکت و تبدیل دولت به دولت مدیر: پیش از آنکه جامعه بتواند به طور مؤثر جریان امور را بر عهده بگیرد ابتدا باید یک خرده نظام که در تولید تصمیمات الزام‌آور جمعی تخصص یافته است، ایجاد کند. جدای از دولت حاکم متصلب که تنها خود را، محور حکومت کردن می‌داندست و تحت تأثیر نئولیبرالیسم تبدیل به دولت شبگرد شده است، اینک «دولت مدیر» را می‌توان به عنوان محصول این تخصص‌یابی کارکردی دانست. در این مقوله، دولت فقط دارای قدرت مشروع قهر به معنای سنتی نیست بلکه دولتی متأثر از تفکیک دو حوزه اقتصاد و سیاست است که دو پیامد را نیز به بار می‌آورد: اول اینکه، مهم‌ترین اختیارات انتظام بخش اداره امور عمومی در دست دولت است که انحصار استفاده مشروع از قهر را برای خود نگه می‌دارد. دوم اینکه، قدرت تخصیصی و کارکرد اداره امور عمومی-قدرت دولت در وضع مالیات-متکی به منابعی است که در فعالیت اقتصادی به عنوان عرصه متعلق به حوزه خصوصی آفریده می‌شود (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۷-۹۸).

دولت از این جهت وابسته به مردمی است که آن را ایجاد می‌کنند و صرفاً متکی به منابع دولتی نیست بلکه تا اندازه زیادی اقتصادی-اجتماعی شده است. از جمله متفکرانی که دولت را این‌گونه تعریف می‌نمایند، *هری گلبر* است که حق حاکمیت را با عبارت «توانایی یا امکانات یک

دولت برای اداره کردن» بازتعریف کرده و در نتیجه مفاهیم مربوط به اصل سیادت یک‌جانبه، عالی و بی‌قید و شرط را کنار گذاشته است (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۷۱). هابرماس این تصویر را یک منظومهٔ پسامدرن قلمداد می‌کند که طی آن سیاست ملی تا حد مدیریت سازگاری جبری با فشار در جهت تقویت موقعیت و مزایای محلی فروکاسته می‌شود (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۵).

دوم، تبدیل دولت به یک دولت همکار یا نهاد هماهنگ‌کننده: اگر حاکمیت دولت را حوزهٔ اشتراک سازمان‌های بین‌المللی بدانیم و اگر مرزهای سرزمینی تحت تأثیر جنگ‌افزارهای نوین، وابستگی متقابل اقتصاد جهانی، بین‌المللی بودن مشکل آلودگی و حفظ محیط زیست، و بین‌المللی شدن رسانه‌های ارتباطی بیش از پیش رخنه‌پذیر گردند، این تحولات همگی برای استقلال عمل و ماندگاری دولت‌های ملی، دست‌کم در زمینهٔ کارویژه‌های تاریخی آنها مسئله‌ساز می‌شود (آلموند و پاول، ۱۳۷۶: ۵۱).

از طرف دیگر رابطه‌ای که فرد در پرتو انقلاب اطلاعاتی با دگرخود در ماورای سرزمینش ایجاد می‌کند، به شکل سازمان‌های مردم‌نهاد یا گروه‌های شبه مردمی و... دولت‌ها را فارغ از حاکم بودن بر آنها، به عنوان همکار و گاهی هماهنگ‌کنندهٔ گروه آنها معرفی می‌کند و دیگر دولت به عنوان مرکز ثقل تحولات تصمیم‌سازانه این سازمان‌ها و نهادها به شمار نمی‌آید.

سوم، دور شدن دولت از تولید طرح‌های اقتصادی - اجتماعی: این دولت نوین با سازمان‌های شبه - حکومتی و غیرحکومتی برای تحقق اهدافش رابطه برقرار می‌کند؛ مثلاً «در بریتانیا تحول در روابط دولت و بازار به دلیل سازماندهی مجدد نئولیبرالیستی، بسیار بارز بوده است؛ برای مثال بعضی از بخش‌های دولت بریتانیا خصوصی شده و مؤسسات و نهادهای نیمه مستقل، ادارهٔ بسیاری از وظایف ادارات خدمات مدنی را برعهده گرفته‌اند» (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۲)؛ وظایفی مثل تأمین اجتماعی زندانیان و ارزیابی تقاضاهای بهره‌مندی از خدمات تأمین اجتماعی اکنون به وسیله شرکت‌های قراردادی انجام می‌شود. «در حالی که حکومت‌ها برای تحقق اهداف دولت همواره به نهادها و سازمان‌های دیگر تکیه می‌کنند و در حالی که آنها همچنان به ایجاد چارچوبی برای عرضهٔ کالا و خدمات به نام دولت می‌پردازند، اکنون این احتمال بیشتر وجود دارد که نسبت به گذشته این کار را در هماهنگی و مذاکره بیشتری انجام دهند» (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۲). دولت در اینجا در انجام فعالیت‌های مدنی - اقتصادی خود، دولت شریک است که خود را قادر به انجام فعالیت‌های مدنی نمی‌داند و از سوی دیگر این دولت وابسته به همکاری و مشارکت با مردم و نهادهای مردمی است تا مشروعیت خود را حفظ کند.

رژیم‌های سیاسی - اقتصادی نهادینه شده: از آنجایی که مدیر طرح‌های مدنی - اجتماعی دیگر فقط خود دولت‌ها نیستند و مردم، سازمان‌های مردم‌نهاد، شرکت‌ها و... نیز تولید انجام این امور

را برعهده دارند، به نهادینگی رژیم‌هایی می‌پردازند که فارغ از قلمرو اختیارات دولت، وابستگی متقابل بهینه‌ای را با دولت بین‌المللی شده به وجود می‌آورد. همین استقلال نسبی و وابستگی متقابل تحت تأثیر نفوذپذیری و نفوذگذاری بر دولت و قلمرو حاکمیت تبدیل به منظومه جدیدی می‌شود که این منظومه شکل گرفته (رژیم‌های اقتصادی - سیاسی نهادینه شده توسط مردم) در پیوند تام با عدم صلاحیت دولت قبلی است. شاخص‌های نهادینگی رژیم‌های سیاسی - اجتماعی - اقتصادی را می‌توان این‌گونه برشمرد:

نخست، داخلی شدن زمینه بین‌المللی اقدامات دولت: به عقیده کیت نش اقدامات و سیاست‌های داخلی دولت اکنون تا حد زیادی زمینه بین‌المللی یافته است. وی معتقد است تفکیک حوزه بین‌المللی - که دولت در آن به انجام فعالیت‌هایش می‌پردازد - و حوزه داخلی امکان‌ناپذیر است چراکه حوزه داخلی بسترساز حوزه بین‌المللی است و اقدامات بین‌المللی شرایط مساعدی برای اقدام در حوزه داخلی می‌طلبد. در حقیقت، در جهان کنونی که در آن «آی. بی. ام. بزرگ‌ترین صادرکننده کامپیوتر به ژاپن و سونی بزرگ‌ترین صادرکننده تلویزیون به ایالات متحده است» (آرت شولت، ۱۳۸۶: ۱۱۴)، اقتصاد بین‌المللی، با بازارهای سنتی که در آن تولیدکنندگان و خریداران دست در دست هم فعالیت و زندگی می‌کردند تفاوت بسیاری دارد.

«اروپایی‌ها پس از آنکه سوار بر اتومبیل‌های آلمانی یا ایتالیایی به خانه می‌آیند در برابر تلویزیون‌های ساخت ژاپن به تماشای فیلم‌های آمریکایی می‌نشینند؛ جوانان ژاپنی در حالی که لباس‌های چین آمریکایی بر تن دارند و از پخش صوت‌های واکمن ساخت کارخانه سونی آوازه‌های بیتل‌ها را گوش می‌دهند در خیابان‌ها قدم می‌زنند و ممکن است یک آمریکایی در حالی که لباس‌های مدل ایتالیایی به تن کرده باشد، سوار بر اتومبیل ژاپنی خود راهی تماشای بازی بیس‌بال گردد» (آلموند و پاول، ۱۳۷۶: ۴۴).

بستر بین‌المللی برای فعالیت‌های داخلی بسیار مشهود است. در چنین بستری یکی از مسائل عمده پیش‌روی دولت بین‌المللی شده، تأثیر بالفعل و بالقوه‌ای است که فرایندها و زمینه‌های بین‌المللی بر حاکمیت و استقلال ملی به ویژه در عرصه فرهنگ و زندگی اجتماعی می‌گذارد. با گسترش ارتباطات فرهنگی نیز عرصه اختیارات دولت‌های ملی، در زمینه رسانه‌های گروهی و از جمله مطبوعات کاهش می‌یابد. بدین‌سان توده قابل ملاحظه‌ای از اقتدار در سطح جهانی و بین‌المللی که خواه ناخواه به اقتدار سنتی دولت‌های محلی آسیب می‌رساند، در حال تشکیل است (بشیریه، ۱۳۸۳: ۶۴۹ - ۶۵۰).

دوم، کشیدن خط تمایز میان سیاست داخلی و زمینه بین‌المللی بسیار دشوار است؛ زیرا دولت بین‌المللی شده در نظام جدید جهانی‌شده از فرایندهای شکل‌گیری جامعه مدنی جهانی

پدیدار می‌شود که جای دولت-ملت‌های پیشین را می‌گیرد و آنها را بدون حل کردن در یک حکومت جهانی با یکدیگر ادغام می‌کند. اعتقاد بر این است که یک شیفت^۱ یا انتقال از حوزه عمومی مبتنی بر نهادهای ملی و سیاست‌های داخلی جوامع سرزمینی به سمت حوزه عمومی متکی بر نظام رسانه‌ای که در بستر بین‌المللی شکل گرفته ولی واحدهای محلی به آن پوشش می‌دهند و این نظام سیاسی در آن واحد هم محلی و هم بین‌المللی است، در جریان است (کاستلز، ۲۰۰۸: ۸۹).

سوم، هر شاخه بوروکراسی داخلی دارای یک بعد بین‌المللی شده است: اگر جهانی‌شدن را به عنوان یک فرایند در نظر بگیریم، می‌توان گفت بوروکراسی در بستر بین‌المللی قرار گرفته و پیوندش به عنوان شبکه‌ای از مراودات در نظر گرفته می‌شود که در بستر زمان و مکان معین گسترده شده است. در این فضای نوین دیگر سیاست و بوروکراسی داخلی و سیاست خارجی هر یک تابع پیش‌فرض‌های متفاوت نیستند (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۹). در اینجا بهترین عامل برای ایجاد پیوند واژه «شبکه» است که هم به معنای اشاره به وسایل حمل و نقل کالا و اشخاص یا جریان سرمایه، پول و کالا، یا انتقال و پردازش اطلاعات در نظر گرفته می‌شود، و هم چرخه رابطه بین بشر، تکنولوژی و طبیعت است. به دیگر سخن دیوانسالاری به هیچ‌وجه گسترده‌تر از دنیای جهانی‌شده معاصر نبوده و این وضعیت پساخودمختار نوعی حکومت پسادیوانسالاری نیست، بلکه دیوانسالاری وابسته به زمینه بین‌المللی است (آرت شولت، ۱۳۸۲: ۱۱۵).

چهارم، ایجاد ائتلاف‌های فوق حکومتی میان بوروکرات‌ها درباره اهداف سیاسی خاص: فشار فرایند ملی‌زدایی که توسط بوروکرات‌ها شکل گرفته است، درهای جوامع دولت-ملت را به روی جامعه جهانی اقتصادی، گشوده است. چیزی که نظر اندیشمندان بزرگی مثل هابرماس را به خود جلب می‌کند مطلوب و حتی در شرایط حاضر میسر بودن بستن حلقه سیاسی به دور این جامعه اقتصادی است (هابرماس، ۱۳۸۰: ۹۵). به عبارتی هر شاخه بوروکراسی داخلی اکنون دارای یک بعد بین‌المللی شده و خود به ایجاد ائتلاف‌های نهادهای بوروکراتیک دست می‌زند که هر یک برنامه خود را که گاهی اوقات با حداقل هدایت همراه است، دنبال می‌کند (نش، ۱۳۸۰: ۳۰۲).

علاوه بر تحولات فوق، اهمیت دو مقوله شهروندی و حقوق بین‌الملل در بستر دولت بین‌المللی شده نیز دستخوش تغییر شده است؛ با این توضیح که نوعی جامعه جهانی به وجود آمده که در آن شالوده‌های فرهنگی وحدت مدنی به نحوی که در دولت-ملت گذشته تکوین یافته وجود ندارد و بر عکس بر ادغام شهروندان در جامعه بزرگ ملی تأکید می‌شود و همین امر ترک‌هایی را در نمای بیرونی دولت ایجاد می‌کند (هابرماس، ۱۳۸۰: ۱۱۴).

از نظر حقوق بین‌الملل نیز فرایند آموزش از پایین در زمینه حقوق بین‌الملل در پرتو پیامدهای ناشی از اندیشه پست‌مدرنیسم در حال شکل‌گیری است. به علاوه معضلات به وجود

آمده در دنیای جهانی‌شده که به واسطه تصرف انسان بر محیط‌های اطراف به وجود آمده، ممکن است در زمان مناسب به توسعه فزون‌تر مکانیسم‌های حل مشکلات بین‌المللی و حتی توسعه حقوق بین‌الملل بینجامد.

همان‌طور که ظهور دولت‌های ملی خود پاسخی به معضلاتی بود که حل آنها فراتر از توان شاهزاده‌نشین‌ها و پادشاهی‌های کوچک بود، ظهور حقوق بین‌الملل جدید نیز پاسخی به نیازهای دولت بین‌المللی شده جدید و جامعه شبکه‌ای است که در فضای عمومی جدید شکل گرفته است. حتی، شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد سازمان ملل که طی دوران جنگ سرد در حل مشکلات بزرگ امنیت بین‌الملل فاقد کارایی بود اکنون در حال بازیابی همان نقشی است که در آغاز از آن انتظار می‌رفت. چه بسا این تحولات سرآغاز دوره‌ای از ایجاد نهادهای مهم بین‌المللی دست‌اندرکار اجرای حقوق بین‌الملل و تجدید نظر در ساختار خود سازمان ملل متحد باشد (آلموند و پاول، ۱۳۷۶: ۵۲).

نتیجه‌گیری

واکاوی مفهوم و کارکرد دولت، نشان می‌دهد که هم مفهوم سنتی حاکمیت و هم کارویژه‌های دولت در فرایند جهانی‌شدن دستخوش تغییر شده است. جهانی‌شدن تحت تأثیر انقلاب اطلاعاتی-ارتباطاتی، مرزهای دولت را آسیب‌پذیر کرده است؛ زیرا حوزه‌ای که فرا روی آن قرار می‌گیرد محلی است که هم پیچیدگی‌های منبعث از در هم تنیدگی جوامع و دولت‌ها گریبانگیرش شده و هم دارای حجم جریان شکل گرفته توسط محیط پساآنارشیک حاکم بر نظام است.

علاوه بر جهانی‌شدن به مثابه عنصری عینی، از منظر تئوریک نیز دلالت‌های مفهوم دولت از منظر نظریه پست‌مدرنیسم مستلزم بازاندیشی است؛ زیرا همان‌طور که پست‌مدرنیسم مدعی عدم تفکیک حوزه‌های متفاوت-حوزه داخلی و حوزه بین‌المللی-است، در عمل تمام بسترهای داخلی در مناسبات بین‌المللی نقش داشته و از این‌رو دولت محدود کننده این بسترها نیست، بلکه با این زمینه‌ها و کارگزاران متعدد آن مثل دولت‌ها، افراد، ایده‌ها، NGOها، و... در روابطی متقابل به سر می‌برد.

پی‌نوشت

۱. ر.ک. اولسن، ۱۹۷۸.
۲. ر.ک. لیپسکی، ۱۹۸۰.
۳. ر.ک. گیلپین، ۲۰۰۱.
۴. ر.ک. بل، ۱۹۷۶.

منابع

آلموند، گابریل، بینگهام پاول جونینور جی و مونت رابرت جی (۱۳۷۶) چارچوبی نظری برای بررسی سیاست تطبیقی، ترجمه عیضا طیب، تهران، مرکز آموزش مدیریت دولتی.

آرت شولت، یان (۱۳۸۲) نگاهی موشکافانه بر پدیده جهانی شدن، ترجمه مسعود کرباسیان، تهران، علمی و فرهنگی.

احمدی، حمید (۱۳۷۸) قومیت و قوم گرایی در ایران، تهران، نی.

اسمیت، استیو و جان بلیس (۱۳۸۳) جهانی شدن سیاست: روابط بین الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، جلد دوم، تهران، ابرار معاصر.

اونیل، پاتریک (۱۳۸۶) مبانی سیاست تطبیقی نظام های سیاسی تطبیقی، ترجمه سعید میرترابی تهران، قومس.

بشیریه، حسین (۱۳۸۰) «جهانی شدن، سیاست و قدرت»، در: همشهری، ویژه نامه چهاردهمین نمایشگاه کتاب، شماره ۲.

بشیریه، حسین (۱۳۸۲) عقل در سیاست ۳۵ گفتار در فلسفه، جامعه شناسی و توسعه سیاسی، تهران، نگاه معاصر.

توحیدفام، محمد (۱۳۸۱) دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن، تهران، روزنه.

سلیمی، حسین (۱۳۸۴) نظریه های گوناگون درباره جهانی شدن، تهران، سمت.

عسگر خانی، ابومحمد، دیان جانباغ و محسن عباسزاده مرزبالی (۱۳۸۸) «پسامدرنیته و واکاوی دولت ملی دارای حاکمیت در نظریه های روابط بین الملل»، در: فصلنامه سیاست (مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی)، دوره ۳۹، شماره ۳، پاییز.

کایر، آنه مته (۱۳۸۶) حاکمیت، ترجمه ابراهیم گلشن، تهران، مؤسسه عالی آموزش و پرورش مدیریت و برنامه ریزی.

کاظمی، علی اصغر (۱۳۸۰) جهانی شدن، فرهنگ و سیاست، نقد و تحلیل نظری، تهران، قومس.

کریمی، علی (۱۳۸۷) مدیریت سیاسی در جوامع چند فرهنگی، تهران، مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی.

گیببیز، جان آر و بو ریمر (۱۳۸۳) سیاست پسامدرنیته، درآمدی بر فرهنگ و سیاست معاصر، ترجمه منصور انصاری، تهران، گام نو.

نش، کیت (۱۳۸۰) جامعه شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن، سیاست و قدرت، ترجمه محمد تقی دلفروز، تهران، کویر.

وثوقی، سعید و یونس کمائی زاده (۱۳۸۸) «جهانی شدن و فرسایش حاکمیت ملی»، در: ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال بیست و چهارم، شماره ۳ و ۴، آذر و دی.

هابرماس، یورگن (۱۳۸۰) جهانی شدن و آینده دموکراسی؛ منظومه پساملی، ترجمه کمال پولادی، تهران، مرکز.

Bell, D (1976) the Coming of Post- industrial Society: Avature in Social Forcasting, Peregrine Books: London

Castells, Manuel (2008) «The New Public Sphere: Global Civil Society, Communication Networks, and Global Governance,» the ANNALS of the American Academy of Political and Social Science.

Drake, Michael S (2010) Political Sociology for a Globalizing World, Cambridge, Polity Press.

Fredric Jamson (2007) Globalization and Political Strategy, <http://Newleftreview.org/?View-2255>.

- Foucault, Micheal (1980) Power/Knowledge, New York: Pantheon Books.
- Giddens, A. (1998) The Third Way: The Renewal of Social Democracy. Polity Press: Cambridge
- Gilpin, Robert (2001) Global Political Economy , London, Princeton Press
- Held, David and Anthony McGrew (2000) «The Great Globalization Debate» in David Held and Anthony McGrew (eds), The Global Transformations Reader. An Introduction to the Globalization Debate, Cambridge: Polity.
- Hirst, Paul (1997) Why the National Still Matters in From Statism to Pluralism , London, Ucl Press.
- Horowitz, Donald L (1985) Ethnic Groups in Conflict, U. S. A, University of California Press.
- Keating, Micheal (2001) Plurinational Democracy: Stateless Nations in a Post-Sovereignty Era, New York: Oxford University press.
- Kennedy, Paul & Cathrine J Danks (2001), Globalization and National Identities Crisis or Opportunity? UK, Palgrave.
- Lepsky, M. (1980) Steert Level Bureaucracy. New York: Russel Sage Foundation.
- Magatti, M. (1999) Globalization as double disconnection and its consequences: an outline', in P. Kennedy and N. Hai (eds), Globalization and Identities, Conference vol 2, Manchester Metropolitan University.
- Olsen, Johan P (1978) Politisk Organisering, Bergan: Universitets Forlaget.
- Oxford. (1994) Advanced Learners Dictionary, Oxford University press.
- O,Riordan, Tim (2001) Globalism, Localism & Identity, London, Earthscan Publication Ltd.
- Rosenau, J (1990) Turbulence in World Politics, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Waltz. K. (1979) The Theory of International Politics: New York: Addison Wasely.
- Waltz. K. (1999) Globalization and Governance in Political Science and Politics no233 December10http/: journals. Cambridge
- Waters, Malcom (2001) Globalization, London, Routledge, second edition.

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱: ۱۳۰-۹۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۱/۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۰۶/۲۹

گونه‌شناسی فرهنگ سیاسی، مطالعه موردی:

دانشجویان دانشگاه کردستان

هادی خانیکی*

حمید سرشار**

چکیده

این مقاله بر اساس مطالعه یک نمونه ۳۶۵ نفری از دانشجویان دانشگاه کردستان با روش پیمایشی و استفاده از تکنیک پرسش‌نامه به فرهنگ سیاسی دانشجویان و عوامل مؤثر بر آن پرداخته است. در این فرایند بر مبنای نظریه آل‌موند و وربا سه نوع فرهنگ سیاسی «محدود»، «تبعی» و «مشارکتی» در نظر گرفته شده که بر اساس سه نوع جهت‌گیری «شناختی»، «احساسی» و «ارزیابانه» نسبت به چهار مقوله «نظام به عنوان یک کل»، «درون‌دادها»، «برون‌دادها» و «خود همچون یک بازیگر سیاسی» مشخص می‌شود. متغیرهای زمینه‌ای و مستقل در این پژوهش عبارت‌اند از: جنسیت، قومیت، مذهب، رشته تحصیلی، مقطع تحصیلی، جامعه‌پذیری سیاسی و رسانه‌های جمعی. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که جمعیت مورد مطالعه الگوهای متفاوتی از فرهنگ سیاسی دارند و الگوی غالب در میان آنان الگوی «غیرمشارکتی-اعتراضی» است که در نظریه آل‌موند و وربا تعریف نشده است. یافته‌های این پژوهش همچنین حاکی از آن است که از میان عوامل مؤثر بر فرهنگ سیاسی، متغیرهای استفاده از رسانه‌های جمعی، مذهب، قومیت و مقطع تحصیلی تأثیر معناداری بر الگوی فرهنگ سیاسی دارند.

واژه‌های کلیدی: فرهنگ سیاسی محدود، تبعی، مشارکتی، غیرمشارکتی-اعتراضی، جهت‌گیری شناختی، احساسی و ارزیابانه.

خلقیات، تمایلات، ارزش‌ها، عقاید، نگرش‌ها، گرایش‌ها و به طور کلی فرهنگ، تأثیر بسزایی در افزایش رشد اقتصادی و نیز تقویت نهادهای مردم‌سالار و ارتقای عدالت اجتماعی داشته است. از این‌رو در ابعاد گوناگون توسعه، توجه به فرهنگ از مدت‌ها پیش به نحو فزاینده‌ای نظر دانشمندان را در حوزه‌های مختلف به خود معطوف کرده است. اهمیت فرهنگ در توسعه اقتصادی تا جایی است که برخی نظریه‌پردازان توسعه، مهم‌ترین عامل عقب‌ماندگی کشورهای فقیر را ذهنیت تاریخی ضد پیشرفت آنان دانسته‌اند. با توجه به چنین اهمیتی است که دیوید لاندوس^۱ می‌گوید: حق با ماکس وبر است، تنها چیزی که از تاریخ توسعه اقتصادی می‌توانیم بیاموزیم آن است که فرهنگ، ریشه همه تفاوت‌هاست (هانتینگتون و هریسون، ۱۳۸۳: ۲۲). اهمیت فرهنگ تنها در تبیین مناسبات و توسعه اقتصادی نیست، بلکه نقش تبیین‌کنندگی فرهنگ در ابعاد سیاسی نیز همواره مورد توجه بوده است. توجه به نقش فرهنگ در تبیین تفاوت‌های کنش سیاسی و ساختارهای سیاسی، یکی از زمینه‌های بحث میان اندیشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسی بوده است. با توجه به این رویکرد به فرهنگ و اهمیت و کارکرد آن در فهم پدیده‌ها، رخدادها و رفتارها، در حوزه سیاسی هم این مفهوم برای تبیین تحولات سیاسی، اهمیت ویژه‌ای دارد. از این مفهوم در حوزه سیاسی در چارچوب مفهوم «فرهنگ سیاسی» به منظور تبیین رفتارهای سیاسی استفاده شده است. مفهوم فرهنگ سیاسی که برای نخستین بار توسط گابریل آلموند^۲ (۱۹۵۶) به کار رفت، جنبه خاصی از فرهنگ را به معنای عام شامل می‌شود که به جهت‌گیری‌ها، احساسات، علایق، خلقیات، نگرش‌ها و گرایش‌های سیاسی اشاره دارد. به عبارت دیگر «فرهنگ سیاسی ترکیب ایستارها، اعتقادات، شور و احساس و ارزش‌های جامعه مرتبط با نظام سیاسی و مسائل سیاسی است» (عالم، ۱۳۷۳: ۱۱۳).

مطالعات گابریل آلموند، سیدنی وربا^۳، لوسین پای^۴، جی بینگهام پاول^۵، رونالد اینگلهارت^۶ و لاری دایموند^۷ در حوزه سیاست تطبیقی درباره فرهنگ سیاسی کشورها نشان داد که مقوله فرهنگ سیاسی، یکی از متغیرهای مهم شناخت و طبقه‌بندی نظام سیاسی و تبیین‌کننده تفاوت‌های کنش سیاسی افراد در گروه‌ها، طبقات و قومیت‌ها در کشورهای مختلف است. فرهنگ سیاسی، عامل مهمی در تعیین ماهیت توزیع قدرت است و نگرش‌ها و ارزش‌های جامعه در مورد

-
1. David Landus
 2. Gabriel A. Almond
 3. Sidney Verba
 4. Lucian Pye
 5. G. Bingham Powell
 6. Ronald Inglehart
 7. Larry Diamond

سیاست را مشخص می‌کند (عظیمی و رسولی، ۱۳۸۹: ۲۲۴). فرهنگ سیاسی که عاملی اساسی در تعیین ماهیت ساختار سیاسی و رفتار سیاسی است، خود نیز تحت تأثیر ساختار سیاسی و عوامل اجتماعی، اقتصادی و تاریخی جامعه شکل می‌گیرد. از این رو می‌بایست نوع فرهنگ سیاسی هر جامعه و ویژگی‌های آن در ارتباط با اجزا و بخش‌های دیگر کل جامعه مطالعه و بررسی شود. بر این اساس می‌توان گفت شناخت الگوی فرهنگ سیاسی و ویژگی‌ها و عوامل مؤثر بر آن روشنگر ماهیت بسیاری از تحولات سیاسی و رفتارهای سیاسی کنشگران است. تلاش برای استقرار نهادهای دموکراتیک و توسعه سیاسی بدون شناخت و توجه به فرهنگ سیاسی راه به جایی نخواهد برد. برخی از انواع فرهنگ سیاسی، مسیر توسعه سیاسی را هموار کرده و زمینه را برای شکل‌گیری جامعه‌ای دموکراتیک مهیا می‌سازند و برعکس انواع دیگری از فرهنگ‌های سیاسی چوب لای چرخ توسعه سیاسی گذاشته و زمینه‌ساز شکل‌گیری نظام‌های سیاسی بسته و حاکمیت‌های استبدادی می‌شوند.

ایران با موقعیت ژئوپولیتیکی خاص و تاریخ کهن، از فراز و نشیب‌های مختلف با تنوعات ملی، قومی و مذهبی و بسترهای متفاوت فرهنگی، حوزه مهمی در مطالعات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است. گستره وسیع جغرافیایی و تاریخ چندین هزار ساله ایران، گونه‌های مختلفی از ملیت‌ها^۱ و قومیت‌های^۲ متفاوت را در برمی‌گیرد که با وجود تجربه‌های زیستی تاریخی مشترک در بسیاری زمینه‌ها، حامل تمایزها و تفاوت‌های معناداری در حوزه‌های جغرافیایی، گذارهای تاریخی، تعلق‌های فرهنگی و رفتارهای سیاسی بوده‌اند و به رغم زیستن در یک مرز جغرافیایی و نظام سیاسی مشترک، همواره رفتار سیاسی مشترکی از خود نشان نداده‌اند. علاوه بر این شواهد تاریخی حاکی از ضعف‌ها و ناتوانایی‌های اجتماعی و سیاسی در استقرار نهادهای مدنی و دموکراتیک و پیشبرد توسعه سیاسی در دوران جدید است. بدون تردید عوامل گوناگونی می‌توانند در این امر دخالت داشته باشند؛ اما به یقین، توجه به زمینه‌های فرهنگی جامعه به طور عام و فرهنگ سیاسی به طور خاص در فهم و تبیین این مسئله نقش بسزایی دارد که هدف بررسی این پژوهش است. لذا در این پژوهش سعی بر این است تا به این سوال‌ها پاسخ داده شود: جمعیت مطالعه شده دارای چه الگو و یا الگوهایی از فرهنگ سیاسی است؟ آیا جمعیت مطالعه شده تنوع فرهنگ سیاسی دارد؟ فرهنگ سیاسی جمعیت مذکور از چه عواملی تأثیر می‌پذیرد؟

1. ethnicity
2. nationality

مفهوم فرهنگ سیاسی

فرهنگ سیاسی، ترکیبی است از دو واژه «فرهنگ» و «سیاست». فرهنگ از گسترده‌ترین و در عین حال نادقیق‌ترین مفاهیم علوم اجتماعی است. این مفهوم با وجود کاربرد وسیع و روزافزونی به راحتی تن به تعریف‌پذیری نمی‌دهد و اکثر انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان متفق‌القول‌اند که تعریف فرهنگ کار ساده‌ای نیست. «سیالیت فرهنگ و نیز تحولات جدید در نگرش به آن، که به جای نگاهی ایستا آن را پدیده‌ای متغیر و پویا تعریف می‌کند، ارائه تعریفی جامع و متقن از فرهنگ را با مشکل روبه‌رو می‌سازد» (سینایی و ابراهیم آبادی، ۱۳۸۴: ۱۰۸). فرهنگ نزد انسان‌شناسان در معنایی بسیار وسیع به کار رفته است. از انسان‌شناسان معروفی که برای نخستین بار این واژه را در تعریف وسیعی به کار برد/دوارد تایلور^۱ است. او در کتاب خود با عنوان «فرهنگ/بتدایی»^۲ در سال ۱۸۷۱ برای نخستین بار تعریفی وسیع از فرهنگ ارائه داد: «فرهنگ یا تمدن ... کلیت در هم تافته‌ای است شامل دانش، دین، هنر، قانون، اخلاقیات، آداب و رسوم، و هرگونه توانایی و عادت‌هایی که آدمی همچون هموندی^۳ از جامعه به دست می‌آورد» (آشوری، ۱۳۸۶: ۴۷)؛ اما جامعه‌شناسان این واژه را در سطح محدودتری تعریف کرده‌اند. در مفهوم جامعه‌شناختی معاصر، فرهنگ به مجموعه‌ای از اندیشه‌های مشترک اطلاق می‌شود. /وسون، چهار جزء اصلی برای این مفهوم قائل شده که عبارت‌اند از: باورها، ارزش‌ها، هنجارها و تکنولوژی‌ها (چلبی، ۱۳۷۵: ۵۷). پارسونز^۴ در همین رابطه می‌نویسد: «بهتر است مفهوم فرهنگ را برای بیشتر کاربردها به شکل مشخص‌تر از آنچه در سنت انسان‌شناسی معمول بوده است تعریف کنیم، و مصداق آن را به محتوا و الگوهای انتقال یافته و خلق شده ارزش‌ها، اندیشه‌ها و دیگر نظام‌های نمادین پرمعنی که عوامل شکل دادن به رفتار انسان و محصولات حاصل از رفتار او هستند محدود کنیم» (چیلکوت، ۱۳۷۷: ۳۴۰). اصطلاح دیگری که شناخت آن به تعریف فرهنگ سیاسی کمک می‌کند، واژه سیاست است. لاس‌ول و کاپلان^۵ در تعریف سیاست می‌نویسند: «سیاست یک برنامه پیش‌اندیشیده‌ای برای هدف‌ها و طرز عمل‌هاست» (گولد و کولب، ۱۳۷۶: ۵۲۹). در تعریفی دیگر «سیاست رهبری صلح‌آمیز یا غیر صلح‌آمیز روابط میان افراد، گروه‌ها و احزاب (نیروهای اجتماعی) و کارهای حکومتی در داخل یک کشور، و روابط میان یک دولت با

1. Edward Taylor

2. Primitive culture

3. member

4. Talcott Parsons

5. Lasswell and Kaplan

دولت‌های دیگر در عرصه جهانی است» (عالم، ۱۳۷۳: ۳۰).

قابل مشاهده است که مفاهیم فرهنگ و سیاست با وجود کاربرد وسیع و رایج در علوم اجتماعی مبهم و متغیرند و اجماعی بر سر معنای آنها در بین دانشمندان وجود ندارد. این امر درباره فرهنگ سیاسی به عنوان جنبه خاصی از فرهنگ به معنای عام - از آنجا که مفهومی جدیدتر بوده و قدمت و کاربرد آن نسبت به دو واژه تشکیل‌دهنده‌اش کمتر است - شدت و عمق بیشتری دارد. فرهنگ سیاسی در *دایرةالمعارف بین‌الملل علوم اجتماعی* این‌گونه تعریف شده است: مجموعه‌ای از نگرش‌ها، عقاید و احساسات که به فرایند سیاسی نظم و معنا می‌بخشد و فرصت‌های زیربنایی و قواعد حاکم بر رفتار سیاسی در نظام سیاسی را مشخص و تعیین می‌کند (سردارآبادی، ۱۳۸۰: ۱۵۷). همچنین در *فرهنگ علوم اجتماعی* آمده است: «این مفهوم [فرهنگ سیاسی] وصف‌کننده سلوک‌ها، باورها و قواعدی است که یک دستگاه سیاسی را هدایت می‌کند و مشترکاً به وسیله تاریخ آن دستگاه [نظام] و تجارب اعضایش تعیین می‌شوند» (آبراکرامبی، ۱۳۶۷: ۲۸۵). *آلموند و وربا* در کتاب مشترکشان با عنوان «فرهنگ مدنی»، اصطلاح فرهنگ سیاسی را معطوف به موضع‌گیری‌های خاص سیاسی می‌دانند. بنابراین به نظر آن دو گرایش‌ها نسبت به نظام سیاسی و قسمت‌های مختلف آن و گرایش‌ها نسبت به نقش خویش در نظام، فرهنگ سیاسی را تشکیل می‌دهد. ما می‌توانیم از فرهنگ سیاسی صحبت کنیم، همان‌گونه که می‌توانیم از فرهنگ اقتصادی، یا فرهنگ مذهبی سخن بگوییم و آن عبارت است از مجموعه‌ای از جهت‌گیری‌ها نسبت به مجموعه خاص از اهداف و فرایندهای اجتماعی (آلموند و وربا، ۱۹۶۳: ۱۳). از نظر آنان «فرهنگ سیاسی یک ملت توزیع خاص الگوهای جهت‌گیری به موضوعات سیاسی در میان اعضای یک ملت» است (همان: ۱۴-۱۵). *بیرو^۱ و ولام* عقیده دارند که «جنبه‌های خاصی از فرهنگ عمومی جامعه، به طور ویژه با چگونگی برخورد با حکومت و اینکه باید چه وظایفی انجام دهد ارتباط دارد. این بخش از فرهنگ را می‌توان فرهنگ سیاسی نامید» (همان). *عالم* می‌نویسد: «اگر فرهنگ عمومی را مجموعه ایستارها، باورها و احساسات پاینده مردم بدانیم، در این صورت فرهنگ سیاسی را می‌توانیم آن جنبه از فرهنگ عمومی بدانیم که به روند سیاسی نظم و معنا می‌دهد، اصول بنیادینی مشخص می‌کند و رفتار حکومت را در نظام سیاسی مقرر می‌دارد» (عالم، ۱۳۷۳: ۱۵۱).

پیشینه

طرح مفهوم «فرهنگ سیاسی» به اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ برمی‌گردد؛ اما مطالعات فرهنگ سیاسی، پیشینه بیشتری از طرح مفهومی آن دارد. پیش از اینکه واژه فرهنگ سیاسی پدید آید، خلیات و هنجارهای سیاسی مورد توجه نظریه‌پردازان سیاسی قرار گرفته بود. «در متون سیاسی یونانی‌ها و رومی‌ها بررسی روحیات، خلیات و طبع فرقه‌ها و ملت‌های گوناگون در کانون فهم سیاسی بوده است» (سریع‌القلم، ۱۳۸۹: ۱۱). *افلاطون* در رساله «جمهوری» به «تمایلات انسان‌ها» اشاره کرده است و *ارسطو* در سده چهارم پیش از میلاد بر ضرورت اخلاقیات و ارزش‌هایی که منطبق با دموکراسی باشد، تأکید دارد (پای، ۱۹۹۵: ۹۶۵). *نیکولو ماکیاولی*^۱ به روحیه ملت‌ها در مدیریت آنها توجه نشان داده و معتقد است، ثبات یا بی‌ثباتی جامعه تا حد زیادی بستگی به درجه سازگاری، هدایت سیاسی و عادات و اخلاق شهروندان و هنجارهای رفتاری آنان دارد که از سوی قانون اساسی تجویز شده است (آل‌غفور، ۱۳۷۵: ۱۱۵). *ژان ژاک روسو*^۲ در بیان عباراتی همچون «روحیه ساکنان» و «معنویت، سنت و اعتقادات» به اهمیت فرهنگ سیاسی اشاره کرده است (سریع‌القلم، ۱۳۸۹: ۱۹). *مونتسکیو*^۳ در سده هجدهم از اعتماد و صداقت به عنوان ارزش‌های اساسی یک دموکراسی سخن گفته است (پای، ۱۹۹۵: ۹۶۵) و *آلکسی دوتوکویل*^۴ در اثر کلاسیک خود *پیرامون دموکراسی در آمریکا*^۵ (۱۸۳۵-۱۸۴۰) به توضیح ضروریات یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک پرداخته است. از نظر *توکویل* «آداب مردم شاید یکی از دلایل تعیین‌کننده عمومی نسبت به یک نظام دموکراتیک در آمریکا قابل اطلاق باشد» (سریع‌القلم، ۱۳۸۹: ۱۹). به اعتقاد وی ارزش‌ها، نمادها و عواطف در جامعه سیاسی انگلیس، فرانسه و آمریکا نقش مهمی داشته‌اند (مهرداد، ۱۳۷۲: ۵۹). در دوران پس از جنگ جهانی دوم به مفهوم «منش ملی»^۶ و نقش‌آفرینی کشورهای مختلف توجه ویژه‌ای شد و غالب اندیشمندان حوزه سیاست، مفهوم فرهنگ سیاسی را جایگزین منش ملی دانسته‌اند که برای نخستین بار از طرف *مونتسکیو* به کار گرفته شده بود. *آلموند* در مقدمه‌ای که در سال ۱۹۹۴ بر کتاب فرهنگ سیاسی و دموکراسی در کشورهای در حال توسعه^۷ اثر *لاری دایموند*، نوشته است، روند مطالعات فرهنگ سیاسی و چگونگی برخورد رویکردها و دیدگاه‌های دیگر با این مفهوم را بررسی کرده است. او

-
1. N. Machiavelli
 2. Jean Jacques Rousseau
 3. Montesquieu
 4. A. de Tocqueville
 5. democratic in America
 6. National ethos
 7. Political Culture & democracy in developing countries

مطالعات فرهنگ سیاسی را به سه دوره تقسیم می‌کند: در دوره نخست که دهه‌های اول قرن بیستم را در بر می‌گیرد، مطالعات روان‌شناسی و انسان‌شناسی را در اهمیت فرهنگ سیاسی مؤثر می‌داند. وی در این باره به نقش مکتب «فرهنگ و شخصیت»^۱ اشاره کرده است. این مکتب که تلفیقی بود از آرای روانکاوی و انسان‌شناسی فرهنگی، عضویت و یا پیوستن افراد به جریان‌های سیاسی و جنگ، اقتدارگرایی^۲، قومیت‌گرایی^۳، ظهور فاشیسم^۴ و موارد دیگری از این قبیل را بر حسب جامعه‌پذیری بچه‌ها، مراقبت کودکان، الگوهای آموزشی سخت‌گیرانه، الگوهای انضباطی والدین، ساختار خانواده و الگوهای دوران اولیه کودکی تبیین می‌کرد. مطالعات این مکتب درباره منش ملی در طول جنگ جهانی دوم در رشد مفهوم فرهنگ سیاسی مؤثر واقع شد. این مطالعات اگرچه در اهمیت یافتن فرهنگ سیاسی مؤثر بود، به دلیل آنکه علل وقوع پدیده‌های بزرگ اجتماعی-سیاسی را عمدتاً به حالات روانی منتج از فرایند جامعه‌پذیری دوران اولیه کودکی تقلیل می‌داد، برای متفکران علوم اجتماعی قانع کننده نبود؛ لذا در واکنش به این تقلیل‌گرایی، دومین دوره مطالعات فرهنگ سیاسی بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ شکل گرفت که بر روش‌شناسی‌های دقیق‌تر و نمونه‌های آماری از میان جمعیت‌های گسترده و خرده‌گروه‌های فرهنگی تکیه داشت. در خلال شکل‌گیری جریان‌های رادیکال دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰ (مشروعیت، استقلال و آزادی دانشگاه‌ها)، بی‌طرفی یا واقع‌گرایی^۵ علوم اجتماعی به چالش کشیده شد و در نتیجه، مطالعات فرهنگ سیاسی نیز مطلوبیت خویش را از دست داد. عقیده بر این بود که دانشگاه‌ها همچون ابزاری برای استثمار طبقه کارگر و اقلیت‌های قومی جهان سوم عمل می‌کنند؛ از سرکوب و استثمار^۶ حمایت کرده و بر آن سرپوش^۷ می‌گذارند. از طرف دیگر اقتصاددانان که سعی داشتند انواع رفتار سیاسی نخبگان و مردم را بر اساس تئوری «انتخاب عقلانی»^۸ تبیین کنند، فرهنگ سیاسی را کم‌اهمیت جلوه می‌دادند. از این منظر رفتار سیاسی افراد، عقلانی و تابع ارزیابی و سنجش هزینه-سود بوده و رفتار سیاسی رهبران، رأی‌دهندگان، سیاستمداران، دیپلمات‌ها و... بر اساس محاسبه دقیق هزینه-فایده شکل می‌گیرد. بر اساس این رویکرد منافع کوتاه‌مدت به اندازه کافی تبیین‌گر و پیش‌بینی‌کننده رفتار سیاسی بود؛ لذا مطالعات فرهنگ سیاسی عمدتاً غیرضروری به حساب می‌آمد. این دو جریان تضعیف‌کننده

1. Culture and Personality
2. authoritarianism
3. ethnocentrism
4. Fascism
5. objectivity
6. exploitation
7. suppression
8. rational choice

اهمیت فرهنگ سیاسی یعنی مارکسیسم و انتخاب عقلانی در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ نفوذ خود را از دست دادند. حادثه باور نکردنی فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی و سپس فروپاشی مارکسیست لنینیسم در خود اتحاد شوروی به علت ناتوانی اش در تحقق «جامعه مطلوب» در اواسط دهه ۱۹۸۰، توجه به ابعاد غیر اقتصادی همچون ارزش‌ها و نگرش‌ها و اهمیت آنها را در تحلیل پدیده‌ها برجسته کرد و به این ترتیب دوره سوم مطالعات فرهنگ سیاسی شکل گرفت. از این پس مارکسیست‌ها عمدتاً پذیرفتند که سیاست، بازتاب ساده ساختارهای اقتصادی نیست بلکه وزن، اهمیت و استقلال دارد و نظریه پردازان انتخاب عقلانی نیز از موضع تقلیل‌گرایانه عقلانی خود و تأکید بر انتخاب عقلانی و نفع کوتاه‌مدت شخصی در افق جدید جهانی از اواخر دهه ۱۹۸۰ به بعد عقب‌نشینی کردند. این عقب‌نشینی منجر به اهمیت یافتن نقش نهادها، قوانین، قواعد، باورها و ارزش‌ها در شکل‌گیری مسائل و پدیده‌های اجتماعی و سیاسی شد. در پی این اوضاع، مطالعات فرهنگ سیاسی که برای مدتی به حاشیه رانده شده بود، دوباره اهمیت خود را بازیافت و از سر گرفته شد. با وجود تأثیر همه این جریان‌ها که آلموند خود به آن اشاره کرده است، تحقیق مشترک آلموند و وربا درباره فرهنگ سیاسی پنج کشور ایالات متحده، بریتانیا، آلمان، ایتالیا و مکزیک که منجر به نظریه‌ای ناب درباره فرهنگ سیاسی و دموکراسی شد، فصل جدیدی در مطالعات فرهنگ سیاسی گشود. پای در این باره می‌گوید تحقیق مشترک آلموند و وربا که در کتابی با عنوان فرهنگ مدنی^۱ (۱۹۶۳) منتشر شد نقطه عطفی در مطالعات فرهنگ سیاسی بود (پای، ۱۹۹۵: ۹۶۶).

مطالعات مربوط به فرهنگ سیاسی در ایران سابقه زیادی ندارد. با وجود اهمیت و ضرورت توجه به فرهنگ سیاسی در تبیین بسیاری از مسائل سیاسی، درباره این موضوع آنچه‌ان که باید پژوهش و کنکاش صورت نگرفته است. پژوهش‌ها در زمینه فرهنگ سیاسی در ایران پس از انقلاب اسلامی پی گرفته شد. دسته‌ای از این مطالعات در بعد نظری و در سطحی گسترده، فرهنگ سیاسی کل ایران را یا به صورت مقطعی و یا به صورت تاریخی بررسی کرده‌اند و دسته دیگر از مطالعات فرهنگ سیاسی در ایران شامل مطالعاتی است که در سطح تجربی صورت گرفته‌اند و بر خلاف مطالعات دسته اول، جامعه آماری محدود و مشخصی را بر اساس داده‌های آماری کمی و عمدتاً با روش پیمایشی مطالعه کرده‌اند. عمده این مطالعات را می‌توان در رساله‌های دانشجویان مشاهده کرد که پژوهش حاضر نیز در این پیوستار قرار می‌گیرد. مروری بر مطالعات صورت گرفته در باب فرهنگ سیاسی نشان می‌دهد که مردم ایران با فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی، نامتناسب با توسعه سیاسی و در عین حال پیچیده‌ای روبه‌رویند که ریشه در ساختارهای سیاسی استبدادی پی در پی، تجربیات تاریخی، ایدئولوژی نخبگان سیاسی، موقعیت

جغرافیایی، بافت جمعیتی و وضعیت اقتصادی دارد. چنین فرهنگی از سویی عرصه زندگی را برای ایرانیان تنگ کرده و از سوی دیگر چوب لای چرخ توسعه سیاسی و حرکت به سمت جامعه‌ای دموکراتیک قرار داده است.

حسین بشیریه در بررسی موانع توسعه سیاسی در ایران ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی گروه حاکم را، در کنار دو عامل دیگر تمرکز منابع قدرت و چند پارگی‌های جامعه سیاسی، به عنوان موانع توسعه سیاسی در ایران معرفی می‌کند (بشیریه، ۱۳۸۷: ۷۵-۷۶). محمدرضا شریف در مطالعه خود از فرهنگ سیاسی، عناصر اصلی فرهنگ سیاسی ایران را عبارت می‌داند از: اقتدارگرایی، توهم توطئه، و ستیز و خشونت (شریف، ۱۳۸۱: ۲۷-۷۲) و همچنین معتقد است که عناصر ثانویه فرهنگ سیاسی ایران عبارت‌اند از: ذهن‌گرایی - واقعیت‌گریزی، عمل‌زدگی - سیاست‌گریزی، مطلق‌گرایی - اسطوره‌زدگی، تقدیرگرایی - منجی‌گرایی، بدبینی - بی‌اعتمادی (همان: ۸۱-۹۰). سهراب رزاقی نیز ویژگی‌های فرهنگ سیاسی ایران را این‌گونه برمی‌شمارد: فرهنگ آمریت، توهم توطئه، عدم تساهل و سعه صدر، خشونت، سیاست‌گریزی و عمل‌زدگی، بی‌اعتمادی سیاسی (رزاقی، ۱۳۷۵: ۲۰۶-۲۱۲). علی‌اکبر عباسیان در بررسی امثال و حکم فارسی نتیجه می‌گیرد که از میان امثال و حکمی که محتوای سیاسی دارند، ۵۹ درصد حکایت از غالب بودن فرهنگ سیاسی تبعی و ۴۱ درصد نیز حکایت از غلبه فرهنگ سیاسی مشارکتی دارند (عباسیان، ۱۳۸۷: ۲۳۶). عباس مصلی‌نژاد معتقد است: «فرهنگ سیاسی ایران در مقایسه با بسیاری دیگر از کشورها ماهیت تلفیقی، پیچیده، متکثر، گسسته و متغیر دارد» (مصلی‌نژاد، ۱۳۸۶: ۴۳). به زعم وی فرهنگ سیاسی ایران ترکیبی است از فرهنگ سیاسی محدود، تبعی و مشارکتی. محمدحسین الهی‌منش در بررسی تأثیر فرهنگ سیاسی بر هویت ملی نتیجه می‌گیرد که فرهنگ سیاسی نخبگان جمهوری اسلامی بر هویت ملی ایران تأثیر گذاشته است. از نظر او ویژگی‌های فرهنگ سیاسی ایران عبارت‌اند از: افراط‌گرایی سیاسی، ترور شخصیت، چاپلوسی، بی‌اعتمادی، فردگرایی، تخریب تفکر انتقادی، تحمل ناپذیری، توسل به زور و خشونت، و عدم انعطاف‌پذیری (الهی‌منش، ۱۳۸۶: ۵۱). خلیل‌الله سردارآبادی معتقد است فرهنگ سیاسی کشور حرکتی تدریجی به سمت فرهنگ سیاسی مشارکتی دموکراتیک را طی کرده است. از نظر او ایرانیان مراحل اولیه فرهنگ سیاسی مشارکتی را تجربه کرده‌اند؛ اما این فرهنگ سیاسی هنوز در میان ایرانیان نهادینه نشده است (سردارآبادی، ۱۳۸۰: ۱۶۵-۱۷۰). شمس‌الدین صادقی در تحلیلی از علل بیگانه‌ستیزی و بیگانه‌هراسی در فرهنگ سیاسی ایرانیان، عوامل فرهنگی بیگانه‌هراسی و بیگانه‌ستیزی را به «بینش ایرانی» مرتبط ساخته است. به عقیده او سرگذشت ایران، داستان دشمنی‌ها و کینه‌توزی‌ها و توطئه‌چینی‌های بی‌امان است. «بدین ترتیب از منظر تبارشناسی، ردپای شکل‌گیری بینش بیگانه‌ستیزی و بیگانه‌هراسی در ایران معاصر را باید در

جهان اساطیری نشئت گرفته از ساخت ذهنی مردمان این سرزمین، جست‌وجو نمود» (سردارآبادی، ۱۳۸۰: ۱۵۷). او تبعات چنین بینشی را این چنین برمی‌شمارد: مطلق‌اندیشی و کلیشه‌نگری، تقدیرگرایی، بی‌اعتمادی و بیگانگی سیاسی، افراط و تفریط‌گرایی (همان: ۱۵۹-۱۶۶). بیشتر مطالعات تجربی از فرهنگ سیاسی ایران نیز تا حد زیادی همسو با مطالعات نظری، ویژگی‌های فوق را تأیید می‌کنند.

مبانی و چارچوب نظری

چنان که گفته شد، بیش از نیم قرن از ابداع اصطلاح فرهنگ سیاسی نمی‌گذرد. به طبع، مطالعات فرهنگ سیاسی و نظریه‌پردازی در این باره نیز تاریخ چندانی ندارد. بیشتر مطالعات و نظریه‌هایی که مشخصاً در باب فرهنگ سیاسی مطرح شده‌اند، مربوط به دهه‌های اخیرند که مطالعه و نظریه‌آزموند و وربا (۱۹۵۰) سرآمد آنهاست. این پژوهش، ضمن بهره‌گیری از انواع نظریات فرهنگ سیاسی بر مبنای نظریه‌آزموند و وربا بنا شده است. چارچوب اصلی این نظریه سه نوع جهت‌گیری «شناختی»^۱، «احساسی»^۲، و «ارزیابانه»^۳ نسبت به چهار جنبه «نظام به عنوان یک کل»^۴، «درون‌داد»^۵ها، «برون‌داد»^۶ها، و «خود به عنوان یک بازیگر سیاسی» است که از این طریق می‌توان به الگوهای فرهنگ سیاسی جوامع دست یافت. بر این اساس آزمون و وربا در مطالعه خود، برای ارزیابی فرهنگ سیاسی، چهار ضابطه را به کار می‌برند:

۱. فرد چه شناختی در مورد ملت، نظام سیاسی به معنای کلی آن، تاریخ آن، اندازه، موقعیت، قدرت، خصوصیات «قانون اساسی» و مانند آن دارد؟ چه احساسی نسبت به ویژگی‌های سیستماتیک‌شان دارد؟ و داوری فرد درباره آنها (ویژگی‌های نظام) چیست؟ ۲. از ساخت‌ها و نقش‌های نخبگان سیاسی و خط‌مشی‌های سیاسی پیشنهادی که در جریان روبه بالای خط‌مشی‌ها وجود دارد، چه شناختی دارد؟ احساسات و عقایدش درباره این ساخت‌ها، رهبران و خط‌مشی‌های سیاسی پیشنهادی چیست؟ ۳. در خصوص جریان رو به پایین اجرای خط‌مشی، ساخت‌ها، افراد و تصمیمات مربوط به این روندها چه شناختی دارد؟ احساسات و عقایدش درباره آنها چیست؟ ۴. چگونه خودش را به عنوان عضوی از نظام سیاسی‌اش تصور می‌کند؟ چه شناختی از حقوق، قدرت‌ها، تعهدات و استراتژی‌های مربوط به دسترسی به نقطه نفوذ دارد؟

-
1. cognitive orientation
 2. affective orientation
 3. evaluational orientation
 4. system
 5. input
 6. output

درباره قابلیت‌هایش چگونه فکر می‌کند؟ (آلموند و وربا، ۱۹۶۳: ۱۶-۱۷). از نظر این دو محقق با توجه به این سؤالات سه نوع جهت‌گیری شکل می‌گیرد و به تبع آن سه فرهنگ سیاسی را در جوامع تشخیص می‌دهند. آنها به تبعیت از پاسونز و شلیز سه نوع جهت‌گیری را چنین طبق‌بندی می‌کنند:

۱. «جهت‌گیری شناختی»: که عبارت است از شناخت در زمینه نظام سیاسی، نقش‌شان و متصدیان نقش‌شان، درون‌دادها، برون‌دادهایشان. ۲. «جهت‌گیری احساسی»: که به احساسات درباره نظام سیاسی، اشخاص، نقش آنها و ایفای نقش‌شان اشاره دارد. ۳. «جهت‌گیری ارزیابانه»: که به قضاوت و اعتقاد افراد درباره موضوعات سیاسی مرتبط است (همان: ۱۵).

این سه نوع جهت‌گیری نسبت به چهار جنبه زندگی سیاسی، الگوی فرهنگ سیاسی افراد را شکل می‌دهد. این چهار جنبه عبارت‌اند از: ۱. نظام به عنوان یک کل یا رژیم سیاسی. ۲. درون‌دادها. ۳. برون‌دادها. ۴. خود به عنوان بازیگر سیاسی (همان: ۱۶). آلموند و وربا بر این اساس الگوهای از فرهنگ سیاسی معرفی می‌کنند که عبارت‌اند از:

۱. فرهنگ سیاسی محدود: به کسانی مربوط است که از نظام سیاسی خود، آگاهی ندارد، فرد نه از عملیات و یا خط‌مشی سیاسی نظام سیاسی آگاه است و نه خود را به عنوان عضوی از یک ملت می‌شناسد. افراد دارای فرهنگ سیاسی محدود، دستخوش انجماد فکری هستند و از نظام سیاسی هیچ انتظاری ندارند (عالم، ۱۳۷۳: ۱۱۴؛ شریف، ۱۳۸۱: ۱۴؛ عظیمی و رسولی، ۱۳۸۹: ۲۲۸).

۲. فرهنگ سیاسی تبعی: «در این‌گونه فرهنگ‌ها، شهروندان از نقش‌های گوناگون حکومت آگاه هستند؛ اما از آنجا که برای خود به عنوان شریکی فعال در سپهر سیاست، نقشی قائل نیستند از مکانیزم‌های ورودی سیستم، تصویری در ذهن نداشته و خود را عاجزتر از آن می‌دانند که روی مکانیزم‌ها تأثیر بگذارند» (عظیمی و رسولی، ۱۳۸۹: ۲۲۸).

۳. فرهنگ سیاسی مشارکتی: در جوامع بسیار پیشرفته وجود دارد و در آنها مردم در زندگی سیاسی مشارکت می‌کنند. مشارکت‌کنندگان سیاسی، افرادی هستند که از ساختار و روند نظام سیاسی و خواست‌های نظام سیاسی خود آگاه‌اند و در کار تصمیم‌گیری دخالت می‌کنند» (عالم، ۱۳۷۳: ۱۱۵).

آلموند بعدها در اثری مشترک با بینگهام پاول^۱ دیدگاه خود را به شیوه دیگری بیان کرد. او در آنجا می‌نویسد: «یکی از راه‌های ترسیم نقشه فرهنگ‌سیاسی یک ملت، تشریح ایستارهایی است که شهروندان در قبال سه سطح نظام‌سیاسی، یعنی نظام، فرایند و سیاست‌گذاری دارند (آلموند و پاول، ۱۳۷۵: ۲۷). او در آنجا از دو الگوی دیگر فرهنگ سیاسی وفاق‌گرا و منازعه‌گرا نام

می‌برد. در یک فرهنگ سیاسی وفاق‌گرا^۱ شهروندان معمولاً دربارهٔ شیوه‌های مناسب تصمیم‌گیری سیاسی و اینکه مسائل اصلی جامعه چیست و چگونه باید آنها را حل کرد هم‌نظرند. برعکس، در فرهنگ سیاسی منازعه‌گرا^۲، شهروندان از لحاظ نظراتی که دربارهٔ مشروعیت رژیم و راه‌حل مشکلات اصلی دارند به شدت دچار چند دستگی هستند (همان: ۲۸-۲۹).

الگو بندی آلموند و وربا از فرهنگ سیاسی در جدول زیر طبقه‌بندی شده است:

جدول شماره ۱. انواع فرهنگ سیاسی

انواع فرهنگ سیاسی	نظام به عنوان کل	درون‌دادها	برون‌دادها	خود به عنوان یک بازیگر سیاسی
محدود	۰	۰	۰	۰
تبعی	۱	۰	۱	۰
مشارکتی	۱	۱	۱	۱

منبع: آلموند و وربا، ۱۹۶۳: ۱۷.

فرضیه‌های تحقیق با توجه به چارچوب نظری عبارت‌اند از:

- به نظر می‌رسد جامعهٔ مورد نظر الگوهای متفاوتی از فرهنگ سیاسی دارد.
- بر پایهٔ این فرضیهٔ اصلی فرضیه‌های فرعی عبارت‌اند از:
 ۱. به نظر می‌رسد الگوهای فرهنگ سیاسی دانشجویان زن با دانشجویان مرد متفاوت است.
 ۲. به نظر می‌رسد در بین دانشجویان اقوام مختلف ایران، الگوهای فرهنگ سیاسی متفاوتی وجود دارد.
 ۳. به نظر می‌رسد دانشجویان مذاهب مختلف ایران، الگوهای فرهنگ سیاسی متفاوتی دارند.
 ۴. به نظر می‌رسد الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان از پایگاه اقتصادی-اجتماعی آنان تأثیر می‌پذیرد.
 ۵. انتظار می‌رود با بالا رفتن مقطع تحصیلی و بیشتر شدن میزان تجربهٔ زیستی دانشجویان در دانشگاه، الگوی فرهنگ سیاسی آنان به سمت الگوی مشارکتی سیر کند.
 ۶. به نظر می‌رسد الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان از رشته تحصیلی آنان تأثیر می‌پذیرد.
 ۷. به نظر می‌رسد به هر اندازه نحوهٔ جامعه‌پذیری سیاسی در خانواده، مدرسه و گروه همسالان دموکراتیک‌تر باشد الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان مشارکتی‌تر می‌شود.

1. consensual political culture
2. conflictual political culture

۸. به نظر می‌رسد میزان استفاده از وسایل ارتباط جمعی تأثیر معناداری بر الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان دارد.

روش‌شناسی

این پژوهش با روش پیمایشی انجام شده است و جمعیت آماری آن عبارت است از کلیه دانشجویان دانشگاه گُردستان از مذاهب و قومیت‌های مختلف از هر دو جنس زن و مرد، در طبقات، مقاطع و رشته‌های مختلف تحصیلی که تعدادشان ۷۶۰۰ نفر است. تعیین حجم نمونه با استفاده از فرمول کوکران، ۳۶۵ نفر بوده است. انتخاب نمونه با استفاده از روش نمونه‌گیری احتمالی خوشه‌ای^۱ انجام گرفته است. به دست آوردن نتایج معتبر نیازمند جمع‌آوری و در اختیار داشتن داده‌های معتبر و مناسب است. داده‌های معتبر و مناسب نیز زمانی جمع‌آوری شده و در اختیار قرار می‌گیرد که ابزار جمع‌آوری معتبر و قابل اعتماد باشد. «در پژوهش علمی یک امر مسلم آن است که بدون داشتن داده‌های خوب نمی‌توان نتایج خوب به دست آورد ... شرط به دست آوردن داده‌های خوب، به طور کلی آن است که شیوه اندازه‌گیری دارای اعتبار و روایی کافی باشد» (هومن، ۱۳۷۶: ۲۲۸). برای تحلیل پایایی مقیاس‌های پرسش‌نامه از روش ضریب پایایی یا آلفای کرونباخ استفاده شده است. نتایج آزمون آلفای کرونباخ در رابطه با متغیرها برای همه طیف‌ها و گویه‌ها بالاتر از ۰.۷۰٪ بود.

متغیرها و تعاریف نظری و عملی آنها

در این پژوهش، فرهنگ سیاسی متشکل از سه نوع جهت‌گیری شناختی، احساسی و ارزیابانه است که بر اساس آن الگوی فرهنگ سیاسی مشخص می‌شود.

جهت‌گیری شناختی

جهت‌گیری شناختی در تعریف آلموند و وربا عبارت است از معرفت و آگاهی به موضوعات سیاسی (آلموند و وربا، ۱۹۶۳: ۱۵). در این پژوهش، جهت‌گیری شناختی اشاره دارد به میزان شناخت و آگاهی فرد از نظام سیاسی، نهادهای سیاسی، نخبگان سیاسی، جایگاه، نقش، قابلیت‌ها و توانمندی‌های خود به عنوان یک بازیگر سیاسی، وقایع سیاسی و مفاهیم سیاسی.

جهت‌گیری احساسی

آلموند و وربا جهت‌گیری احساسی را عواطف و احساسات درباره‌ی موضوعات سیاسی تعریف کرده‌اند (آلموند و وربا، ۱۹۶۳: ۱۵). بر خلاف جهت‌گیری شناختی که معطوف به آگاهی است، جهت‌گیری احساسی معطوف به عواطف- نظیر نفرت یا دوست داشتن- است. جهت‌گیری‌های احساسی غالباً در قالب دل‌بستگی داشتن یا نداشتن، افتخار کردن یا نکردن به نظام سیاسی، نخبگان سیاسی، نهادهای سیاسی و حکومتی، تصمیمات سیاسی، تاریخ سیاسی کشور و مواردی از این قبیل بیان می‌شود (ایسپا، ۱۳۸۴: ۴۰). بر این اساس، در این پژوهش جهت‌گیری احساسی شامل مؤلفه‌های زیر است:

افتخار و غرور سیاسی: اینکه فرد تا چه میزان به کشور خود، به تاریخ سیاسی آن، به نظام سیاسی حاکم، به نهادهای سیاسی و به نخبگان سیاسی افتخار می‌کند (آلموند و وربا، ۱۹۶۳: ۱۰۲).

احساس عدالت: این مفهوم در دو سطح قابل بررسی است: یکی احساس عدالت توزیعی و دیگری احساس عدالت رویه‌ای. عدالت توزیعی به تناسب پاداش با میزان تلاش و سرمایه مرتبط است، در حالی که عدالت رویه‌ای به فرصت برابر برای به نمایش گذاشتن تلاش و توانایی اشاره دارد (ایسپا، ۱۳۸۴: ۴۶). در پژوهش حاضر عدالت در عرصه‌ی سیاست مدنظر است. اینکه آیا همه شهروندان از هر قومیت، مذهب و جنسیتی که باشند مطابق با قابلیت و توانایی‌شان پاداش دریافت می‌کنند و دیگر اینکه آیا به افراد از هر جنسیت، قومیت، مذهب و زبانی که هستند در احراز پست‌های سیاسی، اتخاذ تصمیمات سیاسی و اداره‌ی امور سیاسی در برابر قانون و قدرت سیاسی به یک میزان توجه شده است یا برعکس، اتخاذ تصمیمات سیاسی، احراز پست‌های سیاسی و اداره‌ی امور سیاسی، تحت‌الشعاع امتیازات جنسیتی، قومی و مذهبی قرار گرفته و عدالت مخدوش شده است.

احساس امنیت سیاسی: مشارکت در فرایندهای سیاسی، نیازمند سطحی از امنیت سیاسی است. یکی از مشخصه‌های فرهنگ سیاسی آن است که تصور مردم درباره‌ی میزان امنیت موجود برای اقدام به فعالیت سیاسی چیست (همان: ۴۸). آلموند و وربا معتقدند که همیاری مدنی^۱ مستلزم این است که شهروندان، محیط سیاسی را محیطی امن و مبتنی بر فهم مشترک^۲ ارزیابی کنند (آلموند و وربا، ۱۹۶۳: ۲۶۷-۲۶۹). احساس امنیت، به وضعیتی اشاره دارد که فرد در ابراز آزادانه‌ی عقاید، انواع فعالیت‌های سیاسی، حمایت از حزب و یا گروهی خاص، برپایی گردهمایی‌ها، اعیاد و مراسم و... حتی اگر در تضاد با عقاید و منافع قدرت سیاسی حاکم باشد، ترسی از پیگیری و مجازات نداشته باشد.

1. civic cooperation
2. responsive

احساس بی‌قدرتی سیاسی: یکی از ویژگی‌های نظام مبتنی بر دموکراسی توانایی اعمال نفوذ شهروندان بر نظام سیاسی است. *آلموند و وربا* به دو نوع اعمال نظارت بر نخبگان حکومتی و یا نفوذ سیاسی اشاره می‌کنند که عبارت‌اند از: ۱. توانایی ذهنی^۱ ۲. توانایی سیاسی^۲. توانایی ذهنی به این اشاره دارد که «شخص و یا گروهی معتقد باشند به اینکه می‌توانند بر حکومت تأثیر بگذارند» (آلموند و وربا، ۱۹۶۳: ۱۸۱) و نوع دوم اشاره به نفوذ مستقیم و عملی شهروندان و اقدام به کنش‌هایی دارد که حکومت را تحت تأثیر قرار می‌دهند (همان: ۱۸۲). احساس بی‌قدرتی، حالتی از بیگانگی سیاسی است که در آن فرد احساس می‌کند توانایی تأثیرگذاری بر جریان امور را نداشته و کنش و شرکت او هیچ تأثیری در تعیین سیر وقایع ندارد. این احساس در اثر عواملی از جمله مشاهده عملکردهای نظام سیاسی، مشاهده فرایند سیاسی و نتایج آن، ویژگی‌های شخصی یا مجموعه‌ای از متغیرهای دخیل در فضای سیاسی حادث می‌شود (ایسپا، ۱۳۸۴: ۴۸؛ محسنی‌تیریزی، ۱۳۸۴: ۱۰۶).

جهت‌گیری ارزیابانه

در تعریف *آلموند و وربا* جهت‌گیری ارزیابانه به معنی قضاوت درباره موضوعات سیاسی است (آلموند و وربا، ۱۹۶۳: ۱۵). در این پژوهش، برای سنجش جهت‌گیری ارزیابانه افراد از مؤلفه‌های زیر استفاده شده است:

ارزیابی و قضاوت سیاسی: ارزیابی و قضاوت، اشاره به تصویری دارد که فرد نسبت به چیزی پیدا می‌کند. تصور و ارزیابی فرد می‌تواند در نتیجه شناخت و تبیین موضوع مورد نظر از سوی فرد ایجاد شده باشد و یا برعکس در نتیجه پیشینه ذهنی، قالب‌های فکری، قضاوت ارزشی و یا تحت تأثیر محیط و تصور دیگران از همان موضوع، ایجاد شده باشد. ارزیابی و قضاوت سیاسی در مطالعه ما اشاره به تصویری (خوب/بد، مفید/غیر مفید، کارا/ناکارآمد، مثبت/منفی) دارد که افراد به هر یک از جنبه‌های چهارگانه نظام به عنوان یک کل، درون‌داده‌ها، برون‌داده‌ها، و نقش، جایگاه، توانمندی‌ها و محدودیت‌های خود به عنوان یک بازیگر سیاسی دارند.

رضایتمندی سیاسی: رضایت سیاسی، به میزان رضایتمندی فرد از نظام سیاسی، نهادهای سیاسی، نخبگان سیاسی و اوضاع سیاسی کشور به طور کلی اشاره دارد؛ به عبارت دیگر رضایتمندی سیاسی، میزان احساس راحتی با نهادهای سیاسی و نخبگان سیاسی و تصمیمات سیاسی است (صوری، ۱۳۸۶: ۷۴).

اعتماد سیاسی: اعتماد سیاسی نگرش مثبت و حامیانه مردم نسبت به نظام سیاسی،

نهادهای سیاسی و کنشگران سیاسی در جامعه است (شایگان، ۱۳۸۶: ۲۱۶).

نگرش به دموکراسی: دموکراسی، امروزه در اصطلاح سیاسی به مفهوم «برتری قدرت آرمان خواهانه ملی، و اداره حکومت به وسیله ملت می باشد» (علی بابایی، ۱۳۸۴: ۲۸۴)؛ به عبارت دیگر به گفته لینکن، «دموکراسی حکومت مردم، توسط مردم، برای مردم، توسط همه، برای همه» است (عالم، ۱۳۷۳: ۲۹۵). نظام سیاسی دموکراسی اصول و ویژگی‌های خاص خود را دارد، اصولی همچون: آزادی بیان، فکر، عقیده، قلم و...، انتخابات آزاد، عدم تبعیض جنسی، قومی، مذهبی و... در بحث از نگرش به دموکراسی، دو جنبه لحاظ شده است: یکی اینکه افراد تا چه اندازه به اصول و موازین دموکراسی معتقدند، و یا به عبارتی اصول و موازین دموکراسی چقدر با ارزش‌ها و عقاید فرد سازگار است. از سوی دیگر ارزیابی افراد از برقراری و یا برقرار نشدن دموکراسی در جامعه چیست؟

مدارا و تساهل: اسکارمن^۲ در تعریفی بسیار ساده و مفید این مفهوم را چنین تعریف کرده است: «زندگی کن و اجازه بده زندگی کنند» (اسکارمن، ۱۹۸۷: ۴۹). تساهل سیاسی نوعی تنوع‌پذیری، دگرپذیری و کثرت‌پذیری سیاسی است و به معنای سست بودن در عقیده خود نیست بلکه صرفاً به معنای پذیرش حضور عقاید مخالف در عرصه سیاست است» (میری، ۱۳۷۸: ۲۶۶).

مشارکت سیاسی: مشارکت سیاسی بالا از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی مشارکتی است که در تقسیم‌بندی *آلموند و روبا* این الگو از فرهنگ سیاسی مختص جوامع پیشرفته با توسعه سیاسی بالا به شمار می‌رود. در تعریف *لوسین پای*، مشارکت سیاسی عبارت است از: «هر نوع اقدام داوطلبانه، موفق یا ناموفق، سازمان‌یافته یا بی‌سازمان، مقطعی یا مستمر که برای تأثیرگذاری بر انتخاب سیاست‌های عمومی، اداره امور عمومی یا گزینش رهبران سیاسی در سطوح مختلف حکومتی [اعم از] محلی و یا ملی، روش‌های قانونی یا غیرقانونی را به کار گیرد» (همان: ۲۴۷). در تعریف *مایکل راش*^۳ «مشارکت سیاسی، درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام رسمی سیاسی است» (راش، ۱۳۷۷: ۱۲۳).

1. Tolerance
2. Scarman
3. Michael Rush

جدول ۲. انواع جهت‌گیری نسبت به جنبه‌های چهارگانه سیاسی

خود به عنوان بازیگر سیاسی	برون‌دادها	درون‌دادها	نظام به عنوان یک کل	جنبه‌های چهارگانه انواع جهت‌گیری
<ul style="list-style-type: none"> - نقش خود - جایگاه خود - قابلیت‌های خود - محدودیت‌های خود - حقوق و تکالیف خود 	<ul style="list-style-type: none"> - تصمیمات سیاسی - خط‌مشی‌های سیاسی - نخبگان حاکمیتی - نهادهای دولتی - تکالیف سیاسی 	<ul style="list-style-type: none"> - نخبگان غیرحاکمیتی - احزاب سیاسی مخالف - گروه‌های فشار - حقوق سیاسی 	<ul style="list-style-type: none"> - نظام‌سیاسی (سطح کلان) - نهادهای سیاسی (سطح میانه) - نخبگان سیاسی (سطح خرد) 	جهت‌گیری شناختی
<ul style="list-style-type: none"> - نقش خود - جایگاه خود - قابلیت‌های خود - محدودیت‌های خود - حقوق و تکالیف خود 	<ul style="list-style-type: none"> - تصمیمات سیاسی - خط‌مشی‌های سیاسی - نخبگان حاکمیتی - نهادهای دولتی - تکالیف سیاسی 	<ul style="list-style-type: none"> - نخبگان غیرحاکمیتی - احزاب سیاسی مخالف - گروه‌های فشار - حقوق سیاسی 	<ul style="list-style-type: none"> - نظام‌سیاسی (سطح کلان) - نهادهای سیاسی (سطح میانه) - نخبگان سیاسی (سطح خرد) 	جهت‌گیری احساسی - احساس افتخار و غرور سیاسی - احساس عدالت سیاسی - احساس بیگانگی و یا دل‌بستگی سیاسی
<ul style="list-style-type: none"> - نقش خود - جایگاه خود - قابلیت‌های خود - محدودیت‌های خود - حقوق و تکالیف خود 	<ul style="list-style-type: none"> - تصمیمات سیاسی - خط‌مشی‌های سیاسی - نخبگان حاکمیتی - نهادهای دولتی - تکالیف سیاسی 	<ul style="list-style-type: none"> - نخبگان غیرحاکمیتی - احزاب سیاسی مخالف - گروه‌های فشار - حقوق سیاسی 	<ul style="list-style-type: none"> - نظام‌سیاسی (سطح کلان) - نهادهای سیاسی (سطح میانه) - نخبگان سیاسی (سطح خرد) 	جهت‌گیری ارزیابانه - ارزیابی سیاسی رضایتمندی سیاسی - اعتماد سیاسی - فعالیت و مشارکت سیاسی

جدول ۳. ابعاد، مؤلفه‌ها، معرف‌ها، تعداد گویه‌ها، سطوح اندازه‌گیری و دامنه تغییرات فرهنگ

سیاسی

مفهوم	ابعاد	مؤلفه‌ها	معرف‌ها	گویه‌ها تعداد	اندازه‌گیری سطوح	تغییرات دامنه	امتیازات دامنه	
فرهنگ سیاسی	جهت‌گیری شناختی	ساختار سیاسی	دولت، مجلس خبرگان، مجلس شورای اسلامی، قوه قضائیه، مجمع تشخیص مصلحت، احزاب سیاسی و...	۴	فاصله‌ای	۱ تا ۰	۴ تا ۰	
		نهادهای سیاسی	سازمان‌ها و مؤسسات	۴	فاصله‌ای	۱ تا ۰	۴ تا ۰	
		نخبگان سیاسی	نخبگان حاکمیتی	نخبگان حاکمیتی	۲	فاصله‌ای	۱ تا ۰	۲ تا ۰
			نخبگان غیرحاکمیتی	نخبگان غیرحاکمیتی	۲	فاصله‌ای	۱ تا ۰	۲ تا ۰
		وقایع سیاسی	انقلاب‌ها، کودتاها، قراردادهای و ...	۲	فاصله‌ای	۱ تا ۰	۲ تا ۰	
		خود به عنوان بازیگر سیاسی	نقش خود، محدودیت‌ها و توانمندی‌ها و ...	۲	فاصله‌ای	۱ تا ۰	۲ تا ۰	
	مفاهیم سیاسی و اطلاعات کلی	اصطلاح بلوک شرق، اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل	۲	فاصله‌ای	۱ تا ۰	۲ تا ۰		
	جهت‌گیری احساسی	غرور سیاسی	افتخار به نظام سیاسی، نهادهای سیاسی و نخبگان سیاسی	۱۰	فاصله‌ای	۴ تا ۰	۴۰ تا ۰	
		عدالت سیاسی	توزیعی (احساس پاداش و برخورد برابر از سوی نظام سیاسی، نهادهای سیاسی و نخبگان سیاسی)	۲	فاصله‌ای	۴ تا ۰	۸ تا ۰	
			رویه‌ای (احساس شرایط برابر مداخله و نفوذ در نظام سیاسی، نهادهای سیاسی و نخبگان سیاسی)	۴	فاصله‌ای	۴ تا ۰	۱۶ تا ۰	
امنیت سیاسی		امنیت در فعالیت سیاسی، مراسم، امنیت ملی، مذهبی و ...	۴	فاصله‌ای	۴ تا ۰	۱۶ تا ۰		
احساس بی‌قدرتی	نبود احساس دل‌بستگی به نظام سیاسی، نهادهای سیاسی و نخبگان سیاسی. تمایل نداشتن به مشارکت سیاسی، احساس ناتوانی در تأثیرگذاری بر سیاست‌ها و ...	۴	فاصله‌ای	۴ تا ۰	۱۶ تا ۰			
جهت‌گیری ارزیابانه	ارزیابی سیاسی	ارزیابی از نظام سیاسی، نهادهای سیاسی و نخبگان سیاسی	۶	ترتیبی	۱ تا ۴	۳۶ تا ۶		
	رضایتمندی سیاسی	رضایت از عملکرد نظام سیاسی، نهادهای سیاسی، نخبگان سیاسی و ...	۹	فاصله‌ای	۴ تا ۰	۴۰ تا ۰		
	اعتماد سیاسی	اعتماد به نظام، نهادها و نخبگان سیاسی	۱۲	ترتیبی	۱ تا ۵	۶۰ تا ۱۲		
	نگرش به دموکراسی	ارزشی: سخت‌بود وجود نظام سیاسی دموکراتیک، نهادهای دموکراتیک و نخبگان سیاسی دموکراتیک با نظام ارزشی فرد	۳	ترتیبی	۱ تا ۵	۱۵ تا ۳		
		ارزیابانه: ارزیابی از حاکمیت یا نبود حاکمیت دموکراسی در نظام سیاسی، نهادهای سیاسی و روحیه نخبگان سیاسی	۴	ترتیبی	۱ تا ۵	۲۰ تا ۴		
	مدارا و تساهل	پذیرش و تحمل عقاید دیگران، مساوات‌طلبی و برابری، اعتقاد به آزادی بیان و آزادی اجتماعات سیاسی	۵	ترتیبی	۱ تا ۵	۲۵ تا ۵		
مشارکت سیاسی	شرکت در انتخابات، انجام فعالیت‌های تبلیغاتی، شرکت در راهپیمایی‌ها، همکاری با احزاب سیاسی، شرکت در اعتراض‌های سیاسی و...	۶	فاصله‌ای	۱ تا ۰	۶ تا ۰			

یافته‌های پژوهش

با توجه به اینکه هر یک از ابعاد سه گانه فرهنگ سیاسی و مؤلفه‌های آنها به صورت رتبه‌ای و فاصله‌ای سنجش شده‌اند، با احتساب نمره مؤلفه‌ها و جهت‌گیری‌ها، الگوی فرهنگ سیاسی افراد مشخص شد. جدول ۴ الگوهای فرهنگ سیاسی جمعیت مورد مطالعه را نشان می‌دهد. چنان‌که در جدول قابل مشاهده است، بر حسب نمره مؤلفه‌ها و ابعاد فرهنگ سیاسی، ۱۴/۶ درصد از پاسخگویان فرهنگ سیاسی محدود، ۲۲/۹ درصد فرهنگ سیاسی تبعی و ۱۲/۸ درصد فرهنگ سیاسی مشارکتی دارند. لازم به ذکر است به زعم محققان، ویژگی‌هایی که *آلموند* و *وربا* برای الگوی مشارکتی فرهنگ سیاسی در نظر گرفته‌اند بیشتر با جوامع پیشرفته صنعتی سازگار است و نمی‌تواند در جامعه ما تعریف مناسبی از الگوی مشارکتی فرهنگ سیاسی باشد؛ لذا با در نظر گرفتن ویژگی‌های خاص جامعه ایران و برای شناخت بهتر فرهنگ سیاسی جمعیت مورد مطالعه، الگوی دیگری از فرهنگ سیاسی، خارج از *آلموند* و *وربا* در نظر گرفته شد که با توجه به مشخصاتش، الگوی «غیرمشارکتی-اعتراضی» به آن اطلاق می‌شود. چنان‌که در جدول آمده است این الگو از فرهنگ سیاسی با ۴۹/۷ درصد الگوی غالب فرهنگ سیاسی در میان دانشجویان است.

جدول ۴. تیپولوژی فرهنگ جمعیت مورد مطالعه بر حسب نمرات جهت‌گیری شناختی،

احساسی، ارزیابانه

درصد کل	ارزیابی		احساس		شناخت		ابعاد فرهنگ سیاسی انواع فرهنگ سیاسی
	درصد	فراوانی	درصد	فراوانی	درصد	فراوانی	
۱۴/۶٪	۱۲/۵۰	۴۷	۱/۵۲	۵	۴۷/۰۳	۱۷۱	محدود
۲۲/۹٪	۲۳/۴۴	۸۶	۱۶/۲۸	۵۹	۴۰/۸۶	۱۴۹	تبعی
۱۲/۸٪	۱۷/۴۵	۶۴	۸/۷۳	۳۲	۱۴/۱۵	۵۱	مشارکتی
۴۹/۷٪	۵۸/۸۴	۲۱۴	۴۹/۷	۱۸۲	۵۱/۳۲	۱۸۷	غیرمشارکتی-اعتراضی

یافته‌های توصیفی

جهت‌گیری شناختی

در جدول ۵ میانگین نمره شناخت سیاسی پاسخگویان نسبت به هر یک از جنبه‌های چهارگانه نظام، درون‌داد، برون‌داد و خود به عنوان یک بازیگر سیاسی، توصیف شده است. با توجه به میانگین نمره شناخت سیاسی پاسخگویان در جدول، مشاهده می‌شود که شناخت سیاسی پاسخگویان نسبت به هر یک از جنبه‌های چهارگانه نظام، درون‌داد، برون‌داد و خود به عنوان یک بازیگر سیاسی در سطح متوسط و متوسط به پایینی قرار دارد، به طوری که میانگین

نمره شناخت سیاسی آنها از نظام از دامنه صفر تا ۳، برابر با ۱/۱۰، شناخت سیاسی شان نسبت به درون دادها از دامنه ۰ تا ۳، برابر با ۱/۰۷، نسبت به برون دادها از دامنه ۰ تا ۲، برابر با ۱/۱۴، نسبت به نقش و جایگاه خود از دامنه ۰ تا ۲، برابر با ۱/۰۶، آگاهی از مفاهیم سیاسی از دامنه ۰ تا ۲، برابر با ۱/۱۱ و آگاهی از تاریخ سیاسی نیز از دامنه ۰ تا ۲، برابر با ۱/۱۸ بوده است. به طور کلی با توجه به امتیاز ۶/۱۰ از دامنه ۰ تا ۱۴ می توان نتیجه گرفت که شناخت سیاسی دانشجویان مورد مطالعه در سطح متوسط به پایین قرار دارد.

جدول ۵. شاخص های آماری جهت گیری شناختی نسبت به جنبه های چهارگانه سیاست

جهت گیری	جنبه های چهارگانه	معرف ها	میانگین	خطای معیار میانگین	انحراف معیار
جهت گیری شناختی	نظام به عنوان یک کل	نخبگان سیاسی حاکمیتی همچون: ریاست جمهوری، رئیس قوای سه گانه، نمایندگان و ...، نهادهای سیاسی و ...	۱/۱۰ (از ۳)	۰/۰۵۷۵۵	۱/۰۹۷۹۸
	درون دادها	نخبگان غیر حاکمیتی، احزاب سیاسی، گروه های فشار، حقوق سیاسی و ...	۱/۰۷ (از ۳)	۰/۰۵۸۸۴	۱/۱۲۴۱۱
	برون دادها	تصمیمات سیاسی، خط-مشی های سیاسی، نهادهای دولتی، تکالیف سیاسی و ...	۱/۱۴ (از ۲)	۰/۰۳۸۹۹	۰/۷۴۴۹۷
	خود همچون یک بازیگر سیاسی	نقش خود، جایگاه خود، قابلیت های خود، محدودیت های خود، حقوق و تکالیف خود و ...	۱/۰۶ (از ۲)	۰/۰۴۷۷۳	۰/۰۹۸۷۸
	مفاهیم و اطلاعات کلی	اصطلاحات و مفاهیم سیاسی، نخبگان سیاسی و ...	۱/۱۱ (از ۲)	۰/۰۴۱۱	۰/۷۸۵۱۶
	تاریخ سیاسی کشور	انقلاب ها، معاهده ها، کودتاها و ...	۱/۱۸ (از ۲)	۰/۰۴۹۳۷	۰/۰۹۴۱۸۸
		جمع	۶/۱۰ (از ۱۴)	۰/۰۱۴۲۹۰	۲/۷۲۲۵۴

جهت‌گیری احساسی

چگونگی احساس سیاسی پاسخگویان نسبت به جنبه‌های چهارگانه سیاست در جدول شماره ۵ نشان داده شده است. با توجه به جدول، مشاهده می‌شود که پاسخگویان نسبت به جنبه‌های چهارگانه، احساس افتخار و غرور سیاسی پایینی دارند، به نحوی که میانگین نمره افتخار سیاسی نسبت به نظام سیاسی از دامنه ۰ تا ۲۰، برابر ۸/۸۲ عنوان شده است. میانگین نمره افتخار به جریان رو به بالای سیاست‌ها و مجریان آن (درون‌دادها) از دامنه ۰ تا ۸، برابر با ۲/۳۶، افتخار پاسخگویان به جریان رو به پایین سیاست‌ها و مجریان آن (برون‌دادها) از دامنه ۰ تا ۸، برابر با ۲/۱۷ و افتخار به نقش و جایگاه خود همچون یک بازیگر سیاسی از دامنه ۰ تا ۴، برابر با ۰/۹۲ بوده است. به‌طور کلی با توجه به میانگین نمره ۱۴/۲۵ از دامنه ۰ تا ۴۰ نتیجه می‌شود که افتخار و غرور سیاسی در جمعیت مطالعه شده در سطح پایینی قرار دارد. بر اساس آنچه در جدول مشاهده می‌شود، با توجه به میانگین نمره ۲/۱۵ از دامنه امتیاز ۰ تا ۸، نسبت به احساس عدالت توزیعی و میانگین نمره ۴/۵۹ از دامنه ۰ تا ۱۶ نسبت به عدالت رویه‌ای، احساس عدالت سیاسی در سطح پایینی قرار دارد. درباره احساس امنیت سیاسی نیز مشاهده می‌شود که جمعیت مورد مطالعه، احساس امنیت پایینی دارند؛ به گونه‌ای که میانگین نمره آنها از دامنه ۰ تا ۱۶، برابر با ۵/۳۱ عنوان شده است. با توجه به میانگین نمره ۱۰/۱۶ از ۵ تا ۲۰، احساس بی‌قدرتی در جامعه مورد مطالعه در سطح بالایی قرار دارد. در مجموع با توجه به نمره کل جهت‌گیری احساسی (۳۶/۴۹ از ۱۰۰) قابل مشاهده است که احساس سیاسی پاسخگویان نسبت به مقوله‌های چهارگانه پایین است.

جدول ۶. شاخص‌های آماری جهت‌گیری احساسی نسبت به جنبه‌های چهارگانه سیاست

جهت‌گیری احساسی	مؤلفه‌ها	جنبه‌های چهارگانه	معرف‌ها	میانگین	خطای معیار	انحراف معیار
جهت‌گیری احساسی	افتخار و غرور سیاسی	نظام به عنوان یک کل	افتخار به ایران	۶/۵۹ (از ۱۲)	۰/۲۰۵۰۸	۳/۹۱۲۷۷
			افتخار به نظام سیاسی	۱/۲۳ (از ۴)	۰/۰۶۸۵۲	۱/۳۰۹۰۳
			افتخار به سازمان‌ها و نهادهای دولتی	۰/۹۹ (از ۴)	۰/۰۵۱	۰/۹۷۹
	برون‌دادها	درون‌دادها	احزاب سیاسی اپوزسیون و مطالبات آنها	۲/۳۶ (از ۸)	۰/۰۹۷۱۲	۱/۸۵۵۴۰
			تصمیمات و خط‌مشی‌های سیاسی و مجریان آن	۲/۱۷ (از ۸)	۰/۰۹۹۹۸	۱/۹۱۰۱۶
			نقش و جایگاه و توانمندی‌های خود	۰/۹۲ (از ۴)	۰/۰۴۵	۰/۸۶۶

				یک بازیگر سیاسی	
۹/۰۶۲۱۹	۰/۴۷۴۹۹	۱۴/۲۵ (از ۴۰)	جمع		
۱/۹۱۱۳۵	۰/۱۰۰۰۴	۲/۱۵ (از ۸)	احساس کسب پاداش مطابق با تلاش	توزیعی	عدالت سیاسی
۱/۶۳۸۴۸	۰/۰۸۵۷۶	۲/۰۱ (از ۸)	فرصت برابر، برخورد قوه قضائیه با مجرمان، بدون تبعیض	رویه‌ای	
۱/۱۷۷	۰/۰۶۲	۱/۱۲ (از ۴)	حق زنان برای دستیابی به مناصب سیاسی		
۰/۷۶۹	۰/۰۴۰	۱/۴۶ (از ۴)	برابری بهره‌مندی از تسهیلات		
۲/۶۹۷۵۷	۰/۱۴۱۲۰	۶/۷۷ (از ۲۴)	جمع		
۰/۸۴۰	۰/۰۴۴	۱/۵۸ (از ۴)	دیدوبازدیدهای دوستانه گردش‌های دسته جمعی	احساس امنیت بدون توجه به جنبه‌های چهارگانه	
۰/۹۸۹	۰/۰۵۲	۰/۹۶ (از ۴)	فعالیت‌های سیاسی		
۱/۰۲۳	۰/۰۵۴	۱/۲۶ (از ۴)	حفظ جان و مال		
۱/۱۱۰	۰/۰۸۵	۱/۵۲ (از ۴)	امنیت در مراسم ملی و مذهبی		
۳/۴۲۶۷۹	۰/۱۷۹۶۱	۵/۳۱ (از ۱۶)	جمع		
۲/۰۰۷۲۷	۰/۱۰۵۰۷	۴/۸۲ (از ۱۰)	احساس ناتوانی در تأثیرگذاری بر سیاست	خود همچون یک بازیگر سیاسی	احساس بی‌قدرتی
۱/۱۹۲	۰/۰۶۲	۲/۸۹ (از ۵)	بی‌اعتمادی به تغییر با تغییر جناح‌ها		
۱/۰۳۳۸۰	۰/۰۵۴۱۱	۲/۴۲ (از ۵)	عدم احساس دخالت اراده مردم در سیاست		
۳/۶۲۸۸۹	۰/۱۸۹۹۴	۱۰/۱۶ (از ۲۰)	جمع		
۲/۰۶۰۸	۱/۰۸۳۱۷	۳۶/۲۴ (از ۱۰۰)	جمع کل		

جهت‌گیری ارزیابانه

جهت‌گیری ارزیابی سیاسی پاسخگویان در قالب مؤلفه‌ها بر حسب میانگین نمره در جدول ۶، نشان داده شده است. میانگین نمره ارزیابی سیاسی نسبت به جنبه‌های چهارگانه سیاست در جدول، نشان می‌دهد که پاسخگویان، ارزیابی منفی‌ای از عرصه سیاسی جامعه خود دارند. چنان‌که در جدول مشاهده می‌شود، ارزیابی و قضاوت سیاسی پاسخگویان از نظام، با توجه به میانگین نمره ۱/۰۹ از دامنه امتیاز ۰ تا ۴، منفی است. میانگین امتیاز ارزیابی و قضاوت از جریان رو به بالای سیاست‌ها (درون‌داده‌ها) برابر با ۴/۰۲ از ۸، میانگین ارزیابی و قضاوت از جریان پایین سیاست‌ها (برون‌داده‌ها) برابر با ۲/۶۹ از ۸ و میانگین ارزیابی از نقش و جایگاه از دامنه امتیاز ۰ تا ۴، برابر با ۱/۰۳ است. در مجموع نیز با توجه به میانگین نمره ۸/۸۳ از دامنه امتیاز ۰ تا ۲۴، می‌توان گفت که پاسخگویان، ارزیابی و قضاوت مثبتی از جنبه‌های چهارگانه سیاست ندارند. همچنین با توجه به میانگین نمرات پاسخگویان در جدول، مشاهده می‌شود رضایت‌مندی از نظام، برون‌داده‌ها، درون‌داده‌ها، و نقش و جایگاه خود همچون یک بازیگر سیاسی، در سطح پایینی قرار دارد. میانگین نمرات پاسخگویان در رضایت از نظام برابر با ۵/۵۶ از دامنه ۰ تا ۱۶، برای درون‌داده‌ها برابر با ۲/۳۹ از دامنه ۰ تا ۸، برای برون‌داده‌ها برابر با ۲/۰۹ از دامنه ۰ تا ۸ و برای نقش و جایگاه خود همچون یک بازیگر سیاسی برابر با ۱/۸۷ از دامنه ۰ تا ۴ بوده است که نشان‌دهنده رضایت‌مندی سیاسی پایین در جامعه مورد مطالعه است. میانگین نمره ۱۱/۰۹ از دامنه ۰ تا ۳۶ در مجموع نیز نشان‌دهنده سطح پایین رضایت‌مندی سیاسی است. اعتماد سیاسی نسبت به عرصه سیاسی جامعه در میان پاسخگویان پایین است. میانگین نمره اعتماد به نظام از دامنه امتیاز ۰ تا ۱۵ برابر با ۵/۰۵، میانگین نمره اعتماد به درون‌داده‌ها از دامنه امتیاز ۰ تا ۱۰، برابر با ۴/۳۷ و میانگین نمره اعتماد به برون‌داده‌ها از دامنه امتیاز ۰ تا ۱۰، برابر با ۳/۲۱ عنوان شده است. و اما اعتماد اجتماعی پاسخگویان به شکل متفاوتی نسبت به اعتماد سیاسی بالاتر است و در سطح متوسط به بالایی قرار دارد. چنان‌که مشاهده می‌شود، میانگین نمره آنها در این مقوله برابر با ۱۰/۲۲ از دامنه ۰ تا ۱۵ بوده است. به طور کلی اعتماد سیاسی در جمعیت مورد مطالعه با توجه به میانگین نمره ۲۸/۸۵ از دامنه امتیاز ۱۲ تا ۶۰ در سطح پایینی قرار دارد. نگرش به دموکراسی در دو بعد ارزشی و ارزیابانه سنجش و ارزیابی شده است. امتیاز پاسخگویان در زمینه نگرش به دموکراسی نشان می‌دهد که آنها نگرش مثبتی به دموکراسی دارند، به طوری که از دامنه امتیاز ۵ تا ۱۵ میانگین نمره آنها برابر با ۱۰/۵۸ عنوان شده است؛ اما ارزیابی افراد از حاکمیت دموکراسی، با توجه به میانگین امتیاز ۷/۲۲ از دامنه ۴ تا ۲۰ نشان می‌دهد که بنابر ارزیابی آنها اصول و موازین دموکراسی در جامعه حاکم نیست. در زمینه مدارا و تساهل سیاسی نمرات پاسخگویان نشان می‌دهد که مدارا و تساهل سیاسی دانشجویان در سطح تقریباً مطلوبی

قرار دارد. با توجه به میانگین امتیاز ۱۷/۷۰ از دامنه ۵ تا ۲۵ نمی‌توان عدم مدارا و تساهل را از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی جامعه مورد مطالعه دانست. مشارکت سیاسی به عنوان مؤلفه جهت‌گیری ارزیابانه در نظر گرفته شد؛ زیرا عدم مشارکت سیاسی افراد می‌تواند به معنای ارزیابی منفی و یا اعتماد کم افراد به عرصه سیاست باشد و برعکس. به علاوه، اینکه افراد متمایل به مشارکت در چه جهتی باشند، خود نوعی ارزیابی از عرصه سیاسی جامعه است. در اینجا مشارکت سیاسی افراد در دو جهت رو به پایین (برون‌داد) و رو به بالای (درون‌داد) سیاست‌ها در نظر گرفته شده است. میانگین نمرات مشارکت سیاسی افراد در درون‌دادها نشان می‌دهد که افراد، مشارکت سیاسی پایینی دارند؛ به طوری که از دامنه ۰ تا ۳ امتیاز پاسخگویان برابر با ۱/۷۵ عنوان شده است. همچنین میانگین نمره پاسخگویان در برون‌دادها با توجه به امتیاز ۱/۵۶ از دامنه ۰ تا ۳ نشان‌دهنده مشارکت سیاسی پایین جامعه مورد مطالعه است.

جدول ۷. شاخص‌های آماری جهت‌گیری ارزیابانه نسبت به جنبه‌های چهارگانه سیاست

جهت‌گیری	مؤلفه‌ها	جنبه‌های چهارگانه	معرف‌ها	میانگین	خطای معیار میانگین	انحراف معیار
جهت‌گیری ارزیابانه	ارزیابی و قضاوت سیاسی	نظام به عنوان یک کل	نظام سیاسی، نهادهای سیاسی، نخبگان حاکمیتی	۱/۰۹ (از ۴)	۰/۶۴	۱/۰۱۲
		درون‌دادها	مطالبات سیاسی و احزاب سیاسی اپوزسیون و نهادهای مدنی	۴/۰۲ (از ۸)	۰/۷۳۲۱	۱/۱۱۰
		برون‌دادها	تصمیمات و خطمشی‌های سیاسی و نهادهای دولتی و مجریان آن	۲/۶۹ (از ۸)	۰/۰۴۰	۰/۷۵۲
		خود همچون یک بازیگر سیاسی	نقش، جایگاه، توانمندی‌ها و محدودیت‌های خود	۱/۰۳ (از ۴)	۰/۰۳۷	۰/۷۰۰
		جمع	۸/۸۳ (از ۲۴)	۰/۷۷۵۳۳	۳/۴۳۶۷۹	
رضایتمندی سیاسی	سیاسی	نظام به عنوان یک کل	نظام سیاسی، نهادهای سیاسی، نخبگان حاکمیتی	۵/۵۶ (از ۱۶)	۰/۱۷۹۴۲	۳/۴۲۳۱۷
		درون‌دادها	مطالبات سیاسی و احزاب سیاسی اپوزسیون و	۲/۳۹ (از ۸)	۰/۰۵۷۵۱	۱/۰۹۸۷۰

			نهادهای مدنی		
۳/۲۴۵۱۸	۰/۱۷۰۰۹	۲/۰۹ (از ۸)	تصمیمات و خط‌مشی‌های سیاسی و نهادهای دولتی و مجریان آن	برون‌دادها	
۱/۳۲	۰/۳۷	۱/۸۷ (از ۴)	نقش، جایگاه، توانمندی‌ها و محدودیت‌های خود	خود همچون یک بازیگر سیاسی	
	۳/۵۷۷۳۰	۰/۱۸۸۲۳	۱۱/۰۹ (۳۶)	جمع	
۲/۶۷۴۵۶	۰/۱۳۳۹۹	۵/۰۵ (از ۱۵)	نظام سیاسی، نهادهای سیاسی، نخبگان حاکمیتی	نظام به عنوان یک کل	
۱/۳۷۸۳۹	۰/۰۷۲۱۵	۴/۳۷ (از ۱۰)	مطالبات سیاسی و احزاب سیاسی اپوزسیون و نهادهای مدنی	درون‌دادها	
۱/۲۸۰۵	۰/۶۵۳۷	۳/۲۱ (از ۱۰)	تصمیمات و خط‌مشی‌های سیاسی و نهادهای دولتی و مجریان آن	برون‌دادها	اعتماد سیاسی
۲/۴۲۴۶۶	۰/۱۲۷۰۹	۱۰/۲۲ (۱۵)	اعتماد به دیگران	اعتماد اجتماعی	
۱/۴۵۸۱۲	۰/۰۷۶۳۲	۳/۹۸ (از ۱۰)	دنیای سیاست	اعتماد سیاسی در سطح کلی	
	۷/۱۳۰۷۰	۰/۳۷۳۵۵	۲۷/۶۲ (از ۶۰)	جمع	
۰/۹۰۳	۰/۰۴۷	۳/۵۸ (از ۵)	ارجحیت نظام استبدادی به نظام دموکراسی		
۰/۹۴۱	۰/۰۴۹	۲/۳۳ (از ۵)	اعتقاد به حاکم شدن دموکراسی برای حل مسائل سیاسی	نگرش به دموکراسی	دموکراسی
۱/۷۸	۰/۰۵۶	۳/۳۳ (از ۵)	قائل شدن حق قبض حاکمیت برای افرادی خاص		
	۲/۲۳۴۰۴	۰/۱۱۶۹۴	۹/۵۶ (از ۱۵)	جمع	
۰/۵۷۶	۰/۰۳۰	۱/۷۳	آزادی بیان		

		(از ۵)		نگرش به حاکمیت دموکراسی		
۰/۱۶۶۳	۰/۰۳۵	۲/۴۲ (از ۵)	احترام به حقوق همه ایرانیان			
۱/۴۳۳	۰/۰۴۲	۲/۱۵ (از ۵)	عدم موانع برای شکل‌گیری و فعالیت احزاب سیاسی			
۰/۷۳	۰/۰۴۶	۱/۱۷ (از ۵)	آزادی مطبوعات			
	۰/۹۷۹۳۸	۰/۱۰۳۶۱	۷/۲۲ (از ۲۰)	جمع		
۳/۶۷۴۸۵	۰/۱۹۲۳۵	۱۷/۷۰ (از ۲۵)	پذیرش و تحمل عقاید دیگران، مساوات‌طلبی و برابری و ...	بدون توجه به جنبه‌های چهارگانه	مدارا و تساهل	
۰/۷۲۶۲	۰/۰۳۸۰۱	۰/۷۵ (از ۳)	شرکت در جریان رو به بالای سیاست‌ها همچون شرکت در فعالیت‌های دسته جمعی اعتراضی، عضویت در گروه سیاسی و ...	درون‌دادها	مشارکت سیاسی	
۱/۳۷۹۴۳	۰/۰۴۹۸۹	۱/۵۶ (از ۳)	شرکت در جریان رو به پایین سیاست‌ها همچون شرکت در انتخابات، شرکت در راهپیمایی‌ها و ...	برون‌دادها		
	۱/۱۶۰۸۹	۰/۶۰۷۶	۲/۳۲ (از ۶)	جمع		

یافته‌های تبیینی

فرضیه اصلی: به نظر می‌رسد جامعه مورد مطالعه الگوهای متفاوتی از فرهنگ سیاسی دارد. جدول ۸، الگوهای فرهنگ سیاسی را میان دانشجویان نشان می‌دهد. ملاحظه می‌شود که الگوی فرهنگ سیاسی در میان ۱۴/۶ درصد از پاسخگویان از نوع مشارکتی، در میان ۲۲/۹ درصد از نوع تبعی، در میان ۱۲/۸ درصد از نوع مشارکتی و در میان ۴۹/۷ درصد از نوع غیرمشارکتی-اعتراضی است. مقدار آزمون کای اسکوئر یک متغیره نشان می‌دهد که بین توزیع فراوانی مشاهده شده با توزیع فراوانی مورد انتظار، تفاوت معناداری وجود دارد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که در میان

دانشجویان، یک الگوی واحد فرهنگ سیاسی وجود ندارد بلکه جامعه مورد مطالعه، الگوهای متفاوتی از فرهنگ سیاسی دارد و به این ترتیب فرضیه اصلی تأیید می‌شود.

جدول ۸. نمایش الگوهای فرهنگ سیاسی در بین پاسخگویان

الگوهای فرهنگ سیاسی	فراوانی مشاهده شده	درصد	فراوانی مورد انتظار	باقیمانده
محدود	۵۸	۱۶	۹۱/۲۵	۳۳/۲۵
	۵۳	٪۱۴/۶		۳۸/۲۵
تبعی	۹۱	۲۵	۹۱/۲۵	۰/۲۵
	۸۴	٪۲۲/۹		۷/۲۵
مشارکتی	۵۱	۱۴	۹۱/۲۵	۴۰/۲۵
	۴۷	٪۱۲/۸		۴۴/۲۵
غیرمشارکتی - انتقادی	۱۹۷	۵۴	۹۱/۲۵	۱۰۵/۷۵
	۱۸۱	٪۴۹/۷		٪۱۰۰

$$X^2 = ۱۳/۶۷۳ \quad DF = ۹ \quad sig = ۰/۰۰۰$$

فرضیه ۱: به نظر می‌رسد الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان بر حسب جنسیت متفاوت است. توزیع پاسخگویان بر حسب جنسیت در الگوهای فرهنگ در جدول ۹، نشان می‌دهد که در الگوی فرهنگ سیاسی محدود و تبعی، زنان در مقایسه با مردان درصد بیشتری را شامل می‌شوند و این در حالی است که در الگوهای مشارکتی و اعتراضی درصد مردان بیشتر از زنان است؛ اما با توجه آزمون خی دو (۴/۸۰۴) و سطح معناداری (۰/۵۶۹) در جدول مشاهده می‌شود که بین جنسیت و فرهنگ سیاسی تفاوت معناداری به لحاظ آماری وجود ندارد. همچنین مقدار ضریب کرامر ۷ (۰/۱۱) حاکی از توافق ضعیف بین این دو متغیر است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که در بین دانشجویان الگوی فرهنگ سیاسی بر حسب جنسیت قابل تفکیک نیست و فرضیه ۱ تأیید نمی‌شود.

جدول ۹. نمایش توزیع پاسخگویان بر حسب جنسیت در هر یک از الگوهای فرهنگ سیاسی

درصد کل	جنسیت		فرهنگ سیاسی
	زن درصد	مرد درصد	
۱۶ ٪۱۴/۶	۹/۰۱ ۵۶/۴	۶/۹۸ ۴۳/۶	محدود
۲۵ ٪۲۲/۹	۱۳/۶۵ ۵۴/۸	۱۱/۳۴ ۴۵/۲	تبعی
۱۴ ٪۱۲/۸	۶/۵۰ ۴۶/۶	۷/۴۹ ۵۳/۴	مشارکتی
۵۴ ٪۴۹/۷	۲۵/۳۲ ۴۶/۹	۲۸/۶۷ ۵۳/۱	غیرمشارکتی - اعتراضی
۱۰۹ ٪۱۰۰	۵۴/۴۸ ٪۵۰	۵۴/۴۸ ٪۵۰	درصد کل

$$\text{cramer s } v = ۰/۱۱۵ \quad x^2 = ۴/۸۰۴ \quad DF = ۳ \quad \text{sig} = ۰/۵۶۹$$

فرضیه ۲: به نظر می‌رسد الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان بر حسب قومیت متفاوت است. در جدول ۱۰، خلاصه آماری فرهنگ سیاسی بر حسب قومیت دانشجویان نشان داده شده است. چنان‌که مشاهده می‌شود درصد قومیت‌های مختلف در هر یک از انواع فرهنگ سیاسی متفاوت است، به این صورت که در فرهنگ سیاسی محدود به ترتیب دانشجویان فارس، گُرد، ترک، لُر، و سایر اقوام، کمترین تا بیشترین درصد، در فرهنگ سیاسی تبعی پاسخگویان گُرد، سایر اقوام، فارس، ترک و لُر، کمترین تا بیشترین درصد، در فرهنگ سیاسی مشارکتی دانشجویان تُرک، فارس، لُر، گُرد و سایر اقوام بیشترین تا کمترین درصد و در فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی - اعتراضی نیز به ترتیب دانشجویان گُرد، فارس، سایر اقوام، تُرک و لُر، بیشترین تا کمترین فراوانی را داشته‌اند. قابل ملاحظه است که دانشجویان تُرک و لُر که در الگوی تبعی درصد بالاتری را شامل شده‌اند در الگوی مشارکتی نیز درصدشان بالاست. این تناقض به دلیل تناسب نداشتن تعریف الگوی مشارکتی فرهنگ سیاسی /آموند و وربا با جامعه ماست؛ زیرا احساس و ارزیابی مثبت نسبت به عرصه سیاست که به عنوان ویژگی‌های فرهنگ سیاسی مشارکتی در نظر گرفته شده در جامعه ایران نمی‌تواند تعریف مناسبی از الگوی مشارکتی باشد. همین وضعیت در ارتباط الگوی فرهنگ سیاسی با سایر متغیرهای مستقل مشاهده می‌شود و معرفی الگوی غیرمشارکتی - اعتراضی نیز به همین دلیل تناقض ضرورت پیدا کرد. مقدار آزمون

خی‌دو ($\chi^2 = 32/80$) با درجه آزادی ۱۲ در سطح ۰/۰۰۰ نشان می‌دهد که بین دو متغیر قومیت و نوع فرهنگ سیاسی به لحاظ آماری رابطه معناداری وجود دارد. همچنین ضریب کرامر $V(0/30)$ حاکی از شدت رابطه در سطح متوسطی بوده و در نتیجه فرضیه ۲ تأیید می‌شود.

جدول ۱۰. نمایش توزیع پاسخگویان بر حسب قومیت در هر یک از الگوهای فرهنگ سیاسی

درصد کل	قومیت / فرهنگ سیاسی					
	سایر	رُر	تُرک	فارس	گُرد	محدود
۱۶	۴/۷۷	۴/۰۵	۳/۵۱	۱/۶۹	۱/۹۷	محدود
۲۵	۴/۴۴	۸/۳۴	۵/۸۷	۴/۷۱	۱/۶۴	تبعی
۱۴	۱/۶۴	۳/۱۰	۳/۶۹	۳/۴۹	۲/۰۸	مشارکتی
۵۴	۱۰/۹۵	۶/۳۱	۸/۷۳	۱۱/۹۱	۱۶/۱۱	غیرمشارکتی - اعتراضی
۱۰۹	۲۱/۸	۲۱/۸	۲۱/۸	۲۱/۸	۲۱/۸	درصد

cramer s $v = 0/300$ $\chi^2 = 32/804$ $DF = 12$ $sig = 0/000$

فرضیه ۳: به نظر می‌رسد الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان بر حسب مذهب متفاوت است. جدول ۱۱، درصد پاسخگویان بر حسب مذهب را در الگوهای فرهنگ سیاسی به همراه آزمون آماری نشان می‌دهد. چنان‌که مشاهده می‌شود، درصد پاسخگویان بر حسب مذهب در هر یک از انواع فرهنگ سیاسی متفاوت است. دانشجویان اهل تشیع در مقایسه با اهل تسنن و سایر مذاهب درصد بیشتری را در فرهنگ سیاسی محدود و تبعی شامل شده‌اند. درصد پاسخگویان اهل تشیع در الگوی مشارکتی بیشتر از اهل تسنن و در عین حال کمتر از سایر مذاهب است؛ اما بیشترین درصد الگوی غیرمشارکتی-اعتراضی متعلق به دانشجویان اهل تسنن است. همچنین مقدار آزمون خی‌دو ($25/274$) با درجه آزادی ۶ در سطح $0/014$ نشان می‌دهد که بین دو متغیر مذهب و فرهنگ سیاسی تفاوت معناداری به لحاظ آماری وجود دارد و ضریب کرامر $V(0/26)$ شدت رابطه در سطح متوسطی را به این دو متغیر نشان داده است و به این ترتیب فرضیه فوق تأیید می‌شود.

جدول ۱۱. نمایش توزیع پاسخگویان بر حسب مذهب در الگوهای فرهنگ سیاسی

درصد کل	مذهب			فرهنگ سیاسی
	سایر درصد	سنی درصد	شیعه درصد	
۱۶ ٪۱۴/۶	۵/۷ ۳۶/۲	۳/۶۰ ۲۲/۵	۶/۶۲ ۴۱/۳	محدود
۲۵ ٪۲۲/۹	۷/۹۱ ۳۱/۷	۶/۴۶ ۲۵/۹	۱۰/۶۲ ۴۲/۴	تبعی
۱۴ ٪۱۲/۸	۵/۰۷ ۳۶/۱	۴/۰۹ ۲۹/۳	۴/۸۲ ۳۴/۵	مشارکتی
۵۴ ٪۴۹/۷	۱۷/۵۵ ۳۲/۶	۲۲/۱۰ ۴۰/۴	۱۴/۲۴ ۲۷/۰	غیرمشارکتی - انتقادی
۱۰۹ ٪۱۰۰	۳۶/۲۳ ۳۳/۳	۳۶/۳۵ ۳۳/۳	۳۶/۳ ۳۳/۳	درصد کل

$$\text{cramer s } v = ۰/۳۶۴ \quad \chi^2 = ۲۵/۲۷۴ \quad DF = ۶ \quad \text{sig} = ۰/۰۱۴$$

فرضیه ۴: به نظر می‌رسد الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان از پایگاه اقتصادی-اجتماعی آنان تأثیر می‌پذیرد. جدول ۱۲، خلاصه آماری الگوی فرهنگ سیاسی را بر حسب پایگاه اقتصادی-اجتماعی پاسخگویان نشان می‌دهد. توزیع درصدی پاسخگویان در جدول فوق نشان می‌دهد که با بالا رفتن پایگاه اقتصادی-اجتماعی الگوی محدود و تبعی فرهنگ سیاسی کمتر و فرهنگ سیاسی مشارکتی غالب می‌شود، با این تفاوت که در الگوی تبعی فرهنگ سیاسی کمترین درصد متعلق به پایگاه اقتصادی-اجتماعی متوسط بوده است. در الگوی غیرمشارکتی-اعتراضی نیز بیشترین درصد مربوط پاسخگویانی است که در پایگاه اقتصادی-اجتماعی متوسطی قرار گرفته‌اند و کمترین درصد مربوط به پاسخگویان طبقه پایین است. با توجه به آزمون خی دو ($\chi^2 = ۱۰/۴۹۲$) با درجه آزادی ۶ در سطح $۰/۸۷۳$ قابل ملاحظه است که این تفاوت‌ها معنادار نیست و مقدار ضریب توافقی کرامر v ($۰/۱۶$) سطح پایینی از توافق بین این دو متغیر را به نمایش گذاشته است. در مجموع می‌توان نتیجه گرفت که بین دو متغیر پایگاه اقتصادی-اجتماعی و فرهنگ سیاسی رابطه معناداری به لحاظ آماری وجود ندارد.

جدول ۱۲. نمایش توزیع پاسخگویان بر حسب پایگاه اقتصادی - اجتماعی در الگوهای فرهنگ

سیاسی

درصد کل	بالا	متوسط	پایین	پایگاه اقتصادی - اجتماعی
	درصد	درصد	درصد	فرهنگ سیاسی
۱۴/۶٪ ۱۶	۲۵/۵	۲۸/۲	۴۶/۳	محدود
۲۲/۹٪ ۲۵	۳۴/۷	۲۵/۶	۳۹/۷	تبعی
۱۲/۸٪ ۱۴	۴۸/۸	۳۱/۲	۲۰/۰	مشارکتی
۴۹/۷٪ ۵۴	۳۱/۲	۳۸/۹	۲۹/۹	غیرمشارکتی - انتقادی
۱۰۰٪ ۱۰۹	۳۳/۳	۳۳/۳	۳۳/۳	درصد کل
	۳۶/۳۲	۳۶/۳۲	۳۶/۳	

Cramer s v = ۰/۱۶۷

$\chi^2 = ۱۰/۴۹۲$

DF = ۶

sig = ۰/۸۷۳

فرضیه ۵: انتظار می‌رود با بالا رفتن مقطع تحصیلی و بیشتر شدن میزان تجربه زیستی دانشجویان در دانشگاه، الگوی فرهنگ سیاسی آنان به سمت الگوی مشارکتی سیر کند. جدول ۱۳، توزیع پاسخگویان در انواع فرهنگ سیاسی را بر حسب مقطع تحصیلی نشان می‌دهد. توزیع پاسخگویان در جدول نشان می‌دهد که با توجه به مقدار آزمون خی‌دو (۳۵/۳۵۰) $\chi^2 = ۹$ با درجه آزادی ۹ در سطح ۰/۰۴۳ الگوهای فرهنگ سیاسی پاسخگویان بر حسب مقطع تحصیلی تفاوت معناداری دارد. از سوی دیگر با توجه به مقدار ضریب کرامر V (۰/۱۵) در سطح متوسطی می‌توان مدعی شد که بین این دو متغیر رابطه وجود دارد، به این صورت که با بالا رفتن مقطع تحصیلی، الگوی فرهنگ سیاسی از الگوی محدود و تبعی به سمت الگوهای مشارکتی و غیرمشارکتی - اعتراضی سیر می‌کند. البته قابل ملاحظه است که درصد دانشجویان کارشناسی ارشد در الگوی غیرمشارکتی - اعتراضی بیشتر از مقطع دکتری است. لازم به ذکر است درصد بیشتر مقاطع تحصیلی بالاتر در الگوی مشارکتی به سبب جهت‌گیری شناختی آنهاست؛ زیرا یافته‌های این پژوهش نشان داد که احساس و ارزیابی سیاسی با بالا رفتن مقطع

تحصیلی منفی تر می‌شود. با توجه به مباحث فوق می‌توان نتیجه گرفت که بین این دو متغیر رابطه معناداری وجود دارد و به این ترتیب فرضیه ۵ تأیید می‌شود.

جدول ۱۳. نمایش توزیع پاسخگویان بر حسب مقطع تحصیلی در الگوهای فرهنگ سیاسی

درصد	دکتری	ارشد	کارشناسی	کاردانی	مقطع تحصیلی
	درصد	درصد	درصد	درصد	فرهنگ سیاسی
۱۴/۶٪ ۱۶	۹/۶ ۱/۵۳	۱۴/۶ ۲/۳۴	۳۸/۲ ۶/۱۰	۳۷/۶ ۶/۰۱	محدود
۲۲/۹٪ ۲۵	۲۱/۱ ۵/۳۰	۱۸/۴ ۴/۶۲	۲۶/۸ ۶/۷۰	۳۳/۷ ۸/۴۵	تبعی
۱۲/۸٪ ۱۴	۳۷/۵ ۵/۲۴	۲۶/۹ ۳/۷۶	۱۸/۸ ۲/۶۲	۱۶/۸ ۲/۳۶	مشارکتی
۴۹/۷٪ ۵۴	۲۶/۶ ۱۵/۱۵	۳۰/۷ ۱۶/۵۸	۲۳/۵ ۱۱/۸۲	۱۹/۲ ۱۰/۴۲	غیرمشارکتی - انتقادی
۱۰۰٪ ۱۰۹	۲۵ ۲۷/۲۲	۲۵ ۲۷/۳	۲۵ ۲۷/۲۴	۲۵ ۲۷/۲۴	درصد

$$\text{cramer s } v = ۰/۱۵۶ \quad x^2 = ۳۵/۳۵۰ \quad DF = ۹ \quad \text{sig} = ۰/۰۴۳$$

فرضیه ۶: به نظر می‌رسد نوع رشته تحصیلی دانشجویان بر الگوی فرهنگ سیاسی آنان تأثیرگذار است.

جدول ۱۴، خلاصه آماری الگوی فرهنگ سیاسی را بر حسب رشته تحصیلی پاسخگویان نشان می‌دهد. با توجه به جدول، قابل ملاحظه است که در توزیع دانشجویان در الگوهای فرهنگ سیاسی بر حسب رشته تحصیلی تفاوت معناداری مشاهده نمی‌شود. همچنین آزمون خی دو ($\chi^2 = ۹/۱۳۴$) با درجه آزادی ۶ در سطح ۰/۳۵۶ نشان می‌دهد که بین این دو متغیر رابطه معناداری به لحاظ آماری وجود ندارد و بنابراین فرضیه ۶ مبنی بر ارتباط بین رشته تحصیلی و نوع فرهنگ سیاسی تأیید نمی‌شود.

جدول ۱۴. نمایش توزیع پاسخگویان بر حسب رشته تحصیلی در الگوهای فرهنگ سیاسی

درصد کل	پزشکی	تجربی	کشاورزی	فنی	علوم اجتماعی	ادبیات	رشته تحصیلی
	درصد	درصد	درصد	درصد	درصد	درصد	فرهنگ سیاسی
۱۴/۶٪ ۱۶	۲۲/۷	۱۸/۲	۱۸/۵	۶/۸	۹/۲	۲۴/۶	محدود
۲۵	۳/۶۱	۲/۹۰	۳/۰۶	۱/۰۶	۱/۴۴	۳/۹۱	تبعی
۲۲/۹٪ ۲۵	۱۷/۸	۲۰/۸	۲۰/۰	۱۱/۸	۹/۹	۱۹/۷	مشارکتی
۱۴	۴/۵۱	۵/۲۵	۵/۰۰	۲/۸۶	۲/۳۷	۴/۹۷	غیرمشارکتی- انتقادی
۱۲/۸٪ ۱۴	۱۵/۴	۱۳/۹	۱۱/۸	۲۲/۹	۲۰/۷	۱۵/۳	درصد
۱۴	۲/۱۲	۱/۸۷	۱/۵۷	۳/۳۲	۲/۹۴	۲/۱۷	
۴۹/۷٪ ۵۴	۱۴/۷	۱۵/۲	۱۵/۵	۲۰/۲	۲۱/۱	۱۳/۳	
۵۴	۷/۸	۸/۱۵	۸/۴۰	۱۱/۰۳	۱۱/۴۴	۷/۱۴	
۱۰۰٪ ۱۰۹	۱۶/۶	۱۶/۶	۱۶/۶	۱/۶	۱۶/۶	۱۶/۶	
۱۰۹	۱۸/۰۴	۱۸/۱۷	۱۸/۰۳	۱۸/۲۷	۱۸/۱۹	۱۸/۱۹	

cramer s $v = ۰/۱۴$ $\chi^2 = ۹/۱۳۴$ $DF = ۱۵$ $sig = ۰/۳۵۶$

فرضیه ۷: به نظر می‌رسد هر اندازه که نحوه جامعه‌پذیری سیاسی در خانواده، مدرسه و گروه همسالان دموکراتیک‌تر باشد، الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان مشارکتی‌تر می‌شود.

به منظور تبیین نقش نحوه جامعه‌پذیری سیاسی بر الگوی فرهنگ سیاسی در جدول ۱۵ توزیع پاسخگویان بر حسب نوع جامعه‌پذیری سیاسی در هر یک از الگوهای فرهنگ سیاسی نشان داده شده است. جدول نشان می‌دهد که با دموکراتیک شدن نحوه جامعه‌پذیری سیاسی الگوی فرهنگ سیاسی از محدود و تبعی به سمت مشارکتی و غیرمشارکتی-اعتراضی سیر می‌کند؛ به گونه‌ای که پاسخگویانی که جامعه‌پذیری غیردموکراتیک و اقتدارگرایانه‌ای را تجربه کرده‌اند در مقایسه با افرادی که تجربه جامعه‌پذیری دموکراتیک داشته‌اند، درصد بیشتری را در فرهنگ سیاسی محدود و تبعی شامل شده‌اند و این در حالی است که درصد آنها در الگوهای مشارکتی و اعتراضی کمتر است. با وجود این، با توجه به مقدار آزمون خی دو ($\chi^2 = ۱۱/۲۵۶$) با درجه آزادی ۶ در سطح $۰/۰۷۴$ می‌توان نتیجه گرفت که بین دو متغیر به لحاظ آماری رابطه معناداری وجود ندارد. اگرچه مقدار ضریب کرامر $V (۰/۳۹)$ شدت رابطه در سطح متوسطی را به نمایش گذاشته است، اما فرضیه ۷ در تأیید نمی‌شود.

جدول ۱۵. نمایش توزیع پاسخگویان بر حسب جامعه‌پذیری سیاسی در الگوهای فرهنگ

سیاسی

جامعه‌پذیری سیاسی	فرهنگ سیاسی	دموکراتیک	بینابین	اقتدارگرا	درصد
		درصد	درصد	درصد	
محدود		۲۴/۳	۳۳/۵	۴۲/۲	۱۴/۶٪
		۳/۸۷	۵/۳۵	۶/۷۷	۱۶
تبعی		۲۵/۹	۳۵/۹	۳۸/۲	۲۲/۹٪
		۶/۴۳	۹/۰۱	۹/۵۵	۲۵
مشارکتی		۳۴/۳	۳۳/۴	۳۲/۳	۱۲/۸٪
		۴/۷۸	۴/۶۸	۴/۵۳	۱۴
غیرمشارکتی - انتقادی		۳۹/۲	۳۲/۰	۲۸/۸	۴۹/۷٪
		۲۱/۲۲	۱۷/۳۰	۱۵/۴۷	۵۴
درصد		۳۳/۳	۳۳/۳	۳۳/۳	۱۰۰٪
		۳۶/۳	۳۶/۳۴	۳۶/۳۲	۱۰۹

$$\text{cramer s } v = ۰/۳۹۵ \quad x^2 = ۱۱/۲۵۶ \quad DF = ۶ \quad \text{sig} = ۰/۰۷۴$$

فرضیه ۸-۱: به نظر می‌رسد بین استفاده از وسایل ارتباط جمعی داخلی و الگوی فرهنگ

سیاسی دانشجویان ارتباط معناداری وجود دارد.

جدول ۱۶، توزیع فراوانی و خلاصه آماری الگوی فرهنگ سیاسی را بر حسب استفاده از رسانه‌های داخلی نشان می‌دهد. با توجه به پراکندگی و تفاوت در توزیع پاسخگویان در انواع فرهنگ سیاسی بر حسب میزان استفاده از وسایل ارتباط جمعی و با توسل به مقدار آزمون خی دو ($X^2 = ۱۴/۳۳۵$) با درجه آزادی ۶ در سطح $۰/۰۳۹$ می‌توان نتیجه گرفت که بین دو متغیر فرهنگ سیاسی و میزان استفاده از رسانه‌های داخلی، رابطه معناداری به لحاظ آماری وجود دارد؛ به گونه‌ای که با پایین آمدن استفاده از رسانه‌های جمعی داخلی، فرهنگ سیاسی از نوع محدود و تبعی به سمت فرهنگ غیرمشارکتی-اعتراضی سیر می‌کند. اگرچه مقدار ضریب کرامر V ($۰/۱۵$) شدت رابطه ضعیفی را بین دو متغیر نشان می‌دهد، اما با توجه به مقدار آزمون، معناداری این فرضیه تأیید می‌شود.

جدول ۱۶. نمایش توزیع پاسخگویان بر حسب میزان استفاده از وسایل ارتباط جمعی داخلی در

الگوهای فرهنگ سیاسی

درصد	بالا	متوسط	پایین	رسانه‌های داخلی
	درصد	درصد	درصد	فرهنگ سیاسی
٪۱۴/۶ ۱۶	۳۴/۷ ۵/۶	۲۶/۳ ۴/۲	۴۰/۰ ۶/۴	محدود
٪۲۲/۹ ۲۵	۴۳/۶ ۱۰/۹۲	۳۱/۸ ۷/۹۴	۲۴/۶ ۶/۱	تبعی
٪۱۲/۸ ۱۴	۳۱/۷ ۴/۴	۴۱/۶ ۵/۸	۲۶/۷ ۳/۷۱	مشارکتی
٪۴۹/۷ ۵۴	۲۸/۵ ۱۵/۴	۳۴/۲ ۱۸/۴	۳۷/۳ ۲۰/۱	غیرمشارکتی - انتقادی
٪۱۰۰ ۱۰۹	۳۳/۳ ۳۶/۳۲	۳۳/۳ ۳۶/۳۴	۳۳/۳ ۳۶/۳۱	درصد

cramer s v = ۰/۳۸ $\chi^2 = ۱۴/۳۳۵$ DF = ۶ sig = ۰/۰۳۹

فرضیه ۸-۲: به نظر می‌رسد بین استفاده از رسانه‌های خارجی و الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان ارتباط معناداری وجود دارد.

جدول ۱۷، توزیع فراوانی و خلاصه آماری الگوی فرهنگ سیاسی را بر حسب میزان استفاده از رسانه‌های خارجی نشان می‌دهد. با توجه به آزمون خی دو ($\chi^2 = ۱۸/۶۳۲$) با درجه آزادی ۶ در سطح ۰/۰۰۰ می‌توان نتیجه گرفت که بین دو متغیر، رابطه معناداری وجود دارد. از سوی دیگر مقدار توافقی ضریب کرامر $V (۰/۳۱)$ شدت رابطه متوسط را نشان داده است؛ به طوری که با بالا رفتن میزان استفاده از وسایل ارتباط جمعی خارجی، فرهنگ سیاسی از الگوی محدود و تبعی به سمت الگوی غیرمشارکتی - اعتراضی سیر می‌کند؛ اما در الگوی مشارکتی، تفاوت قابل توجهی بین پاسخگویان بر حسب میزان استفاده از وسایل ارتباط جمعی خارجی مشاهده نمی‌شود. در مجموع با توجه به مقدار آزمون خی دو و سطح معناداری می‌توان گفت که فرضیه ۸-۲ مبنی بر تأثیر وسایل ارتباط جمعی خارجی بر فرهنگ سیاسی تأیید می‌شود.

جدول ۱۷. نمایش توزیع پاسخگویان بر حسب میزان استفاده از وسایل ارتباط جمعی خارجی

در الگوهای فرهنگ سیاسی

درصد	بالا	متوسط	پایین	رسانه‌های خارجی
	درصد	درصد	درصد	فرهنگ سیاسی
۱۴/۶٪ ۱۶	۱۸/۲ ۲/۸۷	۳۲/۹ ۵/۲۲	۴۸/۹ ۷/۸۲	محدود
۲۲/۹٪ ۲۵	۲۳/۵ ۵/۸۶	۳۰/۸ ۷/۷۰	۴۵/۷ ۱۱/۴۲	تبعی
۱۲/۸٪ ۱۴	۳۱/۵ ۴/۴۱	۳۴/۷ ۴/۸۴	۳۳/۸ ۴/۷۳	مشارکتی
۴۹/۷٪ ۵۴	۴۲/۸ ۲۳/۱۴	۳۴/۳ ۱۸/۴۹	۲۲/۹ ۱۲/۳۶	غیرمشارکتی - انتقادی
۱۰۰٪ ۱۰۹	۳۳/۳ ۳۶/۲۸	۳۳/۳ ۳۶/۲۵	۳۳/۳ ۳۶/۳۳	درصد

cramer s v = ۰/۳۱۰

$\chi^2 = ۱۸/۶۳۲ DF = ۶$

sig = ۰/۰۰۰

نتیجه‌گیری

توسعه همه‌جانبه ایران به عنوان سرزمینی پهناور، که به لحاظ اجتماعی و فرهنگی، اقوام، مذاهب و فرهنگ‌های گوناگون را در برمی‌گیرد، به توسعه سیاسی جامعه و ضرورتاً فرهنگ سیاسی مشارکت‌جویانه آن وابسته است و این به معنای رشد جامعه مدنی و استقرار نهادهای مدنی و دموکراتیک است که به لحاظ تاریخی یکی از آسیب‌پذیری‌های جامعه ایرانی است. تجربه نشان داده است با وجود اینکه ساختار سیاسی در ایران بارها تغییر کرده؛ اما تلاش برای استقرار نهادهای مدنی و دموکراتیک و پیشبرد توسعه سیاسی، موفقیت‌آمیزی نداشته و بعد از مدتی دوران سرد استبداد فرا رسیده است. این پژوهش نشان داد که جامعه مورد مطالعه که یک جامعه دانشجویی و به لحاظ قومی، ملی و مذهبی جامعه‌ای متنوع و متکثر است، الگوهای متفاوتی از فرهنگ سیاسی دارد. این نتیجه پژوهش، تأیید‌کننده نظریه آل‌موند و ورباست؛ زیرا آنان تأکید کرده‌اند که به سختی بتوان در یک جامعه، الگوی واحد و یک‌دستی از فرهنگ سیاسی یافت و اغلب جوامع، الگوهای متفاوت و ترکیبی از الگوهای فرهنگ سیاسی را دارند.

همچنین این یافته پژوهش تأییدی است بر برخی از مطالعات داخلی که برای فرهنگ سیاسی ماهیتی تلفیقی، پیچیده، متکثر و ناهمگون قائل شده‌اند. یافته‌های تحقیق همچنین حاکی از آن است که در میان دانشجویان که قشر تحصیل کرده و آگاه به وضعیت سیاسی جامعه هستند، الگوهای فرهنگ سیاسی محدود و تبعی چندان تناسب و سنخیتی با این قشر از جامعه ندارد. این یافته پژوهش همسو با بیشتر مطالعات تجربی‌ای است که دانشجویان را به عنوان جامعه آماری انتخاب کرده‌اند و اما در تضاد با یافته برخی از پژوهش‌هایی است که جامعه آماری خود را از توده مردم انتخاب کرده‌اند؛ زیرا چنانچه در ادبیات تحقیق و مروری بر یافته‌های برخی از مطالعات فرهنگ سیاسی آمد، «آمریت» و «تابعیت سیاسی» به عنوان یکی از مؤلفه‌های اساسی فرهنگ سیاسی ایران معرفی شده است. این وضعیت نشان می‌دهد که محیط دانشگاه بر نگرش، ارزش‌ها، احساسات و ارزیابی سیاسی افراد تأثیرگذار بوده است؛ به ویژه اینکه دانشجویان در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند جهان پیرامون را از دریچه‌های متفاوت بنگرند و جهان برای آنان تبدیل به دهکده‌ای شده است؛ اما یافته‌های این پژوهش در عین حال نشان داد که فرهنگ سیاسی مشارکتی نیز، آنچنان که در تعریف *آلموند* و *وربا* آمده است، الگوی فرهنگ سیاسی آنان نیست. به نظر محققان دلیل این امر را باید در وهله نخست به نقص الگوی *آلموند* و *وربا* در امکان گونه‌شناسی فرهنگ سیاسی جامعه ایران دانست. در واقع سطح پایین الگوی مشارکتی فرهنگ سیاسی در این تحقیق الزاماً به معنای محدود و یا تبعی بودن فرهنگ سیاسی دانشجویان نیست بلکه می‌تواند از سر اعتراض، بی‌اعتمادی و بدبینی به عرصه سیاسی باشد و بر همین اساس الگوی دیگری از فرهنگ سیاسی در این تحقیق پیشنهاد شد که فرهنگ سیاسی را در قالب الگوی «غیرمشارکتی - اعتراضی» تبیین می‌کند. این الگو، الگوی غالب فرهنگ سیاسی جمعیت مطالعه شده است که به زعم محققان می‌تواند به عنوان شروع تحولی در فرهنگ سیاسی قلمداد شود؛ زیرا احساس و ارزیابی منفی سیاسی می‌تواند ناظر به تمایل به اصول و موازین مدرن و دموکراتیک در عرصه سیاست باشد، کما اینکه برخی از مطالعات فرهنگ سیاسی ایران الگوی اصلاحی و انتقادی فرهنگ سیاسی را به عنوان الگوی غالب فرهنگ سیاسی معرفی کرده‌اند. در سطح تبیین یافته‌ها مشاهده می‌شود که الگوی فرهنگ سیاسی دانشجویان برحسب اقوام و مذاهب ایرانی متفاوت است. این یافته پژوهش تأییدی است بر چارچوب نظری تحقیق و نظریه‌های منطقه‌گرایی فرهنگ سیاسی همچون مطالعات *الازار*^۱، *اسپرلینگ*^۲ و *هندرسون*^۳. مطالعه *آلموند* و *وربا* مطالعه‌ای مقایسه‌ای بین چند ملت و کشور مختلف بود. یافته‌های آنها نشان

1.D. Elazar

2. Sperling

3. Henderson

داد که ملت‌ها و کشورهای مختلف الگوهای فرهنگ سیاسی متفاوتی دارند. *دانیل لازار* در مطالعه‌ای از فرهنگ سیاسی ایالات متحده به این نتیجه می‌رسد که در مناطق مختلف آمریکا فرهنگ‌های سیاسی متفاوتی حاکم است. *اسپرلینگ* در مطالعه‌ای مشابه از فرهنگ سیاسی آمریکا معتقد است، تفاوت فرهنگ سیاسی شمال و جنوب آمریکا به اندازه‌ای است که می‌توان گفت آمریکایی‌ها دو ملت در داخل یک ملت‌اند. *هندرسون* در مطالعه خود به این نتیجه می‌رسد که فرهنگ سیاسی را می‌توان بر اساس منطقه طبقه‌بندی کرد. او به‌ویژه قومیت را در منطقه‌ای شدن فرهنگ سیاسی متغیر، کلیدی می‌داند. با وجود این، به زعم محققان تفاوت در الگوهای فرهنگ سیاسی دانشجویان بر حسب قومیت و مذهب، بیش از آنکه ناشی از متغیر خود قومیت و آموزه‌های متفاوت مذهبی باشد، واکنشی است به وضعیت متفاوت آنها در عرصه سیاسی جامعه. این درحالی است که برخی از مطالعات فرهنگ سیاسی ایران، برخلاف این پژوهش، متغیر قومیت و مذهب را به عنوان عاملی تأثیرگذار بر فرهنگ سیاسی قلمداد نکرده‌اند. این امر می‌تواند ناشی از تفاوت در چارچوب نظری، جمعیت آماری، مکان مطالعه شده، زمان مطالعه شده و یا تفاوت در نحوه مطالعه باشد. در پایان باید گفت، امروزه اهمیت فرهنگ سیاسی و نقش آن در توسعه سیاسی بر کسی پوشیده نیست؛ لذا برای تحقق جامعه‌ای دموکراتیک، توسعه‌یافته و مدرن، اهتمام به ایجاد فرهنگ سیاسی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است و دستیابی به فرهنگ سیاسی دموکراتیک و همگون نیز مستلزم برقراری سیاست‌های دموکراتیک است.

منابع

- آبراکرمی، نیکلاس (۱۳۶۷) فرهنگ جامعه‌شناسی، ترجمه حسن پویان، تهران، چاپخش.
- آشوری، داریوش (۱۳۸۶) تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ، تهران، آگاه.
- آل‌غفور، سید محمدتقی (۱۳۷۵) «نقش فرهنگ در ساختار سیاسی ایران معاصر»، در: نقد و نظر، سال دوم، شماره سوم و چهارم، صفحه ۱۱۲-۱۳۷.
- آلموند، گابریل و جی. بینگهام پاول (۱۳۷۵) «جامعه‌پذیری سیاسی و فرهنگ سیاسی»، ترجمه علیرضا طیب، در: اطلاعات سیاسی، اقتصادی، شماره ۵ و ۶، شماره پیاپی ۱۱۳-۱۱۴، صفحه ۲۲-۳۱.
- الهی‌منش، محمدحسین (۱۳۸۶) «تأثیر فرهنگ سیاسی نخبگان بر هویت ملی جمهوری اسلامی ایران»، در: فصلنامه سیاست، دوره ۳۷، شماره ۳، صفحه ۲۹-۵۳، پاییز.
- ایسپا (۱۳۸۴) پیمایش ملی فرهنگ سیاسی مردم ایران، تهران، مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷) موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران، گام نو.
- پای، لوسین دلبیو؛ لئونارد بایندر؛ جیمز. اس کلمن و دیگران (۱۳۸۰) بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- چلبی، مسعود (۱۳۷۵) جامعه‌شناسی نظم، تهران، نی.
- چیلکوت، رونالد (۱۳۷۷) نظریه سیاست مقایسه‌ای، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- راش، مایکل (۱۳۷۷) جامعه و سیاست، ترجمه منوچهر صبوری کاشانی، تهران، سمت.
- رزاقی، سهراب (۱۳۷۵)، «مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی ما»، نقد و نظر، سال دوم، شماره ۳ و ۴، صفحه ۲۰۰-۲۱۲.
- سردارآبادی، خلیل‌الله (۱۳۸۰) «تأثیر تغییرات ساختاری و جهانی شدن بر فرهنگ سیاسی ایران»، در: فصلنامه مطالعات ملی، سال سوم، شماره ۱۰، صفحه ۱۵۵-۱۷۲، زمستان.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۹) فرهنگ سیاسی ایران، تهران، فرزانه روز.
- سینایی، وحید و غلامرضا ابراهیم‌آبادی (۱۳۸۴) «کثرت‌گرایی فرهنگی در عصر جهانی شدن و تحول فرهنگ سیاسی نخبگان در ایران»، در: نامه علوم اجتماعی، شماره ۲۵، صفحه ۱۰۷-۱۳۹، بهار.
- شایگان، فریبا (۱۳۸۶) «بررسی رابطه دینداری و اعتماد سیاسی»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی.
- شریف محمدرضا (۱۳۸۱) انقلاب آرام درآمدی بر تحول فرهنگ سیاسی در ایران، تهران، روزنه.
- صبوری، منوچهر (۱۳۸۶) جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، سخن.
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۳) بنیادهای علم سیاست، تهران، نی.
- عباسیان، علی اکبر (۱۳۸۷) فرهنگ سیاسی در امثال و حکم فارسی، تهران، اختران.
- عظیمی، غلامرضا و محمدرضا رسولی (۱۳۸۹) «بررسی عوامل مؤثر بر نابرابری سیاسی (با تأکید بر فرهنگ سیاسی)»، در: فصلنامه علوم اجتماعی، شماره ۴۸، صفحه ۲۲۳-۲۵۱.
- علی‌بابایی، غلامرضا (۱۳۸۴) فرهنگ سیاسی آرش، تهران، آشتیان.
- گولد، جولیس و ویلیام ل کولب (۱۳۷۶) فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه مصطفی ازکیا و دیگران، تهران، مازیار.
- محسنی تبریزی، علیرضا (۱۳۸۴) جزوه جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه تهران.
- مصلی‌نژاد، عباس (۱۳۸۶) فرهنگ سیاسی ایران، تهران، فرهنگ صبا.
- مهرداد، هرمز (۱۳۷۲) «نظریه فرهنگ سیاسی»، در: پژوهش و سنجش، شماره ۲ و ۱۳، صفحه ۵۸-۶۳، تابستان

و پاییز.

میری، سیداحمد (۱۳۷۸) «تأثیر ساختار نظام سیاسی بر فرهنگ سیاسی مردم ایران با تأکید بر سال‌های

۱۳۷۵-۱۳۳۲»، در: اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۳۹-۱۴۰، صفحه ۷۶-۸۲.

هانتینگتون، ساموئل و لارنس هریسون (۱۳۸۳) اهمیت فرهنگ، ترجمه انجمن توسعه مدیریت ایران، تهران،

امیرکبیر.

هومن، حیدر علی (۱۳۷۶) پایه‌های پژوهش در علوم رفتاری (شناخت روش علمی)، تهران، سلسله.

Almond, Gabriel & Sidney verba (1963) «the civic culture» princeton university press.

Diamond. Larry (ed), «political culture and Democracy in Developing Countries», lynne riennner Inc. 1994

Pye, Lucian (1995) «political culture in Encyclopedia of Democracy», S.M. Lipset (ed) Routledge, London.

Scarman, Lord (1987) Toleration and the low. In S. Mendas and D. Edwards (eds). on Toleration. Newyork: Clarondon.

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱: ۱۵۹-۱۳۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۷/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۰۳/۳۱

بررسی رابطه بین همگرایی اقوام (ترک و کرد) و احساس امنیت پایدار و شناخت عوامل مؤثر بر تقویت همگرایی اقوام در استان آذربایجان غربی

شفیع بهرامیان*

امید بهرامیان**

چکیده

با توجه به موقعیت ژئوپولیتیکی استان آذربایجان غربی و تکثر قومی و فرهنگی آن، بررسی عوامل مؤثر بر تقویت ارتباط سازنده بین اقوام ساکن و همگرایی آنها و همچنین تأثیر این همگرایی بر میزان امنیت پایدار، مسئله این پژوهش بوده است؛ لذا این تحقیق در پی شناسایی عوامل مؤثر بر همگرایی اقوام و تأثیر آن بر احساس امنیت پایدار در آذربایجان غربی است. روش تحقیق این پژوهش از نوع پیمایشی با پرسشنامه کتبی و جامعه آماری آن کل شهرهای دوقومیتی استان آذربایجان غربی و شهر مهاباد است. روش نمونه‌گیری در آن از نوع خوشه‌ای و حجم نمونه ۵۰۰ نفر است. با بررسی اطلاعات به دست آمده در این تحقیق نتایج زیر حاصل شده است:

- همگرایی اقوام بر امنیت پایدار تأثیر مستقیم دارد و بیش از ۲۰٪ از تغییرات آن را تبیین می‌کند و به ترتیب بیشترین تأثیر را بر ابعاد امنیت ملی، امنیت انسانی و در نهایت بعد امنیت جهانی دارد.

- از عوامل بررسی شده که تأثیرشان بر تقویت همگرایی اقوام معنی‌دار بوده است: سن و دخالت بیگانگان در دو بعد میزان استفاده و میزان اعتماد به بسته‌های فرهنگی و خبری رسانه‌های بیگانه، تأثیر معکوسی بر میزان همگرایی اقوام می‌گذارند.

- از عوامل شناسایی شده دیگر که به صورت معنی‌دار بر تقویت همگرایی اقوام تأثیر می‌گذارند، به ترتیب، متغیرهای تأثیر دخالت نخبگان سیاسی، سرمایه فرهنگی، تحصیلات، ملی‌گرایی (ایرانی بودن)، دین‌گرایی، تصور مردم از فضای سیاسی- اداری و سابقه ازدواج برون‌گروهی در نزدیکان، بیشترین تا کمترین تأثیر را بر همگرایی اقوام در آذربایجان غربی دارند.

- تأثیر عوامل زمینه‌ای مانند جنسیت و نوع شغل سرپرست خانوار و همچنین متغیرهای اساسی احساس محرومیت نسبی و گرایش به جهان وطنی، بر تقویت همگرایی اقوام این استان از نظر آماری تأیید نشد.

واژه‌های کلیدی: همگرایی اقوام، امنیت پایدار، قوم آذری و کرد، و ابعاد امنیت پایدار.

* نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری علوم ارتباطات اجتماعی دانشگاه آزاد واحد علوم تحقیقات Bshafih@gmail.com

Omid200767@yahoo.com

** کارشناس ارشد پژوهش علوم اجتماعی دانشگاه شهید بهشتی

مقدمه

در جوامع چند قومیتی یا پلی‌ژنیک، موضوع همزیستی و مفهوم تنوع قومی با وحدت ملی امری حیاتی است. این امر منوط به اتخاذ رهیافتی است که بتواند در عین کثرت در خرده فرهنگ‌های قومی- مذهبی، وحدت در منش ملی را محقق سازد. همگرایی قومی مستلزم قبول دیگری و تفاوت‌های فرهنگی، قومی و مذهبی است؛ این مهم فقط در سایه نوعی تکثرگرایی فرهنگی و اندیشگی میسر خواهد شد که نشئت گرفته از تعدد و تکثری الهی است که با نام جعل (قرارداد) الهی، ملت‌ها و قبایل را به عنوان یکی از آیات و نشانه‌های قدرت بیکران خویش معرفی کرده است^(۱). این، نشانه کرامت ذاتی همه قومیت‌هاست و رنگ و زبان‌های متفاوت نیز به عنوان نشانه‌ای بر پیشانی آفاق و انفس است^(۲). هر نوع تلاشی در راستای محو تفاوت‌های فرهنگی و مذهبی، از میان برداشتن سنتی از سنن و نوامیس حاکم بر جهان متنوع و متلون جهان آفرینش است^(۳).

استان آذربایجان غربی نیز تکثر قومی، مذهبی و دینی دارد که آن را به پدیده‌ای قابل تأمل و مستعد تحقیق مبدل کرده است؛ این تنوع در ذات خود در جامعه‌ای «مدینه‌النبی‌گونه» هم می‌تواند فرصتی فرهنگی تلقی شود و هم می‌تواند در دیگر سوی، محملی برای تنش، واگرایی و درگیری‌های قومی، مذهبی و دینی باشد و تبدیل به مسئله‌ای شود که برای حل آن و ارائه راهکارهای تئوریک و عمل‌گرایانه، لازم است تدابیر مناسبی اندیشیده شود.

وقوع درگیری‌های قومی و مذهبی در میان اقوام ساکن در منطقه مورد نظر در روزگاران نه چندان دور، شاهد زنده‌ای برای اثبات این مدعاست و اهمیت این پژوهش را صدچندان می‌کند. درگیری‌های فیمابین آذری‌ها و کردها پیش از انقلاب اسلامی و ماجرای *اسماعیل خان شکاک*، سیمتقو (اسلامی، ۱۳۸۵: ۲۰۷) و بعد از آن نیز، خشونت‌های قومی که در شهرستان نقده در بهار سال ۱۳۵۸ رخ داد تا حدودی از وجود مسئله تنش بین قومی در بین دو قومیت کرد و آذری حکایت می‌کند (فرهنگ نام‌آوران معاصر ایران، ۱۳۷۷: ۱۲).

در سی سال اخیر نیز روابط بین قومی در این استان فراز و نشیب‌های فراوانی به خود دیده است. بروز نارضایتی‌ها و بحران‌های قومی در چند دهه اخیر و تداوم و تشدید مطالبات قومی نشان می‌دهد که سیاست‌های قومی در ایران به صورت عام و در منطقه، به طور خاص، کارایی لازم را نداشته و نیاز به بازنگری دارد و ناکارآمدی مذکور عمدتاً از آن روست که مبنای سیاست‌های قومی تاکنون بر اساس امنیت ملی بوده است نه امنیت پایدار؛ به بیان دیگر رویکرد آن معطوف به کنترل مسئله قومی بوده است و نه حل ریشه‌ای آن (پورسعید، ۱۳۸۸: ۳). بنابراین اگر وضعیت موجود با وضعیت آرمانی- پنداره‌ای که همان «همزیستی مسالمت‌آمیز آگاهانه و ارادی»

بین اقوام مختلف است، منطبق نباشد، تبدیل به معضلی خواهد شد که باید در رفع آن کوشید تا اینکه امنیت پایدار اجتماعی در سایه پذیرش فرهنگ تکثرگرایانه به تحقق بپیوندد.

امنیت و ثبات به عنوان شاخصه برنامه‌ریزی و اقدامات توسعه‌ای، امری است که بدون تأمین و تضمین پایداری آن، امکان جذب و به کارگیری سرمایه‌گذاری‌ها و تأمین منافع ملی را نخواهد داشت. فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جامعه منوط به حصول امنیت و پایداری، ثبات نظام و حاکمیت، تأمین و تضمین حقوق اجتماعی و فردی آحاد جامعه است.

در جامعه ایرانی که موزائیکی از همنشینی و همزیستی اقوام گوناگون در قالب دولت-ملتی واحد و کشوری یکپارچه است، توجه به اقوام و مسائل مربوط به قومیت‌ها به عنوان نقطه قوت و سرمایه ملی مهم بوده و هر تهدیدی پیرامون مسئله قومیت، تهدیدی برای منافع و امنیت ملی به شمار می‌رود.

از طرف دیگر فیلسوفانی که دغدغه تحقق عدالت داشته‌اند، امنیت را شرط ضروری «عدل» دانسته‌اند و کسانی که به رفاه می‌اندیشند، امنیت را عامل اصلی آسایش شمرده‌اند و آنان که بر توسعه سیاسی، اقتصادی و... اصرار دارند، امنیت را مهم‌ترین عامل تلقی کرده‌اند (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۵: ۱۲۱). این قرائن خود بر اهمیت وافر همگرایی قومی و در پس آن، پارامتر امنیت و عملیاتی کردن آن در ایران اسلامی صحنه می‌گذارند؛ لذا ضروری است که رابطه علی همگرایی قومی و امنیت پایدار بررسی شود. از سوی دیگر، برای اتخاذ تدابیر و چاره‌اندیشی‌های راهبردی در این باره، باید به شناخت عوامل مؤثر بر همگرایی اقوام در کشور و به ویژه در استان آذربایجان غربی پرداخت.

پیشینه پژوهشی

یکی از مهم‌ترین تحقیقاتی که در زمینه قومیت و امنیت پایدار انجام گرفته، پژوهشی است که حمید/حمدی با عنوان: «بررسی نقش اقوام ایرانی در امنیت پایدار و رابطه بین قومیت و این پدیده در ایران» انجام داده است (احمدی، ۱۳۸۸: ۱-۲۰). این پژوهش به هر دو روی سکه قومیت، یعنی توجه به مسئله قومیت و اقوام ایرانی، هم به عنوان فرصت و هم به عنوان چالش در تأمین امنیت پایدار، عنایت داشته است. پژوهشگر سعی کرده است که راهکارهایی را برای تقویت نقش مثبت اقوام ایرانی در تأمین امنیت ملی و شناخت علل و عوامل تبدیل شدن مسئله اقوام به چالش عرضه کند. پژوهشگر در این پژوهش از روش کتابخانه‌ای اسنادی استفاده کرده و به این نتیجه رسیده است که حضور اقوام ایرانی به عنوان فرصت و نه چالش در صورتی عملی است که به هر دو صورت سخت‌افزاری و نرم‌افزاری امنیت، یعنی امنیت پایدار، توجه شود.

پژوهش دیگر، مقاله علی قهرمانی با عنوان: «بررسی تأثیر همگرایی ملی در امنیت پایدار با تأکید بر استان آذربایجان غربی» است (قهرمانی و دیگران، ۱۳۸۸: ۱۰۲-۱۱۲). این مقاله وضعیت اقوام و مقایسه تأثیرات آن بر امنیت و نحوه اثرگذاری اقوام بر امنیت پایدار را بررسی می‌کند. روش تحقیق این پژوهش نیز کتابخانه‌ای (اسنادی) و راهکار آن به شرح زیر است: در این پژوهش به دو قطبی بودن زمینه‌های تکثر قومی اشاره و توصیه شده که سیستم حکومتی، راهبردهای مناسبی را با توجه به اصل تنوع قومی، اتخاذ کند.

یکی دیگر از تحقیقات انجام شده در این زمینه پژوهش شورش آک با عنوان «بررسی رابطه برنامه‌های صدا و سیما با همگرایی قومی: (مطالعه موردی استان آذربایجان غربی)»، است (آک، ۱۳۸۸: ۱۹۲-۲۰۴) که بر توان رسانه‌های جمعی به عنوان یکی از عوامل اصلی در زمینه وحدت ملی تأکید می‌کند. روش تحقیق این پژوهش، توصیفی و از نوع پیمایشی بوده و با بررسی نمونه‌ای ۸۰۰ نفری، به این نتیجه رسیده که میزان تماشای برنامه‌های صدا و سیما با متغیرهای باورهای دینی مشترک - هویت ملی اقوام - همزیستی مسالمت‌آمیز و رشد فرهنگ مشارکت اقوام رابطه مثبتی دارد.

حسن زینال‌نژاد تحقیقی را تحت عنوان «بررسی راه‌های همگرایی قومیتی: (با تأکید بر اقوام کرد و ترک در شهرستان ماکو)» انجام داده است (زینال‌نژاد، ۱۳۸۸: ۲۱-۳۳). روش تحقیق این پژوهش از نوع پیمایشی بوده و با استفاده از پرسش‌نامه استاندارد و با طیف لیکرت داده‌های لازم را از تعداد ۳۸۲ نفر گردآوری کرده است. نتایج تحلیل داده‌های این تحقیق نشان داد که در شهرستان ماکو ۵ متغیر: ۱. تأکید بر اشتراکات دینی ۲. تأکید بر مواریت فرهنگی و پیشینه تاریخی مشترک ۳. توجه به عمران، آبادی و توسعه مناطق قوم‌نشین و کاهش محرومیت‌ها در آن ۴. توسعه اجتماعی ۵. ارتقای سطح ارتباطات اجتماعی.

فرزاد پورسعید در مقاله «امنیت پایدار و سیاست‌گذاری قومی در ایران» به تشریح مفهوم امنیت پایدار به صورت مفصل و علمی و نیز شناسایی فرایندها و مؤلفه‌های مؤثر بر سیاست‌گذاری قومی معطوف به امنیت پایدار می‌پردازد (پورسعید، ۱۳۸۸: ۲۰۵-۲۲۷). برای این منظور مفهوم امنیت پایدار را در سه بعد مفهومی توضیح داده است: امنیت ملی، امنیت انسانی و امنیت جهانی. سپس اقتضات آنها را در جوامع قومی ایران به بحث گذاشته است. پژوهشگر برای دستیابی به اطلاعات از روش اسنادی استفاده کرده و به این نتیجه رسیده که متناظر با ابعاد امنیت پایدار، سه فرایند ملت‌سازی، توسعه و جهانی شدن و متناظر با این فرایندها سه مؤلفه سطح قومیت در جوامع قومی، سطح تعادل منطقه و سطح تنوع فرهنگی در سیاست‌گذاری قومی معطوف به امنیت پایدار مؤثرند.

در پژوهش توصیفی- تحلیلی و کتابخانه‌ای رسول *افضلی* و *برزین ضرغامی* با هدف تحلیل بنیادهای پایدار همگرایی و متغیرهای اعتباری تهدید قومی در ایران انجام داده‌اند (افضلی و ضرغامی، ۱۳۸۸: ۷۷-۹۰)، مشخص شده که با وجود فرض عموم، تعدد قومیتی در ایران، بالقوه منشأ تهدید و تزلزل انسجام ملی و همگرایی ملی نیست؛ زیرا تعدد قومیتی در ایران نه تنها تضعیف کننده امنیت ملی نبوده بلکه با تکیه بر عناصر پایدار همگرایی قومی، قوام‌بخش و تداوم‌دهنده هویت ملی ایرانی است.

تحقیقی نیز با عنوان: «بررسی میزان و رابطه امنیت اجتماعی و همگرایی قومیت‌های آذری و کرد در شهر ارومیه» به دست *علی خادمی* و همکارانش انجام گرفته است (خادمی، ۱۳۸۸: ۳۴-۴۵). این پژوهشگران با بررسی پیمایشی ۴۵۰ نفر به این نتیجه رسیده‌اند که با افزایش احساس همگرایی بر میزان احساس امنیت اجتماعی افزوده می‌شود.

همچنین در تحقیقات دیگری به صورت پراکنده به عوامل و متغیرهای مؤثر بر همگرایی و واگرایی اقوام اشاره شده است (امراه‌زاده، ۱۳۸۸: ۴۶-۶۱؛ جلیوند، ۱۳۸۸: ۲۷۵-۲۹۷)؛ این متغیرها عبارت‌اند از: احوال شخصی از جمله سن و جنس و تحصیلات (سرمایه فرهنگی) و نوع اشتغال و نیز عواملی مثل تأثیر دو پهلوی نخبگان سیاسی، نقش و تأثیر رسانه، احساس وجود تبعیض، محرومیت و تحقیر، و همچنین عوامل برون‌مرزی مانند تحولات قومی کشورهای همجوار و نیز عوامل اجتماعی از قبیل زوال تدریجی ساختار سنتی و قبیله‌ای.

پیشینه نظری

برای بررسی علمی رابطه بین همگرایی اقوام و امنیت پایدار و نیز شناخت عوامل مؤثر بر همگرایی اقوام، سعی شده- با توجه به حدود مسئله و زمینه‌های سیاسی- فرهنگی و اجتماعی در چارچوب ادبیات تحقیق- به بررسی و شرح مکاتب فکری و نظریه‌ها پرداخته شود. برای انتخاب و گزارش نظریه‌های حوزه روابط بین قومی و امنیت پایدار، دو معیار روش‌شناختی مدنظر قرار گرفته است: ۱. واحد تحلیل نظریه قرابت ماهیتی با واحد تحلیل مسئله داشته باشد ۲. شرط وقوع: یعنی مصادیق عینی لازم برای کاربرد آن نظریه در محیط پژوهشی مورد نظر فراهم بوده باشد (ودادهیر، ۱۳۸۶: ۵۵). براین اساس پیشینه نظری این پژوهش شامل سه بخش خواهد بود: بخش اول به تبیین‌های نظری امنیت پایدار می‌پردازد. در بخش دوم به ارائه نظریه‌های روان‌شناسی اجتماعی در زمینه روابط بین اقوام پرداخته خواهد شد. سپس تئوری‌های سیاسی- اجتماعی مرتبط با واگرایی و هم‌گرایی اقوام بیان خواهد شد.

الف) امنیت پایدار

امنیت، اصطلاحی است مبنی بر فقدان تهدید بر ارزش‌های نادر (علی‌بابایی، ۱۳۸۳: ۳۱). وضعیتی است که در آن از ارزش‌هایی که از دید تصمیم‌سازان برای بقا و بهتر زیستن جامعه، حیاتی است حمایت می‌شود (روی، ۱۳۸۲: ۲۶) و مفهوم امنیت پایدار دلالت بر پدیده تازه‌ای دارد که در سال‌های اخیر مطرح شده است که ناظر بر درک جامعه از امنیت است که به همه عوامل مؤثر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ... در کنار یکدیگر و در تعامل با هم توجه می‌کند (نصیری، ۱۳۸۴: ۸۲).

رهیافت کنونی در باب امنیت ملی، روابط بین قومی و امنیت جهانی، به ویژه در انگاره دولت‌ها، عموماً تحت سیطره پارادایم کنترل قرار دارد؛ با این تدبیر که ناامنی را می‌توان چه در سطح خرد، میانه (روابط بین قومی) و چه در سطح کلان (بین‌المللی) از طریق نیروی قهریه یا سیاست توازن قوا و یا مهار، کنترل و وضع موجود را حفظ کرد. چنان‌که گروه تحقیق آکسفورد استدلال می‌کند این رهیافت، سیاست‌مداران را از راه‌حل‌های پایدار برای رویارویی با تهدیدات نوین در قرن بیست و یک منحرف کرده و نوعی چرخه معیوب امنیت و ناامنی را به وجود آورده است و این وضعیت موجب تقویت پارادایم کنترل می‌شود.

امنیت پایدار در واقع رهیافتی است که در مطالعات نوین امنیتی به عنوان جایگزین پارادایم کنترل مطرح می‌شود. اصل مفهوم امنیت پایدار به این امر اشاره دارد که نمی‌توان همه پیامدهای ناامنی را به گونه‌ای موفقیت‌آمیز کنترل کرد؛ بلکه باید به رفع علل آن پرداخت و رویکرد حل مسئله را جایگزین کنترل کرد (راجرز، ۱۳۸۴: ۶۷). بر این اساس امنیت پایدار بر نیاز دنیای جدید برای تغییر بنیادین نگرش کنونی نسبت به امنیت تأکید می‌کند، مفهومی که جهانی شدن امنیت را شامل می‌شود و بر مبنای ویژگی مشترک مردم دنیا یعنی انسانیت بنا می‌شود. بنابراین امنیت پایدار ترکیبی از سه رهیافت است: ۱. امنیت ملی یا امنیت دولت‌های ملی ۲. امنیت انسانی یا زندگی بهتر برای مردم ۳. امنیت جهانی یا منافع مشترک همه مردم کره خاکی (پورسعید، ۱۳۸۸: ۲۱۰).

بر اساس برخی نظریات امنیت پایدار، ایجاد هماهنگی و همگرایی بین گونه‌های قومی و نژادی و احترام به حقوق شهروندی و برابری همگانی، از مؤلفه‌های مهم برقراری امنیت باثبات‌اند (عباس‌زاده و کرمی، ۱۳۹۰: ۳۹). برخی دیگر از نظریات امنیت پایدار، همان‌طور که دیوید چاندر^۱ بیان می‌کند به پیچیدگی و وابستگی دولت‌ها و نقش سازمان‌های غیردولتی در دوره بعد از جنگ سرد اشاره دارند؛ آنها در این رویکرد به گزاره‌های تثبیت امنیت در سطح فراملی، نقش و نوع

رابطه دولت‌های قدرتمند و ناکام، پیامدهای گسترده و فراگیر تصمیم‌گیری‌های سیاست‌مداران و فقدان چارچوب‌های سیاست‌گذاری مشخص در عصر کنونی اشاره دارند (چاندلر، ۲۰۰۷: ۳۶۴-۳۶۵).

گزاره‌های تأکید شده از جانب نظریه‌پردازان امنیت پایدار و همچنین، اندک اندیشمندانی که پیرامون امنیت ملی پایدار بحث نموده‌اند همچون نایف رودهان، کولین اس‌گری و ...، بیشتر مربوط به بقا و پایداری در سطح کلان و فراملی است و کمتر به مباحث نظری در سطح خرد و میانی در این زمینه پرداخته است (عباس‌زاده و کرمی، ۱۳۹۰: ۴۱) که این فقر نظری متأثر از نوپا بودن این پارادایم فکری است.

به‌طور خلاصه، امنیت پایدار می‌تواند توانمندی جوامع را برای دفاع از خود در برابر تهدیدات متوجه دولت ملی، بالا برده، ناامنی عمیق انسانی را در سراسر جهان کاهش دهد و تهدیدات بلندمدتی را که متوجه امنیت جهانی است، مدیریت کند. به این معنا امنیت پایدار تلفیقی از سه مفهوم امنیت ملی، امنیت انسانی و امنیت جهانی است و بر آن است تا امنیت دولت‌ها را حفظ کند بدون آنکه امنیت مردم را به خطر انداخته و تهدیدات متوجه امنیت جهانی (همچون خشونت‌های ملی، قومی و نژادی، ایدز، تهدیدات زیست‌محیطی، تروریسم و جنایات سازمان‌یافته) را تشدید کند. با توجه به اینکه واحد مشاهده و تحلیل در این پژوهش در سطح فردی بوده است؛ لذا در واقع متغیر امنیت پایدار به صورت سازه نگرش افراد نسبت به امنیت پایدار و ابعاد و سنجه‌های آن (احساس امنیت پایدار) اندازه‌گیری شده است؛ توضیح بیشتر در بخش سنجش متغیرها ارائه شده است.

ب) تئوری‌های روان‌شناسی اجتماعی روابط بین قومی

رهیافت‌های روان‌شناسان اجتماعی در زمینه همگرایی و تضاد قومی در مجموع مشتمل بر سه نظریه بحران هویت، پیش‌داوری و یا تعصب، و محرومیت نسبی است که بیشتر توجه خود را بر تبیین پدیده واگرایی و تضاد بین قومی متمرکز کرده و در نهایت به معرفی عواملی می‌پردازند که باعث افزایش همگرایی بین اقوام می‌شود:

بحران هویت: بحران هویت، الگوی اصلی تحلیل روان‌شناختی واگرایی اجتماعی مدل روح جمعی گوستاو لوپن است. او معتقد است در حرکت جمعی، هویت فردی در هویت جمعی توده‌وار ذوب می‌شود و هویت جدید و روح نوینی با عنوان «روح جمعی» پدید می‌آید که اگر حرکت جمعی، برخاسته از شکاف‌هایی باشد که قدرت بسیج بالایی دارند، واگرایی و تضاد قومی تبدیل به خشونت می‌شود (ایوبی، ۱۳۷۷: ۳۳) این نظریه می‌گوید بحران هویت می‌تواند تبیین‌کننده حرکات قومی باشد، ولی تمسک به تاریخ جمعی، زبان، فرهنگ و گذشته مشترک می‌تواند نوعی پیوند و همبستگی جمعی را پدید آورد که در مقابل دیگر اجتماعات، هویتی مستقل می‌پذیرد (همان: ۳۴).

نمادپردازان قومی نیز معتقدند، تاریخ قومی ذهنی همان گونه که هویت ما را شکل می‌دهد به تعیین اهداف و سرنوشت جمعی ما نیز کمک می‌کند؛ مثلاً/اسمیت معتقد است، ریشه تضادهای قومی در نیاز به ایجاد جوامع قومی برای کسب هویت جمعی و همبستگی ملی نهفته است (اسمیت، ۱۹۸۶: ۱۲۷). تئوری بحران هویت، ما را به این نتیجه می‌رساند که واگرایی و تضاد قومی، محصول شکاف هویتی مرکز و پیرامون است؛ بر این اساس اگر این شکاف طوری باشد که پیوند با دولت و یا قوم دیگر که احیاناً در اکثریت هستند با پیوندهای قومی در تعارض قرار گیرد، در چنین وضعیتی جنبش‌های قومی شکل گرفته و واگرایی بین قومی رخ می‌دهد.

تعصب و پیش‌داوری: در طول تاریخ، تعصب و پیش‌داوری، همیشه همگرایی قومی را به چالش کشیده است. تمایز و تفاوت گروه‌ها در سطح جامعه، هسته اصلی پدیده «پیش‌داوری» و «حکم پیش‌ساخته منفی» است (برگ، ۱۹۷۸: ۵۶۹). تصورات ثابت و قالب‌های فکری و پیش‌داوری، اغلب ناظر بر تعمیم‌های ناروا نسبت به افراد، گروه‌های نژادی، قومی و مذهبی است که غیرخودی محسوب می‌شوند و شیوه‌های رفتار خودی را نسبت به غیرخودی شکل می‌دهند (مقصودی، ۱۳۷۹: ۲۰۸) رابرتسون^۱ در تعریف تعصب می‌گوید: «به طور کلی تعصب عبارت است از گرایش غیرمنطقی و غیرقابل انعطاف نسبت به یک دسته از مردم، جنبه واقعی تعصب این است که همواره ریشه در تعمیم‌ها دارد و لذا تفاوت‌های افراد را نادیده می‌شمارد» (رابرتسون، ۱۳۷۲: ۲۵۴). اصولاً پیش‌داوری و تعصب هم عامل زمینه‌ساز برای بروز واگرایی قومی و هم توجیه کننده روابط نابرابر و تبعیض‌آمیز آنهاست. برخی از روان‌شناسان اجتماعی این نگرش‌های نادرست را به منزله ابزاری برای توجیه ظلم و ستم و استمرار روابط سلطه‌گرانه دانسته‌اند.

محرومیت نسبی: از نظر *الیوت ارونسون*^۲ محرومیت نسبی که از مقایسه وضع خود با دیگران حاصل می‌شود از جمله ناکامی‌هایی است که می‌تواند موجب بروز تضاد و جنبش‌های قومی گردد (ارونسون، ۱۳۷۰: ۷۵). رابرت گر^۳ می‌گوید نابرابری‌ها و شکاف عمیق میان گروه‌های مختلف قومی در یک جامعه باعث ایجاد و افزایش تضاد میان آنها می‌شود (گر، ۱۳۷۷: ۱۶). این رهیافت از جمله رهیافت‌هایی است که در زمینه علوم اجتماعی، رشد فراوانی داشته و تشریح مفصل‌تر آن در تئوری‌های سیاسی- اجتماعی گزارش شده است.

ج) تئوری‌های سیاسی- اجتماعی روابط بین قومی

یکی از تئوری‌های مهم در این زمینه، اندیشه «جهان وطن‌گرایی» است که ادعا می‌کند افراد با گرایش به این طرز تلقی از حیاط اجتماعی‌شان، می‌توانند خصومت‌های بین قومی را پشت سر

1. Rabertson
2. Eliot Aronson
3. Ted Robert Gurr

گذاشته و با تمرکز بر انسان‌گرایی به تعادل بین قومی برسند (برتون، ۱۳۸۰: ۱۶۷).

نظریه دیگری که در تدوین فرضیات تحقیق از آن استفاده شده «نظریه محرومیت نسبی برون‌زا» است (صالحی، ۱۳۸۶: ۱۹). محرومیت نسبی بر دو نوع است: ۱. محرومیت درون‌زا: محرومیتی است که ناشی از ضعف و ناتوانی خود فرد یا گروه باشد. ۲. محرومیت برون‌زا: محرومیتی است که ناشی از عملکرد و سازوکارهای خارجی و فارغ از ویژگی‌های فرد و یا گروه باشد. این نظریه به صورت یک بعدی، علت واگرایی و کاهش همگرایی قومی را احساس محرومیت نسبی ناشی از ضعف عوامل بیرونی و ساختاری از جمله ضعف نهادهای سیاسی و اقتصادی دولتی و ... در قبال افراد قوم مورد نظر می‌داند. به عبارت دیگر احساس محرومیت برون‌زا باعث عدم‌گرایش به همگرایی بین اقوام و افزایش تنش بین آنها می‌شود. بسیاری از نظریات مطرح شده از جمله نظریه‌های هشتر و گوبگلو و نظریه «محرومیت نسبی و نسبت دادن» رانی مان و هوند ریش، (همان: ۲۵) به صورت آشکار و یا ضمنی، علت نبود همگرایی اقوام را در تبعیض‌های ساختار سیاسی- اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بین اقوام مختلف می‌دانند که همپوشی بسیاری با نظریه محرومیت نسبی دارند.

نظریه «سرمایه فرهنگی» بوردیو نیز به عنوان یکی دیگر از منابع فکری مرتبط با تبیین همگرایی بین اقوام مطرح است؛ زیرا از نظر بوردیو، از جمله مسائلی که تحت تأثیر میزان‌های سرمایه فرهنگی قرار می‌گیرد، کاهش تعصبات قومی و عارضی است؛ به این دلیل که با افزایش سرمایه فرهنگی بر میدان‌های مشترک بین فردی افزوده می‌شود، تفاوت‌های فردی و قومی رنگ می‌بازد، تفکر و کنش عقلانی جایگزین کنش سنتی و حساب نشده می‌شود و به کاهش خصومت‌های قومی و افزایش همگرایی آنها می‌انجامد (گرنفل، ۱۳۸۹: ۳۳۶-۳۳۷).

یکی از نظریات سیاسی بررسی شده، نظریه «عوامل ذهنی- عینی» راتچایلد و شابفلین بوده است. به طور کلی بر اساس نظریه فوق، هر قدر احساس هویت جامعه ملی، در زندگی جامعه ملی که بخشی از آن است، کمتر باشد سازمان سیاسی قومی، قوی‌تر و هر قدر سازمان سیاسی قومی قوی‌تر، ناسیونالیسم قومی نیرومندتر و هر قدر ناسیونالیسم قومی شدیدتر باشد، به تعصبات قومی و خاص‌گرایی افزوده می‌شود و میزان‌گرایش به همگرایی اقوام کاهش می‌یابد (صالحی، ۱۳۸۶: ۳۳)؛ بنابراین در این نظریه، ملی‌گرایی عامل اصلی همگرایی اقوام است.

همچنین رویکرد مبتنی بر اصل شهروندی (گرتز، ۱۹۶۳: ۱۵-۵۸) با توجه به ادعای آن در مورد تأثیر‌گرایش به قانون‌گرایی بر کاهش خصومت‌های قومی و افزایش تبادلات فرهنگی و همگرایی اقوام، می‌تواند تبیین‌کننده مسئله همگرایی اقوام باشد.

نظریه دیگری که همگرایی اقوام را ناشی از عوامل ساختاری و مدیریتی می‌داند، نظریه سیاسی/ایسمن است (صالحی، ۱۳۸۶: ۳۵). این رهیافت می‌گوید: بروکراسی سیاسی-اجتماعی و اداری تنظیم شده از سوی دولتمردان اگر به همه گروه‌های قومی اقلیت، اجازه تحرک عمودی در عرصه سیاسی-اداری و شرکت در مناسبات اداری و سیاسی در سطح مدیریت کشوری را بدهد، گرایش به قوم‌مداری و خاص‌گرایی کاهش یافته و به میزان همگرایی اقوام افزوده می‌شود.

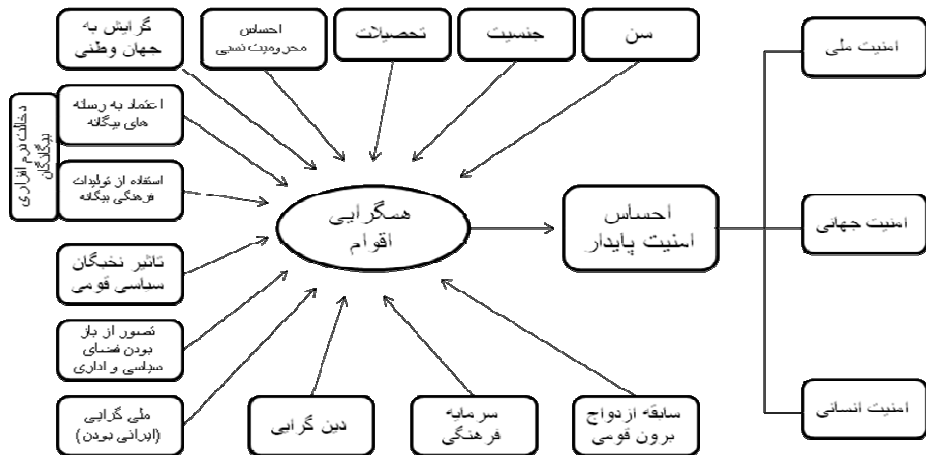
در چارچوب نظریات بومی منتشر شده درباره تعامل بین قومی و همگرایی آنها به دو نظریه حمید/حمیدی (۱۳۸۳) و یوسف ترابی (۱۳۸۹: ۱۶-۱۹) توجه کرده‌اند. این نظریه‌ها با توجه به میدان‌های مشترک محیطی به عنوان منابع اطلاعاتی مورد نیاز برای تبیین روابط بین قومی، قضایای مشترک زیادی با هم دارند. در یک نگاه جامع‌تر هر دو نظریه به دو علت اساسی به عدم همگرایی اقوام و افزایش تضاد قومی اشاره دارند که بخشی از آن حتی در نظریه‌های غیر بومی، مثل نظریه آصفا (صالحی، ۱۳۸۶: ۴۴) نیز آمده است.

حمیدی در قالب یک نظریه جامع، علت نبود همگرایی اقوام را ناشی از تأثیر نخبگان سیاسی، دخالت فرهنگی و سیاسی بیگانگان و ایجاد دولت مدرن طی سده‌های اخیر می‌داند. ترابی نیز به تأثیر نخبگان سیاسی و دخالت فرهنگی قدرت‌های خارجی در قالب عوامل فراملی مؤثر بر همگرایی اقوام اشاره دارد. همچنین در آخرین نظرات حمیدی درباره همگرایی به مفهومی به نام «شهروند ملی‌گرا» برمی‌خوریم که آن را نقشه راه تعامل صلح‌طلبانه میان گروه‌های زبانی معرفی می‌کند.

با توجه به اشتراک نظر نظریه‌پردازان بومی و قرابت منطقی بیشتر این نظریه‌ها با اوضاع خاص تاریخی اقوام جامعه ایرانی، می‌توان با استفاده از این نظریه‌های تنظیم شده در داخل کشور بسیاری از مسائل داخلی را تبیین دقیق علمی کرد.

البته از یاد نبریم که هر کدام از رویکردهای یاد شده صرفاً قادر به تبیین برخی از زوایای پدیده همگرایی و واگرایی قومی هستند و هیچ‌کدام به خودی خود نمی‌توانند تصویری بی‌نقص از پویایی این موضوع عرضه کنند.

مطالعه حاضر با اتکا به یک چارچوب نظری ترکیبی و برگرفته از دیدگاه‌های نظری پیش‌گفته بر جنبه‌ای از جوانب متکثر همگرایی و واگرایی قومی و تأثیر آن بر امنیت پایدار، متمرکز شده و دستیابی به مدلی که ما را به سوی گزاره‌های عام تکرار شونده- درباره پویایی‌های قومی- رهنمون کند، جز با ترکیب مؤلفه‌های مهم و تأثیرگذار برگرفته از همه رویکردهای ذکر شده، میسر نیست. بنابراین با هدف وضوح بیشتر چارچوب نظری استفاده شده در این پژوهش، مدل نظری اولیه عرضه می‌شود.



نمودار ۱. مدل تحلیلی

فرضیات تحقیق

این پژوهش به دلایلی از جمله: گستردگی دامنه موضوعی، جامعیت نظری و تجربی، و تلاش برای کسب نتایجی با قدرت تبیین بالا، فرضیه‌های متعددی دارد که به اختصار عبارت‌اند از:

- بررسی رابطه بین همگرایی اقوام و احساس امنیت پایدار؛
- بررسی رابطه همگرایی اقوام با هر یک از ابعاد امنیت پایدار (امنیت انسانی، امنیت جهانی، امنیت ملی)؛

- بررسی تأثیر عوامل زمینه‌ای (سن، جنس، تحصیلات) بر همگرایی اقوام؛
- بررسی تأثیر عوامل سیاسی- اجتماعی و فرهنگی (سابقه ازدواج خویشان و دوستان یا شهروندان با افراد قوم دیگر، میزان استفاده شهروندان از تولیدات فرهنگی و خبری رسانه‌های خارجی و میزان اعتماد به آنها (دخالت نرم‌افزاری بیگانگان)، میزان سرمایه فرهنگی، محرومیت نسبی، میزان گرایش به قانون‌مندی، میزان گرایش به ملی‌گرایی (ایرانی بودن)، دین‌گرایی، احساس جهان‌وطنی، میزان تأثیر نخبگان قومی بر شهروندان، تصور شهروندان نسبت به میزان باز بودن فضای مشارکت سیاسی- اداری) بر همگرایی اقوام.

روش تحقیق

روش تحقیق این پژوهش پیمایشی مقطعی است که با استفاده از پرسش‌نامه کتبی، اطلاعات مورد نیاز جمع‌آوری شده است. در این پرسش‌نامه، سؤالات مربوط به اطلاعات زمینه‌ای با فرمت باز و دو ارزشی و یا چند موردی و نیز متغیر همگرایی اقوام با استفاده از طیف بوگاردوس

استاندارد شده و متغیرهای مستقل نیز با استفاده از طیف لیکرت ساخته شده توسط پژوهشگر، اندازه‌گیری شده است.

با توجه به پیش‌آزمون وسیله‌اندازه‌گیری و اصلاح چند مرحله‌ای آن، میزان روایی (اعتبار) و پایایی (قابلیت اعتماد) پرسش‌نامه مطلوب بوده است. در این پژوهش، واحد تحلیل و واحد مشاهده فرد بوده و حجم نمونه بر اساس فرمول کوکران ۴۷۳ نفر بوده است که برای اطمینان بیشتر به ۵۰۰ نفر افزایش پیدا کرد و انتخاب نمونه با استفاده از تکنیک نمونه‌گیری خوشه‌ای متناسب با حجم نمونه (PPS) - با توجه به جمعیت شهرها و سهم هر قوم ساکن در شهرها - در همه شهرهای دو قومیتی استان آذربایجان غربی (ارومیه، نقده، ماکو، تکاب، شاهیندرژ، سلماس) و شهر مهاباد صورت گرفته است. در مجموع ۲۵۰ نفر از نمونه‌های انتخاب شده گرد و ۲۵۰ نفر نیز آذری زبان بوده‌اند. اطلاعات جمع‌آوری شده، نیز به شیوه تحلیل آماری و با استفاده از نرم‌افزار آماری ¹⁶ spss تحلیل شده است.

شیوه سنجش متغیرها

در این بخش تعریف مفهومی و عملیاتی متغیرهای اصلی پژوهش مطرح شده است:

احساس امنیت پایدار: با توجه به واحد تحلیل، امنیت پایدار را می‌توان به دو شیوه متفاوت اندازه‌گیری کرد: زمانی که واحد تحلیل «کشور» باشد می‌توان امنیت پایدار را مستقیماً به وسیله اندازه‌گیری شاخص‌های آن در سطح جهان ارزیابی کرد؛ اما چنان‌که قبلاً اشاره شد واحد مشاهده و همچنین واحد تحلیل در این پژوهش «فرد» بوده است؛ لذا باید در سطح خرد به مفهوم امنیت نگریت و آن را سنجید.

بنابراین زمانی که شاخص‌های امنیت پایدار از نگاه افراد ارزیابی می‌گردد آنچه سنجیده می‌شود احساس و نگرش جامعه آماری نسبت به مفهوم امنیت پایدار است. این متغیر سنجیده شده در واقع بعد ذهنی امنیت پایدار است که ناشی از تجربه‌های عینی و اکتسابی افراد از شرایط و اوضاع پیرامونی آن بوده و فقط به شاخص‌های امنیت، قابل تقلیل نیست (رضایی، ۱۳۸۱: ۵).

از دید جامعه‌شناختی احساس امنیت و امنیت پایدار یک تولید اجتماعی است؛ یعنی همه نهاد‌های اجتماعی در شکل‌گیری آن نقش ایفا می‌کنند (همان). این احساس ناشی از تجربه‌های مختلف مستقیم و غیرمستقیم افراد گوناگون است (بیات، ۱۳۸۸: ۱۵). بر این اساس همان‌طور که اشاره شد مفهوم امنیت پایدار سه بعد دارد:

۱. **امنیت ملی:** برای اندازه‌گیری این بعد از امنیت پایدار از سنجه‌های ثبات سیاسی، حفظ تمامیت ارضی، امنیت اجتماعی، حفاظت از استقلال و حاکمیت، امنیت اقتصادی و امنیت و آزادی فعالیت سیاسی استفاده شده است.

۲. **امنیت انسانی:** برای اندازه‌گیری این بعد، از سنجه‌های رفع فقر و گرسنگی، خشونت خانوادگی، فساد و فحشا، تبعیض، تقویت هویت فردی، بهداشت، و امنیت از جنایات و بزهکاری‌ها، استفاده شده است.

۳. **امنیت جهانی:** برای اندازه‌گیری این بعد از مفهوم امنیت پایدار از مؤلفه‌های امنیت جهانی از جمله مقوله تروریسم، آلودگی هوا و گرم شدن زمین، انفجار جمعیت، کمبود آب، مواد مخدر، جنگ، مافیا و قاچاق انسان و بهداشت و سلامت جهانی استفاده شده است.

شاخصی که به وسیله مجموع این سنجه‌ها اندازه‌گیری شده، همان بعد ذهنی امنیت پایدار و یا احساس امنیت پایدار است که از دید شهروندان سنجیده شده است.

همگرایی اقوام: به معنی میزان گرایش، دوستی، همکاری و تعامل صلح‌طلبانه داوطلبانه بین دو یا چند قوم است. برای اندازه‌گیری این مفهوم، از طیف بوگاردوس (فاصله اجتماعی) استفاده شده که نوع ایرانی آن قبلاً ساخته شده است (رفیع‌پور، ۱۳۶۰: ۲۱۹) این طیف بر اساس موقعیت فرهنگی- اجتماعی شمال غرب کشور، بومی شده و به وسیله ۵ سنجه انباشتی ازدواج و روابط سببی، روابط خانوادگی و دوستی، همسایه بودن، همشهری بودن و هم‌کشور بودن سنجش شده است.

دخالت نرم کشورهای بیگانه: در عصر ارتباطات، دخالت نرم (سیاسی، فرهنگی و اجتماعی)، جایگزین دخالت‌های سخت‌افزاری شده است. دخالت نرم عمدتاً به وسیله رسانه صورت می‌پذیرد؛ لذا در این تحقیق دخالت بیگانگان دوباره مفهوم‌سازی شده و برای آن دو فرضیه تهیه شد: در فرضیه اول میزان استفاده پاسخگویان از محصولات فرهنگی خارجی (تولیدات رسانه‌ای) و تأثیر آن بر همگرایی بررسی می‌شود. از طرف دیگر با توجه به این عقیده که دیدن و شنیدن هر چیزی به معنای درونی شدن آن نیست، در جریان مفهوم‌سازی این متغیر، در قالب فرضیه دوم، میزان اعتماد پاسخگویان به این تولیدات سیاسی- فرهنگی خارجی و تأثیر آن بر میزان همگرایی قومی، آزمون خواهد شد.

سرمایه فرهنگی: این نوع از سرمایه عبارت است از میزان اطلاعات و آگاهی‌های عمومی و علمی، سطح سواد و درجات علمی، میزان دسترسی و استفاده از منابع آگاهی‌بخش. برای

عملیاتی کردن این مفهوم در پرسش‌نامه از سنجه‌هایی از قبیل: میزان استفاده از منابع و امکانات آگاهی‌بخش و محصولات صوتی و تصویری، روزنامه و مجلات، کتاب و مقالات، اینترنت، نشست‌ها و انجمن‌های مختلف، و سطح مطالعه و آگاهی نزدیکان استفاده شده است.

محرومیت نسبی: در این پژوهش، احساس محرومیت نسبی برون‌زا مدنظر بوده و آن عبارت است از احساس محرومیتی که از مقایسه فرد با اقوام دیگر به دست می‌آید، احساسی که ناشی از عملکرد و سازوکارهای خارجی و فارغ از ویژگی‌های فرد و یا گروه باشد. در تعریف عملیاتی آن، از سنجه‌های احساس محرومیت از لحاظ امکانات رفاهی، آموزشی و پرورشی، بهداشت و سلامت، زمینه‌های اقتصادی، کار و اشتغال، و میزان توجه و احترام به فرهنگ و آداب و رسوم استفاده شده است.

قانون‌مندی: قانون‌مندی به معنی رعایت بی‌قید و شرط اصول و قواعد مکتوب و منتشر شده در کشور است که از سوی قوه مقننه، شوراها و مجالس مربوطه صادر می‌شود. برای اندازه گرفتن این مفهوم انتزاعی، از سه سنجه مرتبط استفاده شده که عبارت‌اند از: بی‌زاری از قانون‌شکن، منتفع بودن قانون‌گرایی و رعایت همه جانبه قوانین و اهمیت آن.

ملی‌گرایی (ایرانی بودن): ملی‌گرایی به معنی‌گرایش به تقویت هویت ملی در برابر هویت‌های جمعی دیگر است. به عبارت دیگر گرایش به هویت ملی ایرانی بودن به معنی برتری تعصب ملی بر دیگر مسائل ممیزکننده اجتماعات است. ذکر ایرانی بودن نیز به این دلیل است که شهروندانی وجود دارند که قومیت خود را به عنوان یک ملت معرفی می‌کنند و به زعم آنان، ملی‌گرایی همان‌گرایش به قوم خویش است. سنجه‌های این متغیر عبارت‌اند از: علاقه قلبی به ایران، دفاع از میهن در هنگام جنگ و افتخار کردن به تبار ایرانی و ایرانی بودن.

دین‌گرایی: دین‌گرایی در ایران در گرایش به دین اسلام خلاصه می‌شود؛ زیرا اکثریت قریب به اتفاق ایرانی‌ها مسلمان‌اند؛ گرایش به دین به معنی میزان اعتقادات و احترام و اجرای مناسک دینی است. این متغیر منتج از سه سنجه بی‌زاری از هتک حرمت قرآن، برادری هم‌کیشان و میزان اجرای مناسک دینی بوده است.

جهان‌وطنی: به گرایشی گفته می‌شود که با اتکا بر مفهوم انسان و انسان‌گرایی و با نفی ارزش هرگونه تعلق قومی، هدف خود را آمیزش عمومی، فرهنگی و بیولوژیک اعلام کند تا بتواند تمام تقسیم‌بندی‌های جهانی را از میان بردارد؛ لذا کسانی که گرایش‌های جهان‌وطنی دارند نسبت به تیره، قومیت و زبان و فرهنگ خویش تعصب و تعلق خاطر بسیار ضعیف و شکننده‌ای دارند. برای عملیاتی کردن این مفهوم از سه سنجه استفاده شده که شامل: بی‌زاری از مرز، وطن‌انگاری هر جای دنیا و در اولویت بودن انسان‌گرایی هستند.

فضای مشارکت سیاسی - اداری: این مفهوم در واقع به معنی قوانین و ساختار یارگیری نظام اداری و سیاسی کشور است؛ به عبارت دیگر توانایی قوم‌ها و فرقه‌ها برای مشارکت در مدیریت کشور و نقش‌آفرینی چه در رأس قدرت و چه در بدنه حکومت، همچنین سازوکارهای هموارکننده برای ایجاد چنین سیستمی را فضای مشارکت سیاسی - اداری می‌نامند. نظریه‌های زیادی به این امر پرداخته‌اند که باز بودن فضای مشارکت سیاسی و اداری و تصور اقوام نسبت به این فضا در میزان همگرایی قومی آنها تأثیر می‌گذارد؛ برای اندازه‌گیری این مفهوم، سه سنجه برابری قانون برای همه، شایسته‌سالاری و دوری از قوم‌گرایی در ساختار اداری و مشارکت حداکثری همه اقوام در مدیریت کشور به کار برده شده است.

تأثیر نخبگان قومی: نخبگان قومی کسانی هستند که فعالیت سیاسی دارند و برای جلب نظر قوم خویش به طرح مسائل قومی و فرقه‌ای می‌پردازند. رفتار نخبگان سیاسی برای کسب قدرت و تأثیر آنها بر شهروندان می‌تواند از عوامل تأثیرگذار بر همگرایی قومی باشد. برای اندازه‌گیری متغیر تأثیر نخبگان قومی بر شهروندان از سنجه‌هایی مانند: آشنایی با افکار نخبگان، مثبت‌اندیش بودن نخبگان، شایسته بودن نخبگان برای مدیریت کشور، کارساز بودن دخالت آنها برای حل مشکلات و منفعت طلب بودن نخبگان (منفی)، استفاده شده است.

یافته‌های تحقیق

در آغاز این بخش گزارش توصیفی برخی از متغیرهای زمینه‌ای نمونه آماری و گزارش مختصری از نحوه پراکنش متغیرهای اساسی بررسی شده، عرضه شد. در ادامه یافته‌های استنباطی پژوهش بررسی می‌شود.

چنان‌که قبلاً اشاره شد حجم نمونه آماری این پژوهش ۵۰۰ نفر بوده است که ۲۵۰ نفر آنان آذری زبان و ۲۵۰ نفر نیز کرد زبان بوده‌اند. از این تعداد ۶۴/۴ درصد مرد و ۳۵/۶ درصد باقیمانده زن بوده‌اند.

توزیع سنی پاسخگویان نیز به گونه‌ای بوده است که ۱۴/۹ درصد زیر ۲۰ سال، ۶۷/۸ درصد بین ۲۰ تا ۴۵ سال و ۱۷/۳ درصد بیشتر از ۴۵ سال سن داشته‌اند. بررسی سطح تحصیلات پاسخگویان نشان داد که از بین آنها ۷/۲۱ درصد، بی‌سواد بوده، ۱۳/۶ درصد تحصیلات ابتدایی، ۲۱/۴۴ درصد تحصیلات راهنمایی داشته و ۲۵/۴ درصد نیز اعلام کرده‌اند که تحصیلاتی در حد دبیرستان دارند و ۳۲/۳۶ درصد باقیمانده نیز تحصیلات دانشگاهی داشته‌اند.

بررسی سابقه ازدواج برون‌گروهی (برون قومی) نمونه آماری نیز نشان می‌دهد که ۴۸/۴ درصد از پاسخگویان گفته‌اند هیچ موردی از دوستان و یا آشنایان را سراغ ندارند که ازدواج برون‌گروهی (بین قومی) کرده باشند و ۵۱/۶ درصد نیز اعلام کرده‌اند که از بین خویشان و

آشنایانشان کسانی هستند که با افراد قوم دیگری ازدواج کرده‌اند (اصطلاحاً ازدواج برون‌گروهی یا برون‌قومی داشته‌اند). آنچه در هر پژوهشی نقش اصلی را بازی می‌کند سنجش متغیرهای اصلی است و گزارش توصیفی مقادیر آنها می‌تواند اطلاعات زیادی به خواننده انتقال دهد؛ لذا در ادامه به گزارش توصیفی متغیرهای اساسی می‌پردازیم:

چنان‌که ذکر شد در این پژوهش میزان همگرایی اقوام به وسیله طیف بوگاردوس اندازه‌گیری شده که جدول ذیل آماره‌های آن را نشان می‌دهد:

جدول ۱. توزیع فراوانی افراد بررسی شده برحسب میزان همگرایی قومی

قومیت						شدت همگرایی بین اقوام
کل		آذری		کرد		
درصد	فراوانی	درصد	فراوانی	درصد	فراوانی	همگرایی اقوام
۱۶/۲	۸۱	۷/۸	۳۹	۸/۴	۴۲	بدون همگرایی
۸/۴	۴۲	۵	۲۵	۳/۴	۱۷	خیلی ضعیف
۴/۲	۲۱	۲/۲	۱۱	۲	۱۰	ضعیف
۹/۴	۴۷	۴/۴	۲۵	۵	۲۲	متوسط
۱۶/۴	۸۲	۸	۴۰	۸/۴	۴۲	زیاد
۴۵/۴	۲۲۷	۲۲	۱۱۰	۲۳/۴	۱۱۷	خیلی زیاد
۱۰۰	۵۰۰	۵۰	۲۵۰	۵۰	۲۵۰	کل

این مقیاس در یک طیف ۶ طبقه‌ای و در سطح بدون همگرایی تا همگرایی خیلی قوی گروه‌بندی شده است. چنان‌که جدول توزیع فراوانی نشان می‌دهد ۱۶/۲ درصد افراد هیچ‌گونه همگرایی نسبت به قوم دیگر نداشته‌اند؛ به عبارت دیگر ۱۶/۲ درصد پاسخگویان حتی حاضر نیستند با قوم دیگر در یک کشور زندگی کنند. ۸/۴ درصد پاسخگویان از میزان همگرایی بسیار ضعیفی برخوردار بوده به عبارت دیگر آنها فقط حاضرند با قوم دیگر در یک کشور زندگی کنند در حالی که ۴/۲ درصد علاوه بر هم‌کشور بودن حاضرند با قوم دیگر در یک شهر زندگی کنند و میزان همگرایی‌شان در سطح ضعیفی بوده است. همچنین میزان ۹/۴ درصد پاسخگویان اظهار داشته‌اند که علاوه بر هم‌شهري بودن می‌توانند با افراد قوم دیگر همسایه نیز باشند؛ اما ۱۶/۴ درصد گفته‌اند می‌توانند با افراد قوم دیگر ارتباط خانوادگی نزدیک برقرار کنند. در نهایت بیش از ۴۵/۴ درصد افراد پاسخگو گفته‌اند حتی حاضرند خودشان یا یکی از اعضای خانواده‌شان با افراد

قوم دیگر ازدواج کنند که این معرف نهایت همگرایی قومی است و به این ترتیب این افراد از بالاترین سطح همگرایی قومی بهره‌مند بوده‌اند.

بر اساس مقیاس بندی صفر تا صد، در مجموع میانگین گرایش به همگرایی اقوام در استان آذربایجان غربی بسیار بالا بوده است (۰/۷۶/۲۳)؛ به طوری که بیش از نیمی از نمونه آماری، اعضای قوم دیگر را به صورت کامل پذیرفته و هیچ تفاوتی بین آنها و افراد قوم خودی قائل نمی‌شوند. با توجه به اینکه جامعه آماری این پژوهش، افراد هر دو قوم آذری و کرد بوده‌اند، مقایسه میانگین میزان همگرایی بین این دو قوم صورت گرفته است. میانگین گرایش به همگرایی کردها (۰/۷۷/۰۵) بیشتر از آذری‌ها (۰/۷۵/۸۷) بوده است؛ لذا این تفاوت میانگین از نظر آماری معنی‌دار نبوده و قابل تعمیم به جامعه آماری استان نیست ($p = 0/75$).

بررسی موردی نحوه پاسخگویی به گویه‌های مقیاس بوگاردوس این پژوهش، پژوهشگر را به یکی از مهم‌ترین یافته‌های این تحقیق سوق داد؛ به گونه‌ای که ۷ درصد کردها و ۴ درصد آذری‌های پاسخگو اعلام داشته‌اند که حاضرند خودشان یا یکی از اعضای خانواده‌شان با افراد قوم دیگر ازدواج کنند، همچنین حاضرند با آنها رابطه خانوادگی داشته و همسایه و همشهری آنها باشند. آنچه بسیار حائز اهمیت است این است که این افراد با وجود پذیرش کامل و عینی اعضای قوم دیگر حاضر نبودند با اعضای قوم دیگر در یک کشور زندگی کنند!

اگر با رویکرد روشی به این نتیجه توجه شود طبیعتاً نتیجه این خواهد بود که وسیله اندازه‌گیری استفاده شده روایی مناسبی نداشته؛ اما با توجه به اینکه مقیاس استفاده شده، استاندارد بوده و در ایران نیز به کار برده شده است، نسبت به بررسی وضعیت متغیرهای اساسی این دست از پاسخگویان اقدام شد که نتایج بسیار مهمی را آشکار کرد. این بررسی نشان داد که این افراد سطح تحصیلات بسیار پایینی داشته و عموماً میانسال و پیر هستند، همچنین در مقایسه با بقیه افراد بررسی شده، سرمایه فرهنگی کمتری نیز داشته‌اند.

نقطه ثقل این بررسی این است که این افراد در مقایسه با دیگر افراد نمونه آماری به میزان بیشتری از رسانه‌ها و تولیدات فرهنگی خارجی استفاده کرده و به این رسانه‌ها اعتماد دارند و همچنین میزان گرایش به ملی‌گرایی (ایرانی بودن) آنها بسیار کم بوده، در حالی که بسیار بیشتر از افراد نمونه بررسی شده، از نخبگان سیاسی قومی تأثیر می‌پذیرند. نکته اصلی این یافته‌ها این است که افرادی که آگاهی کمتری دارند با وجود اینکه به صورت عینی و عملی افراد قوم دیگر را پذیرفته‌اند، به دلیل تأثیرپذیری زیادشان از نخبگان سیاسی قومی و نیز استفاده بسیار از رسانه‌های خارجی و اعتماد به تولیدات این قبیل رسانه‌ها، این انگاره به آنها القا می‌شود که بایدگرایش خودمختارانه قومی داشته باشند، به همین دلیل میزان ملی‌گرایی (ایرانی بودن) آنها نیز بسیار کم بوده است. در نتیجه این الگوی پاسخگویی به مقیاس بوگاردوس از سوی این قبیل

افراد متأثر از افکار القایی آن سوی مرزهاست که از جانب نخبگان سیاسی قومی بیرون از مرزها ارائه می‌شود.

یکی دیگر از مفاهیم اساسی بررسی شده در این پژوهش مفهوم احساس امنیت پایدار است. این مفهوم در سه بعد امنیت انسانی، امنیت جهانی و امنیت ملی عملیاتی شده است؛ جدول شماره ۲ آمارهای توصیفی این مفهوم را گزارش کرده است.

جدول ۲. توزیع فراوانی افراد بررسی شده برحسب میزان احساس امنیت پایدار و ابعاد آن

بعد امنیت جهانی		بعد امنیت انسانی		بعد امنیت ملی		امنیت پایدار		
فراوانی	درصد	فراوانی	درصد	فراوانی	درصد	فراوانی	درصد	
۵/۶	۲۸	۴/۴	۲۲	۱/۴	۷	۱	۵	خیلی کم
۲۳/۸	۱۱۹	۲۵/۶	۱۲۸	۷/۸	۳۹	۱۴/۲	۷۱	کم
۴۰/۸	۲۰۴	۳۷/۸	۱۸۹	۲۲	۱۱۰	۴۱/۲	۲۰۶	متوسط
۲۱/۶	۱۰۸	۲۴/۲	۱۲۱	۳۲/۴	۱۶۲	۳۳/۴	۱۶۷	زیاد
۸/۲	۴۱	۸	۴۰	۳۶/۴	۱۸۲	۱۰/۲	۵۱	خیلی زیاد
۱۰۰	۵۰۰	۱۰۰	۵۰۰	۱۰۰	۵۰۰	۱۰۰	۵۰۰	کل
۵۷/۲۵		۵۵/۴۱		۸۶/۹۶		۶۶/۵۴		میانگین (براساس مقیاس ۰ تا ۱۰۰)

جدول ۲ توزیع فراوانی میزان احساس امنیت پایدار و ابعاد آن را نشان می‌دهد، طبق اطلاعات جدول بالا تنها ۱ درصد از افراد پاسخگو احساس می‌کنند امنیت پایدار در حد خیلی پایینی است و ۱۴/۲ درصد نیز می‌گویند امنیت پایدار در حد پایینی است، در حالی که ۴۱/۲ درصد آنها گفته‌اند احساس آنان در مورد امنیت پایدار در استان در حد متوسطی است. ۳۳/۴ درصد نیز امنیت پایدار را در سطح زیادی ارزیابی کرده و در نهایت ۱۰/۲ درصد اظهار داشته‌اند که میزان امنیت پایدار در حد بسیار زیادی است؛ اما چنان‌که ذکر شد احساس امنیت، سه بعد امنیت ملی، انسانی و جهانی دارد که طبق جدول بالا، میانگین امنیت ملی بیشتر از میانگین سایر ابعاد امنیت پایدار بوده است و در مرتبه بعد میانگین امنیت جهانی بیشتر از امنیت انسانی بوده است.

این پژوهش در پی یافتن پاسخ به این پرسش است که با توجه به چارچوب نظری موجود، چه عواملی می‌تواند در تقویت همگرایی اقوام در استان آذربایجان غربی تأثیرگذار باشد؟ لذا

بخش دیگری از یافته‌های پژوهش مربوط به یافته‌های استنباطی است که به بررسی تجربی فرضیات ذکر شده می‌پردازد. با توجه به اهداف علی پژوهش، این بخش دو قسمت دارد: در قسمت اول به بررسی رابطه همگرایی اقوام و احساس امنیت پایدار و ابعاد آن پرداخته شده و در بخش بعدی به شناسایی عوامل مؤثر بر تقویت همگرایی اقوام، به وسیله آزمون فرضیات ذکر شده، از طریق تحلیل چند متغیری رگرسیون چندگانه پرداخته شده است. جدول ۴ نتایج بررسی تجربی رابطه بین همگرایی اقوام و امنیت پایدار و ابعاد آن را گزارش کرده است.

جدول ۴. رابطه بین همگرایی اقوام و احساس امنیت پایدار و ابعاد آن

متغیر مستقل	متغیر وابسته	احساس امنیت پایدار	بعد امنیت ملی	بعد امنیت جهانی	بعد امنیت انسانی
همگرایی اقوام	ضریب پیرسون	۰/۴۵۱**	۰/۳۴۵**	۰/۲۴۴**	۰/۲۹۴**
	سطح معنی‌داری (دو طرفه)	۰/۰۰۰	۰/۰۰۰	۰/۰۰۰	۰/۰۰۰
	تعداد نمونه	۵۰۰	۵۰۰	۵۰۰	۵۰۰

**همبستگی در سطح معنی‌داری ۰,۰۱ (دو طرفه)

چنان‌که جدول بالا نشان می‌دهد چون میزان P یا سطح معنی‌داری هر چهار رابطه کمتر از ۰/۰۰۱ است لذا این فرضیه که «بین همگرایی قومی و احساس امنیت پایدار رابطه معنی‌داری وجود دارد»، در سطح اطمینان ۹۹ درصد تأیید می‌شود و به همین خاطر می‌توان با احتمال خطای کمتر از ۰/۰۰۱ این رابطه را به کل جامعه آماری تعمیم داد. لذا در بین جامعه آماری استان آذربایجان غربی بین همگرایی اقوام و احساس امنیت پایدار رابطه معنی‌داری وجود دارد و جهت آن نیز مثبت است به این صورت که با افزایش همگرایی اقوام، به میزان امنیت پایدار افزوده شده و با کاهش آن از احساس امنیت پایدار کاسته می‌شود.

همچنین ضریب تعیین این رابطه ۰/۲۰۳ است به این معنی که ۲۰/۳ درصد از تغییرات متغیر وابسته (امنیت پایدار) را متغیر مستقل (همگرایی اقوام) تبیین می‌کند. همچنین برای تعیین رابطه همگرایی اقوام با هر یک از ابعاد امنیت پایدار، سه فرضیه جزئی مطرح شده که در جدول ۳ به آزمون هر یک از آنها پرداخته شده است. در این فرضیه‌ها از آزمون همبستگی تفکیکی R پیرسون استفاده شده که رابطه خالص متغیرها را با هم سنجیده و مقدار ضریب تعیین خالص را نشان می‌دهد که در تفسیر این رابطه‌ها به آنها اشاره شده است. طبق نتایج

گزارش شده در جدول ۴ همگرایی اقوام بر هر سه بعد امنیت پایدار تأثیر معنی‌داری دارد و با توجه به نتایج به دست آمده، همه این تأثیرات به صورت مستقیم بوده و افزایش همگرایی اقوام به ترتیب اهمیت، باعث افزایش در میزان امنیت ملی (با ضریب تعیین ۰/۱۱۹)، امنیت انسانی (با ضریب تعیین ۰/۰۸۶) و امنیت جهانی (با ضریب تعیین ۰/۰۵۹) می‌شود.

برای شناسایی متغیرهای تأثیرگذار بر تقویت همگرایی اقوام و جلوگیری از اطاله کلام، از بررسی روابط همبستگی دو به دو متغیرهای مستقل با متغیر وابسته خودداری شده و با توجه به مدل نظری و چندعلتی بودن همگرایی اقوام در این بررسی، از روش تحلیل رگرسیون چندگانه برای بررسی فرضیات اصلی پژوهش استفاده شده است.

تحلیل رگرسیون چندگانه

با استفاده از روش تحلیل رگرسیون علاوه بر آزمون فرضیات تحقیق به صورت همزمان، می‌توان به اثر خالص هر متغیر و سهم نسبی آن در پیش‌بینی متغیر وابسته (همگرایی اقوام) پی برد. استفاده از تحلیل رگرسیون چندگانه شرایط و ضوابطی دارد که در این بررسی بدانها توجه شده است: از جمله، اینکه تمام متغیرهای وارده به تحلیل رگرسیون در سطح فاصله‌ای اندازه‌گیری شده‌اند.

با توجه به اینکه بعضی از متغیرهای مؤثر بر همگرایی که در این پژوهش در مقیاس کیفی اندازه‌گیری شده‌اند، برای وارد کردن این متغیرها مقیاس آنها را به صورت تصنعی به مقیاس فاصله‌ای تبدیل کرده‌ایم. یکی از شروط انجام تحلیل رگرسیون برقرار شد. همچنین متغیرهای مستقل با هم هیچ‌گونه همپوشی نداشته و با متغیر وابسته رابطه خطی دارند.

مقدار دوربین واتسون نیز در حد قابل قبول (۱/۸۷) است که نشان می‌دهد توزیع فراوانی متغیرها نرمال بوده و توزیع باقیمانده‌ها نیز نرمال بوده است. به شرایط نیز تا حد امکان توجه شده است. جدول ۵ نتایج رگرسیون همگرایی اقوام را بر اساس متغیرهای مستقل تحقیق در میان کل پاسخگویان نشان می‌دهد.

در نهایت سعی شده، بر اساس نتایج تحلیل رگرسیونی، معادله‌ای برای پیش‌بینی متغیر همگرایی اقوام تدوین و با استفاده از تحلیل مسیر مدل علی و ضرایب مسیر آن، طراحی و گزارش شود. روش به کارگرفته شده در اینجا متد ورود همزمان (Enter) متغیرهای مستقل به مدل است.

جدول ۵. نتایج رگرسیون همگرایی اقوام بر متغیرهای مستقل به روش Enter

متغیرهای مستقل	ضرایب استاندارد رگرسیون (beta)	t	سطح معنی داری
مقدار ثابت		۳/۳۷۴	۰/۰۰۰
تأثیر نخبگان سیاسی	-۰/۱۳۹	۵/۳۰۵	۰/۰۰۰
سرمایه فرهنگی	۰/۱۱۷	۳/۲۹۸	۰/۰۰۰
دین‌گرایی	۰/۰۹۷	۳/۴۲۱۴	۰/۰۰۰
تحصیلات	۰/۰۹۴	۳/۲۵۴	۰/۰۰۰
ملی‌گرایی (ایرانی بودن)	۰/۰۸۱	۳/۰۰۱	۰/۰۰۱
بازبودن فضای سیاسی-اداری	۰/۰۷۴	۲/۳۲۱	۰/۰۰۴
اعتماد به بسته‌های فرهنگی بیگانه	-۰/۰۷۸	۲/۴۳۲	۰/۰۱۱
سابقه ازدواج نزدیکان با قوم دیگر	۰/۰۷۱	۱/۴۶۲	۰/۰۲۱
استفاده از بسته‌های فرهنگی بیگانه	-۰/۰۴۲	۱/۴۶	۰/۰۳۱
سن شهروندان	-۰/۰۳۴	-۲/۲۰۴	۰/۰۴۸
جنسیت	۰/۰۰۸	۰/۳۱۰-	۰/۶۴۹
محروریت نسبی	۰/۰۱۲	۰/۵۹۴	۰/۵۴۴
گرایش به ایده جهان‌وطنی	۰/۰۰۷	۰/۲۳۸	۰/۸۴۵
نتایج تحلیل واریانس (ANOVA)	F	۱۲/۴۱۰	
	معنی‌داری	۰/۰۰۰	
ضریب تعیین (میزان بتا)	۰/۸۲۷		
ضریب تعیین تعدیل شده (Adjusted میزان بتا)	۰/۸۰۵		

این جدول نشان می‌دهد که تحلیل رگرسیون چندگانه تا چه حد از لحاظ آماری معنی‌دار بوده است. در تحلیل‌های رگرسیونی برای برآورد میزان معنی‌داری از آماره f در تحلیل واریانس یک طرفه استفاده می‌شود. در این تحلیل مقدار آن ۱۲/۴۱ بوده و چون میزان P برابر است با ۰/۰۰۰ است؛ لذا این تحلیل در سطح اطمینان ۹۹ درصد از لحاظ آماری معنی‌دار بوده و بسیاری

از متغیرهای مستقل در نوسانات متغیر همگرایی اقوام تأثیر دارند که مقادیر خالص این تأثیرات نیز به صورت استاندارد، گزارش شده است.

همچنین مقدار ضریب تعیین این تحلیل رگرسیون چندگانه در این بررسی $0/۸۲۷$ است و ضریب تعیین تعدیل شده به وسیله درجه آزادی برابر است با $0/۸۰۵$ به عبارت دیگر متغیرهای مستقل بررسی شده در این طرح در کل $۸۲/۷$ درصد تغییرات متغیر وابسته را تبیین می‌کنند یعنی از کل فاکتورهای ایجاد و نوسان همگرایی اقوام $۸۲/۷$ درصد تغییراتش ناشی از وجود و تغییرات متغیرهایی است که در این پژوهش بررسی و شناسایی شده است.

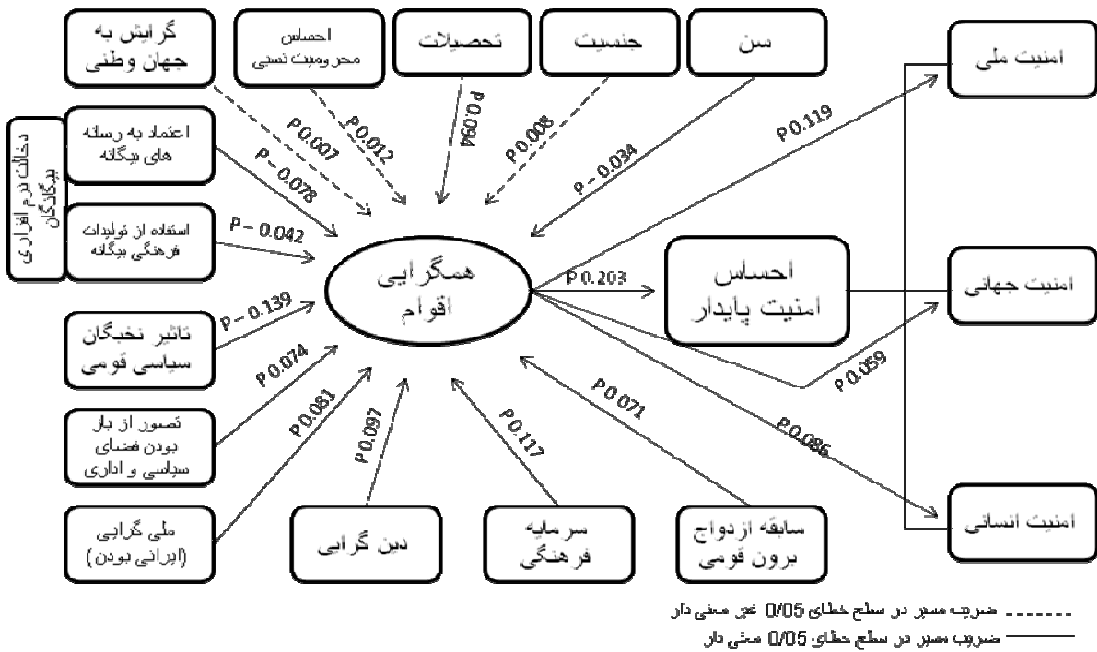
برای ایجاد امکان مقایسه و همچنین استفاده از این جدول برای طراحی مدل علی و تحلیل مسیر، مقدارهای BETA ذکر شده است که در واقع همان مقدار B است که به صورت استاندارد درآمده و قابلیت مقایسه پیدا کرده است. لذا در این آماره، مقیاس همه متغیرهای مستقل برابر است و از واحد اندازه‌گیری مشترکی برخوردار شده‌اند. با استفاده از این جدول و حذف متغیرهایی که تأثیرشان بر همگرایی اقوام معنی‌دار نبوده است، به تدوین یک معادله خطی برای پیش‌بینی متغیر «میزان گرایش به همگرایی اقوام» پرداخته شده که به صورت استاندارد ذکر شده است:

معادله استاندارد پیش‌بینی متغیر وابسته (همگرایی اقوام) به وسیله متغیرهای بررسی شده:

سن $0/۰۳۴ -$ تحصیلات $0/۰۹۴ +$ سابقه ازدواج برون قومی $0/۰۷۱ +$ استفاده از بسته فرهنگی بیگانه $0/۰۴۲ -$ اعتماد به بسته‌های فرهنگی بیگانه $0/۰۷۸ -$ سرمایه فرهنگی $0/۱۱۷ +$ ملی‌گرایی (ایرانی بودن) $0/۰۸۱ +$ دین‌گرایی $0/۹۷۱ +$ بازبودن فضای سیاسی-اداری $0/۰۷۴ +$ تأثیر نخبگان سیاسی $0/۱۳۹ -$ همگرایی اقوام.

مدل علی و تحلیل مسیر

در این بخش سعی شده دیاگرامی از روابط علی و میزان تأثیر متغیرها و شکل و جهت رابطه‌ها ترسیم و به یک تحلیل ترسیمی منتج شود؛ برای این مهم تذکر چند نکته ضروری است: اول اینکه در این نمودار ترسیمی مقدارهای P همان ضرایب مسیر هستند که با استفاده از تحلیل رگرسیونی و ضرایب بتا به دست آمده و در واقع تأثیرات مستقیم متغیرهای بیرونی و مستقل را بر متغیر وابسته نشان می‌دهد و تفسیر آن این‌گونه است که مقدار P، میزان تغییرات متغیر وابسته است که توسط متغیر مستقل مرتبط تبیین می‌شود. نکته دیگر این است که این مقدارهای E در واقع مقدارهایی هستند که بر متغیر وابسته تأثیر دارند ولی در این تحلیل بررسی نشده‌اند که اصطلاحاً به آن مقدارهای باقیمانده و یا خطا می‌گویند.



نمودار ۲. تحلیل مسیر و مدل علی نهایی پژوهش

نتیجه گیری

بررسی مطالعات و پژوهش‌های پیشین نشان می‌دهد که پدیده امنیت پایدار متأثر از فاکتورها و عوامل متعددی است، به صورتی که نوع تعامل و همزیستی اقوام مختلف موجود در یک واحد سیاسی-جغرافیایی تنها قسمتی از عوامل ایجاد احساس امنیت پایدار به شمار می‌رود.

با توجه به پیشینه‌های نظری موجود، فاکتورهای دیگری از جمله سیاست خارجی، شیوه‌های حکومت‌داری، توسعه اقتصادی و بسیاری از عوامل دیگر بر ایجاد و تقویت پدیده امنیت پایدار تأثیرگذار هستند؛ اما با توجه به موقعیت ژئوپلیتیکی شمال غرب کشور و تنوع قومی این مکان و همچنین سابقه تاریخی پر فراز و نشیب روابط قومی در آن و تبدیل شدن پدیده تنوع قومی به عامل اصلی تهدید امنیت در دوره‌های تاریخی مختلف، پرسشی که این پژوهش به دنبال یافتن پاسخی درخور آن بود، بررسی تأثیر همگرایی اقوام کرد و آذری بر احساس امنیت پایدار و به دنبال آن شناسایی عوامل مؤثر بر همگرایی اقوام و تقویت آن بوده است.

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که متغیر همگرایی اقوام بیش از ۲۰/۳ درصد از تغییرات متغیر احساس امنیت پایدار را تبیین می‌کند. همچنین بررسی رابطه همگرایی اقوام با ابعاد امنیت پایدار نیز نشان داده است که همگرایی قومی بیشترین تأثیر را بر بعد امنیت ملی می‌گذارد. به این ترتیب که ۱۱/۹ درصد از تغییرات امنیت ملی را تبیین می‌کند. در مرحله بعدی

همگرایی قومی بر بعد امنیت انسانی و امنیت جهانی تأثیر می‌گذارد که به ترتیب میزان تأثیر آن ۸/۶ درصد و ۵/۹ درصد است.

در این پژوهش برای اندازه‌گیری میزان همگرایی اقوام از طیف بوگاردوس یا فاصله اجتماعی استفاده شده و بررسی الگوی پاسخگویی با این طیف در بین پاسخگویان نشان داده است که با وجود الگوی پاسخدهی مورد انتظار، ۷ درصد کردها و ۴ درصد آذری‌های پاسخگو اعلام داشته‌اند که حاضرند خودشان یا یکی از اعضای خانواده‌شان با افراد قوم دیگر ازدواج کنند. همچنین حاضرند با آنها رابطه خانوادگی داشته و همسایه و همشهری آنها باشند. آنچه بسیار حائز اهمیت است این است که این افراد با وجود پذیرش کامل و عینی اعضای قوم دیگر حاضر نبودند با اعضای قوم دیگر در یک کشور واحد زندگی کنند.

اگر با رویکرد روشی به این نتیجه توجه شود طبیعتاً به این نتیجه رهنمون خواهیم شد که وسیله اندازه‌گیری استفاده شده روایی مناسبی نداشته؛ اما با توجه به اینکه مقیاس استفاده شده استاندارد بوده و در ایران نیز به کار برده شده، نسبت به بررسی وضعیت متغیرهای اساسی این قبیل پاسخگویان اقدام شد. این بررسی نشان داد که این افراد سطح تحصیلات بسیار پایینی داشته و عموماً میانسال و پیر هستند، همچنین در مقایسه با بقیه افراد بررسی شده، سرمایه فرهنگی کمتری دارند.

نقطه ثقل این بررسی آن است که این افراد در مقایسه با دیگر افراد نمونه آماری، به میزان بیشتری از رسانه‌ها و تولیدات فرهنگی خارجی استفاده کرده و به این رسانه‌ها اعتماد بیشتری دارند و میزان گرایش به ملی‌گرایی (ایرانی بودن) آنها بسیار کم بوده است. این در حالی است که این افراد بسیار بیشتر از افراد نمونه بررسی شده، از نخبگان سیاسی قومی تأثیر می‌پذیرند. شاه‌بیت این غزل این است که افرادی که آگاهی کمتری دارند با وجود آنکه به صورت عینی و عملی افراد قوم دیگر را پذیرفته‌اند (یعنی پذیرش و گرایش به همگرایی قومی در دنیای واقعی)، اما به دلیل تأثیر پذیری بالایشان از نخبگان سیاسی قومی و استفاده زیاد از رسانه‌های خارجی و اعتماد به تولیدات این رسانه‌ها، این انگاره به آنها القا می‌شود که باید گرایش خودمختارانه قومی داشته باشند. به همین دلیل میزان ملی‌گرایی (ایرانی بودن) آنها نیز بسیار کم است. در نتیجه، این الگوی پاسخگویی به مقیاس بوگاردوس از سوی این دست افراد متأثر از افکار القایی آن سوی مرزها از جانب نخبگان سیاسی قومی بیرون از مرزهاست و این نتیجه مهم‌ترین نتیجه‌ای است که از این پژوهش به دست آمده و بررسی بیشتر آن درخور پژوهش جامعی است.

بخش دیگر از یافته‌های این تحقیق متوجه شناسایی عوامل مؤثر بر تقویت همگرایی اقوام بوده است. از آنجا که تئوری‌های استفاده شده در این پژوهش عمدتاً دچار تقلیل‌گرایی شناختی شده‌اند، در مدل نظری پیشنهادی، عوامل تأثیرگذار زیادی بر تقویت همگرایی اقوام دخالت داده

شده‌اند. یافته‌های آزمون تجربی این فرضیات حاکی از آن است که متغیرهای زمینه‌ای سن و تحصیلات رابطه معنی‌داری با همگرایی اقوام داشته‌اند؛ به این ترتیب که با افزایش سن، میزان همگرایی قومی نیز کاهش یافته و با افزایش سطح تحصیلات بر میزان همگرایی قومی افزوده شده است؛ ولی متغیرهای دیگری از جمله جنسیت، میزان درآمد خانوار و نوع شغل پدر، تأثیر معنی‌داری بر گرایش به همگرایی اقوام نداشته‌اند.

از عوامل اصلی مؤثر بر گرایش به همگرایی اقوام، بیشترین تأثیر را متغیر تأثیر نخبگان سیاسی داشته است. بر این اساس کسانی که تأثیر کمتری از نخبگان سیاسی قومی می‌گیرند میزان همگرایی قومی‌شان بسیار زیاد بوده است.

از عوامل دیگری که به عنوان فاکتورهای تضعیف‌کننده همگرایی اقوام در شمال غرب کشور (کرد و آذری) در این پژوهش شناسایی شده، استفاده و اعتماد به رسانه‌های خارجی و بسته‌های فرهنگی آنهاست که تحت عنوان «دخالتم‌نرم» گزارش شده است.

در کنار این، عوامل تقویت‌کننده شناسایی شده که بر میزان همگرایی اقوام تأثیر معنی‌داری می‌گذارند به ترتیب میزان اثرگذاری عبارت‌اند از: سرمایه فرهنگی یا سرمایه شناختی (آگاهی)، دین‌گرایی و تعهد دینی، ملی‌گرایی (ایرانی بودن) و احساس باز بودن فضای سیاسی-اداری. همچنین کسانی که اعلام داشته‌اند که در بین خویشان و نزدیکان سابقه ازدواج برون‌گروهی (برون قومی) داشته‌اند بیشتر از دیگران به قوم دیگرگرایش نشان داده‌اند، در همین حال تأثیر متغیرهای احساس محرومیت نسبی و گرایش به جهان‌وطنی بر همگرایی اقوام معنی‌دار نبوده است.

در مجموع می‌توان گفت تشویق سیاست‌های افزایش ارتباطات بین فرهنگی و کاهش تأثیرات رسانه‌های معاند فرامرزی با تقویت وسایل ارتباط جمعی داخلی می‌تواند تا حدود زیادی از تأثیرات نخبگان قومی افراطی و «شونیست» بکاهد و فضای بهتری برای افزایش همگرایی و کاهش واگرایی بین قومی در بین دو قوم کرد و آذری در استان آذربایجان غربی ایجاد نماید. همچنین با تغییرات دموگرافیک و به ویژه سنی جمعیت، می‌توان به کاهش اثرگذاری رهبران فکری و نخبگان قومی امیدوار بود، امری که در درازمدت می‌تواند یکی از موانع بر سر راه همگرایی اقوام را در کشور مرتفع سازد.

پی‌نوشت

۱. اشاره به آیه یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (سوره حجرات، ۱۳).
۲. اشاره به آیه وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَالِدَاتِ إِذَا حَمَلْنَ مِنْكُمْ وَهُنَّ كُنُوزٌ كَثِيرَةٌ وَفِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ. (سوره روم، ۲۲).
۳. اشاره به آیه لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً. (سوره مائده، ۴۸).

منابع

قرآن کریم.

آک، شورش (۱۳۸۸) «بررسی رابطه برنامه‌های صدا و سیما با همگرایی قومی: مطالعه موردی استان آذربایجان غربی»، فرماندهی انتظامی استان آذربایجان غربی (دفتر تحقیقات کاربردی)، مجموعه مقالات برگزیده اولین همایش ملی قومیت، همگرایی ملی و امنیت پایدار، ارومیه.

احمدی، حمید (۱۳۸۸) «اقوام ایرانی و امنیت پایدار»، در: فرماندهی انتظامی استان آذربایجان غربی (دفتر تحقیقات کاربردی)، مجموعه مقالات برگزیده اولین همایش ملی قومیت، همگرایی ملی و امنیت پایدار، ارومیه.

احمدی، حمید (۱۳۸۳) قومیت و قوم‌گرایی در ایران، افسانه و واقعیت، تهران، نی.

ارونسون، الیوت (۱۳۷۰) روان‌شناسی اجتماعی، ترجمه حسین شکرکن، تهران، رشد.

اسلامی، علیرضا (۱۳۸۵) قومیت و ابعاد آن، پژوهشکده باقر العلوم، در: مجله علوم سیاسی، شماره ۳۴، پژوهشکده باقر العلوم.

افضلی، رسول و برزین ضرامی (۱۳۸۸) «تحلیل بنیادهای پایدار همگرایی و متغیرهای اعتباری تهدید قومی در ایران»، در: پژوهش‌های جغرافیای انسانی، شماره ۷۰، زمستان.

امراه‌زاده، محمد (۱۳۸۸) «بررسی نقش و تأثیر رسانه‌های برون‌مرزی قومی بر امنیت و ثبات سیاسی مناطق مرزی ایران»، در: فرماندهی انتظامی استان آذربایجان غربی (دفتر تحقیقات کاربردی)، مجموعه مقالات برگزیده اولین همایش ملی قومیت، همگرایی ملی و امنیت پایدار، ارومیه.

ایوبی، حجت‌الله (۱۳۷۷) «شکاف‌های قومی و خشونت در پیکارهای سیاسی»، در: فصلنامه مطالعات راهبردی، پیش شماره اول، بهار.

برتون، رولان (۱۳۸۰) قوم‌شناسی سیاسی، ترجمه ناصر فکوهی، تهران، نی.

بیات، بهرام (۱۳۸۸) جامعه‌شناسی احساس امنیت، تهران، امیرکبیر.

پورسعید، فرزاد (۱۳۸۸) «امنیت پایدار و سیاست‌گذاری قومی در ایران»: فرایندها، مؤلفه‌ها، فرماندهی انتظامی استان آذربایجان غربی (دفتر تحقیقات کاربردی)، مجموعه مقالات برگزیده اولین همایش ملی قومیت، همگرایی ملی و امنیت پایدار، ارومیه.

ترابی، یوسف (۱۳۸۹) «درآمدی بر مدیریت سیاسی اقوام»، طرح پژوهشی، در: مطالعات سیاسی (گروه سیاست داخلی)، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، کد مسلسل ۱۰۲۷۲، بهار.

جلیلود، داود (۱۳۸۸) «بررسی علل و زمینه‌های بروز بحران‌های قومی در استان آذربایجان غربی و تأثیر آن بر امنیت»، در: فرماندهی انتظامی استان آذربایجان غربی (دفتر تحقیقات کاربردی)، مجموعه مقالات برگزیده اولین همایش ملی قومیت، همگرایی ملی و امنیت پایدار، ارومیه.

خادمی، علی و همکاران (۱۳۸۸) «بررسی میزان و رابطه امنیت اجتماعی و همگرایی قومیت‌های آذری و کرد در شهر ارومیه»، فرماندهی استان آذربایجان غربی (دفتر تحقیقات کاربردی)، مجموعه مقالات برگزیده اولین همایش ملی قومیت، همگرایی ملی و امنیت پایدار، ارومیه.

رابرتسون، یان (۱۳۷۲) درآمدی بر جامعه با تأکید بر نظریه‌های کارکردگرایی، ستیز و کنش متقابل نمادی، ترجمه حسین بهروان، تهران، آستان قدس رضوی.

- راجرز، پل (۱۳۸۴) زوال کنترل: امنیت جهانی در قرن ۲۱، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی و دیگران، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- رضایی، محمدعلی (۱۳۸۱) ساخت و اعتباریابی آزمون احساس ایمنی، نایمنی و رابطه آن با استعداد اعتیاد در دانشجویان دانشگاه‌های دولتی شهر تهران، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی، دانشگاه علامه طباطبایی.
- رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۶۰) کندوکاوها و پنداشتها، جلد اول، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- روی، پل (۱۳۸۲) «معمای امنیت اجتماعی»، ترجمه میژه نویدنیا، در: فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ششم، شماره ۳، پاییز.
- زینال‌نژاد، حسن (۱۳۸۸) «بررسی راه‌های همگرایی قومیتی: (با تأکید بر اقوام کرد و ترک در شهرستان ماکو)»، فرماندهی انتظامی استان آذربایجان غربی، (دفتر تحقیقات کاربردی)، مجموعه مقالات برگزیده اولین همایش ملی قومیت، همگرایی ملی و امنیت پایدار، ارومیه.
- صالحی، سیدرضا (۱۳۸۶) «شناخت چالش‌ها و بحران‌های قومی و الزامات مدیریت تنوع (تئوری‌های قومی): تنوع فرهنگی و همبستگی ملی»، پژوهشگاه تحقیقات استراتژیک شماره ۸، بهار.
- عباس‌زاده، هادی و کامران کرمی (۱۳۹۰) «سرمایه اجتماعی و امنیت ملی پایدار»، در: فصلنامه مطالعات راهبردی، سال چهارم، شماره ۱، بهار.
- عبدالله‌خانی، علی (۱۳۸۵) «عدالت و امنیت»، در: فصلنامه علوم سیاسی، شماره ۳۳، بهار.
- علی‌بابایی، غلامرضا (۱۳۸۳) فرهنگ روابط بین‌الملل، تهران، چاپ سوم، وزارت امور خارجه.
- فرهنگ نام‌آوران معاصر ایران (۱۳۷۷) مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، جلد دوم.
- قهرمانی، علی و حیدر هاشمی و محمود علی‌لو (۱۳۸۸) «بررسی تأثیر همگرایی ملی در امنیت پایدار با تأکید بر استان آذربایجان غربی»، فرماندهی انتظامی استان آذربایجان غربی (دفتر تحقیقات کاربردی)، مجموعه مقالات برگزیده اولین همایش ملی قومیت، همگرایی ملی و امنیت پایدار، ارومیه.
- گر، تد. رابرت (۱۳۷۷) موقعیت اقلیت‌های در خطر (نابرابری و تبعیض) ترجمه جلیل کریمی، تهران، در: فصلنامه رانه، شماره سوم.
- گرنفل، مایکل (۱۳۸۹) مفاهیم کلیدی بورديو، ترجمه محمدمهدی لیبیبی، تهران، افکار.
- مقصودی، مجتبی (۱۳۷۹) «فرهنگ ارتباطات و تحولات قومی (بررسی نظری)»، در: فصلنامه مطالعات ملی، سال دوم، شماره ۱۷۱، صفحه ۶-۱۹۶.
- نصیری، حسین (۱۳۸۴) «امنیت ملی پایدار»، در: ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی، مرداد و شهریور، شماره ۲۱۵.
- ودادهیر، بوعلی (۱۳۸۶) «جزوه درسی تکنیک‌های خاص تحقیق»، پلی کپی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز.

Geertz, Clifford (1963) *Old Societies & New States: The Quest For Modernity*, New York, FreePress.

Smith, Anthony D. (1986) *the ethnic origins of nations*, oxford, Blackwell.

۱۵۹ / ... بررسی رابطه بین همگرایی اقوام (ترک و کرد) و ...
Berghe, van den PL (1978) race and racism, A comparative perspective, New York,
johnwiley.
Chandler, D. (2007) The security–development nexus and the rise of anti- foreign policy,
Journal of International Relations and Development.

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱: ۱۸۰-۱۶۱

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۰۸/۰۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۰۲/۲۵

تحول مفهوم «حاکمیت»

در قالب رویکردهای سیاسی و بین‌المللی

شهرزاد ابراهیمی*

چکیده

«حاکمیت» اگرچه با تغییر و تحولات رخ داده در روابط بین‌الملل، حقوق بین‌الملل و اشکال ارتباطات، متحول شده، ولی این تحولات عملی بدون عقبه نظری صورت نگرفته است. اصل «حاکمیت» پس از معاهده وستفاليا (۱۶۴۸) همراه با تأسیس سیستم دولت-ملت‌ها به وجود آمد؛ ولی این ادعای هنجاری و اصل حقوقی هرگز مطلق نبوده است. در عرصه نظریه‌پردازی تحول این اصل از سده‌های ۱۸ و ۱۹ تا به امروز در نتیجه چالش‌های نظری آن و در بستر تقابل رویکردها بوده که متحول شده و به تدریج از مطلق بودن آن کاسته شده است.

در این مقاله، این تحولات که در اصل حاکمیت ایجاد شده، در بستر چهار تقابل نظری کلان سیاسی بین‌المللی بررسی شده است: تقابل اول که ریشه در دوره روشنگری اروپا و سده‌های ۱۸ و ۱۹ دارد بین «اجتماع‌گرایی» و «جهان-میهن‌گرایی» است. تقابل دوم، «بین‌رئالیسم» و «ایده‌آلیسم» است که از شکل‌گیری رسمی رشته روابط بین‌الملل تا دهه ۱۹۷۰ ادامه دارد. تقابل سوم بین «نورئالیسم» و «لیبرالیسم» (از دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰) و بالأخره تقابل آخر بین رئالیسم و نورئالیسم با مجموعه نظریه‌های انتقادی پس از جنگ سرد است. ویژگی عمده این چهار تقابل که از عصر روشنگری اروپا در عرصه نظریه‌پردازی حاکمیت و دولت آغاز شده و تا به امروز ادامه دارد، این است که در هر یک از این تقابل‌های نظریه‌پردازی، در واقع تقابل بین ایده حاکمیت محدود به سطح «دولت» و حاکمیت «فراتر» از سطح دولت است.

واژه‌های کلیدی: اجتماع‌گرایی، جهان-وطنی، رئالیسم، ایده‌آلیسم، اجتماع‌گرایی نو و جهان-وطن‌گرایی نو.

مقدمه

اصل «حاکمیت» پس از معاهده وستفاليا در ۱۶۴۸ به مثابه یک اصل حقوقی و نیز به عنوان یک ادعای هنجاری، دنیای مدرن مبتنی بر سیستم دولت-ملت‌ها و روابط بین‌الملل را سازماندهی کرده است؛ اما ایده «حاکمیت» به عنوان اقتدار مطلق در عمل هرگز وجود نداشته است (توماس، ۲۰۰۴: ۸). حاکمیت در «عمل» اگرچه همراه با تحول در سیستم دولت‌ها و حقوق بین‌الملل و ارتباطات و تکنولوژی متحول شده؛ ولی این تحول هرگز نمی‌توانسته بدون پشتوانه و یا بدون عقبه «نظری» (در عرصه نظریه‌پردازی) صورت گرفته باشد؛ لذا این نوشتار با نگاهی گذرا به تحولات عملی، در اصل به بررسی نظری تحول مفهوم حاکمیت در بستر رویکردهای بین‌المللی پرداخته است. هدف نوشتار این است که ملاحظه گردد که تحولاتی که در عمل تا به امروز در مفهوم حاکمیت حادث شده، چه پشتوانه و یا تقابلهای نظری داشته است. روش‌شناسی نوشتار، توصیفی-تحلیلی با نگاه تلفیقی ساختارگرا و فراساختارگرا است.

سؤال اصلی در این نوشتار این است که حاکمیت در قالب رویکردهای بین‌المللی چگونه متحول شده است؟ فرضیه مقاله این است که حاکمیت در طی تحول تاریخی خود در کشاکش بین رویکردهای «دولت‌گرا و فرادولت‌گرا» قرار گرفته است؛ یک دیدگاه، سطح تحلیل خود را بر «دولت» متمرکز نموده و دیدگاه دیگر سطح تحلیلش نه دولت بلکه فراتر از آن و یا «جامعه بشری» است. دیدگاه دولت‌محور، بیشتر توصیفی و دیدگاه دوم، بیشتر هنجاری است. در حرکت از گذشته تاریخی به این سو این دیدگاه‌های فرادولت‌گرا است که اهمیت بیشتری کسب کرده و تئوری‌های دولت‌گرا، تقلیل‌گرا می‌نمایند.

چارچوب نظری

برای بررسی «تحول مفهوم حاکمیت در قالب رویکردهای بین‌المللی» آن را در قالب چهار تقابل دوگانه یعنی «اجتماع‌گرایی^۱ - «جهان-میهن‌گرایی^۲»، «رنالیسم کلاسیک-ایده‌آلیسم»، «لیبرالیسم-نئورنالیسم» و بالأخره «رنالیسم-نظریه‌های انتقادی از رنالیسم» بررسی کرده‌ایم. سرچشمه تقابل اول به قرون پیش از سده بیستم برمی‌گردد؛ یعنی قبل از اینکه رشته دانشگاهی روابط بین‌الملل شکل گیرد، تقابل دوم بین دو جنگ جهانی رخ می‌دهد، تقابل سوم از دهه ۱۹۷۰ به این سو و تقابل چهارم بیشتر به بعد از جنگ سرد مربوط می‌شود.

به طور خلاصه در قالب تقابل «اجتماع‌گرایی، جهان-وطن‌گرایی»، اولی بر این عقیده است که دولت بالاترین مرحله تکامل اجتماع و کلاً تکامل روح عینی است. از نظر آنها دولت بالاترین نوع شخصیت و آزادی را به فرد اعطا می‌کند و بالاتر از آن اجتماعی نیست که فرد به این آزادی و احساس شخصیت دست یابد. این دیدگاه ریشه در تفکرات روسو و مکتب رمانتیک آلمانی دارد. جهان-میهن‌گرایی برخلاف اجتماع‌گرایی نه به اجتماع سیاسی متکی به دولت، بلکه به اجتماع بشری می‌اندیشد و ریشه در اندیشه کانت دارد؛ کانت بزرگ‌ترین متفکری است که نیاز به فلسفه سیاسی را نه به صورت صرفاً علایق ساده روابط موجودات انسانی به اجتماع محدود خودشان، بلکه علاوه بر آن به صورت علایق روابط بین این اجتماعات و بین افراد بشریت درک نمود.

در قرن بیستم رشته روابط بین‌الملل به صورت یک رشته دانشگاهی درآمده و انسجام به خود می‌گیرد، در این دوره بین دو جنگ جهانی در ارتباط با دولت و حاکمیت با تقابل ایده‌آلیسم و رئالیسم مواجه می‌شویم. از نظر رئالیست‌های کلاسیک که ریشه در افکار هابز و بدن دارد، آنچه که بر روابط بین‌الملل حاکم است زور و ستیزش است و در این محیط هرج و مرج‌آمیز، حاکمیت، اهمیت اساسی و محوری دارد و به غیر از نهاد دولت، هیچ نهادی در رأس وجود ندارد. بزرگ‌ترین این متفکران مورگنتا است که به حاکمیت نامحدود و غیر قابل تقسیم اعتقاد داشته است. از نظر او حاکمیت قابل تقسیم، نه منطقی و نه عملی است. بر عکس از نظر ایده‌آلیسم حاکمیت ملی منشأ جنگ و تخاصم بوده و دولت‌ها برای اینکه بتوانند جلوی جنگ و تخاصم را بگیرند بایستی از تأکید بر حاکمیت خود دست برداشته و آن را به نهادهای فراملی بسپارند. از جمله بزرگ‌ترین ایده‌آلیست‌های عمل‌گرا، ویلسون بود که در این راستا صلح ۱۴ ماده‌ای خود را عرضه کرد.

از دهه ۱۹۷۰ به بعد «لیبرالیسم» با مجموعه‌ای از نظریات از جمله کارکردگرایی و همگرایی در عرصه‌های مختلف از جمله حاکمیت به چالش جدیدی با رئالیسم برخاست. از نظر این نظریه‌پردازان در آن دهه، تحولاتی در عرصه بین‌المللی رخ داده که وابستگی متقابل را مطرح کرد. به اعتقاد آنها این تحولات، رئالیسم را از تبیین مسائل حادث شده در چارچوب تنگ دولت‌محوری عاجز نموده و بر این اعتقاد بودند که با ورود بازیگران جدید فراملی و فروملی، دیگر نمی‌توان نقش بازیگری در عرصه بین‌الملل را صرفاً به دولت اعطا نمود. رئالیسم با مجموعه‌ای از تحولات حادث شده در سطح بین‌الملل در مقام رئالیسم ساختاری و/تس واکنش نشان داد. رئالیسم ساختاری و/تس در تقابل با انتقادات مهم لیبرالیسم هر چند به رژیم‌های بین‌المللی توجه نشان داد و برخلاف رئالیسم کلاسیک مرز بین سیاست داخلی و بین‌المللی را انکار نمود، همچنان به شیوه گذشته به پدیده وابستگی متقابل که مورد اشاره لیبرالیست‌ها بود، اهمیت نداده و نقش آن را در محدود کردن نقش دولت و بازیگری منحصر به فرد آن، جزئی تلقی کرد.

حتی *والتس* ادعا نمود که برخلاف نظر فراملی‌گرایان، وابستگی متقابل در جهان معاصر در حال کاهش است.

بالأخره تقابل چهارم که بیشتر به بعد از جنگ سرد مربوط می‌شود، تقابل بین رئالیسم و مجموعه‌ای از نظریه‌های انتقادی از رئالیسم است که گفته می‌شود در محیط فراساختارگرایی بعد از جنگ سرد، رئالیسم را از تفوق و تک‌صدایی برانداخته‌اند. مجموعه‌ای این نظریات انتقادی در عرصه حاکمیت اغلب بر «حاکمیت محدود» اشاره کرده و پایان جنگ سرد و دوره ساختارگرایی را نقطه عطفی می‌بینند که با حاکمیت فراساختارگرایی مواجه هستیم. این نظریه‌ها در دوره ساختارگرایی حاکمیت ملی را پدیده‌ای می‌دانند که ریشه در دولت مدرن داشته که دوره پست‌مدرن آن را بر نمی‌تابد. به طور کلی از نظر آنها تدبیر جهانی، روح جهانی حقوق بشر، نرم‌ها و هنجارهای بین‌المللی، اقتصاد یکپارچه جهانی، رژیم‌های زیست‌محیطی و تأثیرگذاری بازیگران غیردولتی، همه و همه به وضعیتی منجر شده که حاکمیت مورد نظر رئالیسم و نورئالیسم از استعلاء فرو افتاده و آنچه وجود دارد «حاکمیت محدود» و یا کثرت بازیگران است.

«اجتماع‌گرایی»، «جهان - وطن‌گرایی»

در سده‌های گذشته قبل از اینکه روابط بین‌الملل به صورت یک رشته منظم و علمی دانشگاهی درآید، درباره بسیاری از مفاهیم مثل دولت، حاکمیت، صلح، جنگ، امنیت و... به اشکال گوناگون بحث و بررسی صورت می‌گرفت؛ به ویژه بعد از معاهده صلح وستفاليا در ۱۶۴۸ که همراه با خود دولت‌های سرزمینی مدرن را به منصفه ظهور رساند، حاکمیت ملی همواره یکی از خصیصه‌های اصلی و عنصری دولت مدرن را تشکیل می‌داد و دولت محوری در بسیاری از زمینه‌های اقتصادی، جامعه‌شناسی و نظریه بین‌المللی، الگوی مسلط بوده است؛ ولی با این حال این الگو به رغم تفوق، در سده‌های ۱۷، ۱۸ و ۱۹ به چالش کشیده شد و این چالش از سوی متفکرانی ایجاد شد که به اجتماع فراتر از دولت می‌اندیشیدند. به طور مشخص در آن سده‌ها می‌توان دو رویکرد را مشاهده کرد که درباره دولت و حاکمیت رو در روی هم قرار گرفته و آن اجتماع‌گرایی و جهان-میهن‌گرایی است.

ریشه تاریخی اجتماع‌گرایی

اجتماع‌گرایی در اندیشه‌های روسو و مکتب رمانتیک آلمانی ریشه دارد. هگل و ایده‌آلیست‌های انگلیسی شرح کاملی از آن داده‌اند. این دیدگاه به دفاع از ارزش اخلاقی دولت حاکم و مستقل می‌پردازد.

فرض محوری رویکرد اجتماع‌گرایان این است که ارزش‌ها^۱ در «کمونته» یا همان «اجتماع» ریشه دارد و اینکه فرد انسانی، معنا و مفهوم زندگی و حیات را با عضویت در یک اجتماع (کمونته) سیاسی درمی‌یابد. لازم به ذکر است که متفکران روشنگری نیز مشابه این دیدگاه را داشتند؛ ولی در عمل روشنگری با ایده کمونته خصومت داشت. موضوع اساسی روشنگری به خوبی از سوی ولتر بیان شده است: «آن غم‌انگیز است که یک وطن‌پرست خوب کسی است که دشمن بقیه انسان‌ها باشد» (براون، ۱۹۹۲: ۷۳).

به طور کلی سرچشمه این رویکرد به روسو و هگل باز می‌گردد که ملیت و دولت‌پرستی در آنها به اوج رسیده بود. آنها به ستایش از دولت پرداختند. از نظر هگل، دولت بالاترین حد تکامل بوده و در کل، آن تجلی‌گاه تکامل روح عینی بشری است. از نظر اجتماع‌گرایان هگلی، «دولت بالاترین نوع شخصیت و آزادی را به فرد اعطا می‌کند و بالاتر از آن اجتماعی نیست که فرد به این آزادی و احساس شخصیت دست یابد» (براون، ۱۹۹۵: ۱۰۱).

این رویکرد بعداً تأثیر عمیق خود را از نظر اتکاء به سطح تحلیل دولت بر حوزه‌های مختلف علم - از جامعه‌شناسی تاریخ گرفته تا تئوری بین‌المللی - می‌گذارد.

اجتماع‌گرایی و علوم اجتماعی جدید

علوم اجتماعی مدرن در اوج قدرت و پرستیژ دولت اروپایی در اواخر قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ ظهور کرد و پس از آن، آنچه را که پیتر تایلور در سال ۱۹۹۶ «دولت‌گرایی محاط^۲» می‌نامد، در بر گرفت. ماکس وبر با این نظر مساعدت کرده و بیان نمود که تنها دولت‌ها انحصار استفاده مشروع از زور و خشونت را دارند. بعداً جامعه‌شناسان تاریخی مثل جان‌هال، مان و چارلز تیلی به تحلیل آن چیزی پرداختند که مان «قدرت مستقل و حاکم دولت» نامید.

تأثیر اجتماع‌گرایی بر تاریخ

تاریخ‌نگاران نیز به طور سنتی محور مطالعه و تحقیق خود را بر مبنای دولت، سازمان‌دهی کرده‌اند؛ به‌ویژه در قرن ۱۹ - که اوج ناسیونالیسم بود - به شرح روایت‌های تاریخی و افسانه‌پردازی درباره وطن پرداختند. طی این دوره، تاریخ «ملت‌ها» مترادف با تاریخ «دولت‌ها» شد. برخی از مورخان معاصر مثل ویلیام مک نیل - که درباره تمدن‌ها و امپراتوری‌ها به تحریر پرداخته - دوباره به گرایش رئالیستی برگشته و بر قدرت دولت و تکنولوژی نظامی تأکید نموده‌اند.

اجتماع‌گرایی و اقتصاد

اقتصاددانان هم به موازات تاریخ‌نگاران، رشته مطالعاتی خود را با تمرکز بر دولت‌های مشخص بسط دادند. انقلاب کینزی به حوزه سیاست‌های دولت پیرامون مدیریت اقتصاد دولت می‌پرداخت و در آن حوزه، لازم بود که دولت آسیب‌های نفوذ خارجی را به حداقل برساند. همان‌طور که تایلور تشریح می‌کند، موزائیک مکانی اقتصادهای ملی با وجود جهانی شدن کما فی‌السابق با اهمیت باقی می‌ماند. از این رو رشته اقتصاد در درون دنیایی از «دولت‌های تاجرمآب» مفصل‌بندی شده است که بعد از *آدام اسمیت* و *دیوید ریکاردو* تغییر نیافته است. البته در مقابل، با افزایش شناخت تأثیر نیروهای اقتصاد جهانی بر سیاست و بالعکس، تأثیر سیاست بر اقتصاد، امروزه مفهوم «اقتصاد سیاسی بین‌الملل» نیز مطرح شده است؛ به عنوان مثال، اخیراً *سوزان استرنج*، نقش عمده‌ای در سوق دادن روابط بین‌الملل به سمت و سوی «کمتر دولت‌محوری» ایفا کرده است. او تحلیل خود را از بازارها شروع می‌کند و به طعنه، توصیه می‌کند که رهبران دولت‌ها لازم است که پیرامون نیروهای جهانی‌ساز تعلیم و آموزش ببینند تا فشارها و محدودیت‌های مقرراتی را بهتر اعمال نمایند (فرگسون و منزباخ، ۱۹۹۹: ۸۱).

اجتماع‌گرایی و رشته روابط بین‌الملل

محققان روابط بین‌الملل، بیشتر از همکارانشان در رشته‌های دیگر، دولت‌ها و روابط میان دولت‌ها را شروع آغازین تحلیل خود قرار داده‌اند، به استثنای دوره کوتاهی که طی آن سنت انگلیس و لیبرال آمریکا مسلط شد، نظریه «قدرت» اروپای قاره‌ای یا رئالیسم، مسلط (شاید یک پارادایم) بوده است. دولت‌ها به مثابه بازیگران انحصاری پنداشته می‌شوند که به دنبال منافع ملی - که در شرایط قدرت تعریف می‌شود - هستند. «در یک جهان آنارشی متشکل از توپ‌های بیلیارد دولت، معمای امنیت حاد و شدید بوده، امنیت ملی از اهداف اصلی سیاست خارجی بوده و زور نظامی مهم‌ترین ظرفیت و توانمندی می‌باشد» (همان).

جهان - وطن‌گرایی: ریشه‌ها و عقاید

«کوزموپولیتیسیم» به عکس کمونتریانیسم نه به اجتماع سیاسی متکی به دولت، بلکه به اجتماع «بشری» می‌اندیشد و همچون کمونتریانیسم ریشه در روشنگری و اندیشه *کانت* دارد. *کانت* بزرگ‌ترین متفکری است که نیاز به ویژگی فلسفه سیاسی‌ای را احساس نمود که نه فقط دربرگیرنده علایق موجودات انسانی به اجتماع خودشان، بلکه علاوه بر آن، دربرگیرنده علایق بین این اجتماعات و افراد بشریت (در حوزه جهانی) باشد. کوزموپولیتیسیم در مرکز فهم و درک او از

بشریت و معنی یک فلسفه متعالی^۱ به طور اساسی قرار دارد؛ ولی لازم به ذکر است که محوریت روشنفکری کانت نباید باعث شود که این حقیقت را کتمان کنیم که کوزموپولیتیسیم اواخر قرن ۲۰ بیشتر به جرمی بنتم و جان استوارت میل مدیون است. از نظر بسیاری از نظریه پردازان روابط بین الملل، «کانتیانیسیم»^۲، «فایده گرایی»^۳ بنتم و میل و «سوسیالیسم» مارکس در یک اردوگاه در مقابله با «اجتماع گرایی» و همچنین رئالیسم قدرت محور قرار می گیرند.

جهان وطنی کانتی

آرای سیاسی کانت هنجاری بوده، یعنی آنها به ما می گویند که چه باید بکنیم و متکی به ترکیبی از «قانون»^۴ و «عدالت»^۵ است. اقتضائات و استلزامات اخلاقی جهانشمول ایجاب می کند که یک نظم سیاسی، بایستی به حکومت قانون متکی باشد. از این رو اختیار و صلاحیت اخلاقی افراد صرفاً در نهادهای اجتماعی منعکس می شود. از دیدگاه کانت، دولت‌ها به وسیله قرارداد شکل می گیرند، یعنی تابع لوازم اخلاقیات هستند (مریام، ۱۹۰۰: ۴۸). البته این مسئله در چارچوب اندیشه‌های آرمانی کانت مطرح می گردد و در عمل کانت در مباحث خود به مفهوم حاکمیت مطلق کشیده می شود (یعنی در عمل او به اصول مورد نظر اجتماع گرایان نزدیک می گردد). این بدان جهت است که او بین دو نوع حاکمیت «ایده‌آل» (آرمانی) و حاکمیت «عملی»^۶ تمایز قائل می شود. در سطح ایده و آرمان، دولت اتحادیه‌ای است که از طریق توافق داوطلبانه افراد شکل می گیرد؛ ولی کانت از یک دولت و به تبع آن از حاکمیت عملی و تجربی هم بحث می کند که محصول شرایط تاریخی همراه با منازعه و تعارض «زور» و «خرد» است که در واقع در این منازعه زور غالب می شود.

لذا با وجود اینکه اصول دولت کانت «اخلاقی» و حاکمیت به شکل فراملی است؛ ولی در عمل او به حاکمیت مطلق دولت (همچون اجتماع گرایان) سوق می یابد. همان طور که مریام، نویسنده کتاب «تاریخ نظریه حاکمیت پس از روسو» می گوید: «کانت بحث خود از حاکمیت را با توافق داوطلبانه افراد آغاز می کند و در پایان حکومت آنهاپی که صاحب زور هستند را تأیید می نماید. او از انقلاب فرانسه، نظریه حاکمیت خود را آغاز کرده [اما در عمل] با پیامدهای مربوط به واکنش

1. Transcendent
2. Cantianism
3. Utilitarianism
4. law
5. Justice
6. Practical

در برابر آن انقلاب به پایان می‌رساند. به عبارتی بحث آغازین او دربارهٔ ارادهٔ عمومی - منشأ قرارداد اجتماعی - با ارادهٔ دوافکتو و ناقص حکام پایان می‌پذیرد» (براون، ۱۹۹۵: ۳۱).

جهان وطنی فایده‌گرایانه بنتمی

یونیلیتاریانیسم (فایده‌گرایی) بنتم بر این اساس است که «قانون بین‌الملل» می‌تواند یک نظام رفتاری را برای روابط بین‌الملل - که سازگار با لوازم فایده و مطلوبیت باشد - فراهم نماید. بر این اساس بنتم از ایدهٔ یک دادگاه بین‌المللی برای حل و فصل اختلافات بین ملت‌ها - اگر چه بدون قوهٔ قاهره - حمایت می‌کرد. البته بنتم، طرفدار حکومت جهانی نیست بلکه یک «جهان - وطن‌گرا» است. دولت از نظر او ارزش ندارد، در واقع هیچ شکلی از حیات از نظر او ارزش ندارد. اصل «بزرگ‌ترین لذت» فایده‌گرایی هم عالم‌گیر بوده و هم کوزموپولیتیستی.

جهان وطنی سوسیالیسم

سوسیالیسم نیز هر چند نقطهٔ شروعش با یونیلیتاریانیسم و کوزموپولیتیسم متفاوت است ولی آن نیز مثل یوتیلیتاریانیسم به کوزموپولیتیسم منجر می‌گردد. کانتی‌ها از «کارگزاری اخلاقی»^۱، یوتیلیتاریانیسم از اصل «غیر شخصی آ» و سوسیالیسم از رهیافت «طبقه» شروع می‌نمایند؛ اما در هر سه مورد مسیر پایانی، ایستاری به روابط بین‌الملل است که جهت‌گیری آن متفاوت با منابع خاص‌گرایانه ارزشی بوده و در واقع جهت‌گیری آن به سوی کمونته جهانی است (همان: ۴۴). به طور کلی تفکر کانتی، یوتیلیتاریان، سوسیالیسم و مارکسیسم هیچ منبع ارزشی دیگر را نمی‌پذیرد مگر منابعی که ریشه در «بشریت» دارد. لازم به ذکر است که این رویکرد کوزموپولیتسم با شاخه‌های خود به شکل دیگر بیشتر در قرن ۲۰ با منسجم شدن رشتهٔ روابط بین‌الملل در قالب رشته دانشگاهی در ایده‌آلیسم متجلی می‌شود؛ همچنان که کمونتاریانیسم بیشتر در تئوری رئالیستی قدرت‌محور و دولت‌محور با تأکید بر اصل اساسی «حاکمیت» متجلی شد.

مناظرهٔ جهان - وطن‌گرایان جدید با اجتماع‌گرایان جدید

به اعتقاد اجتماع‌گرایان، صحنهٔ بین‌الملل نشان دهنده غالب بودن بازیگری دولت‌ها (همچون عقاید نورئالیسم) است؛ ولی در عین حال اجتماع‌گرایان جدید برخلاف اسلاف خود نقش هر چند جزئی بازیگران فرعی، همچون سازمان‌های بین‌المللی دولتی، یا سازمان ملل متحد و سازمان‌های

1. Moral agency
2. Impersonal

تنظیم کننده بین‌المللی همچون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را انکار نمی‌کنند؛ اما از نظر آنها دولت‌ها همچنان نقش مسلط را ایفا می‌کنند.

بر عکس، از نظر جهان - وطن‌گرایان جدید صحنه بین‌الملل یک حوزه عمومی و به طور بالقوه یک حوزه حکمرانی و تدبیر فی‌نفسه است. برخی از جهان - وطن‌گرایان جدید با مشاهده تحولات در دهه ۱۹۹۰ و در هزاره جدید، همچون تشکیل «دادگاه کیفری بین‌المللی» در سال ۱۹۹۸ و یا تأسیس دادگاه‌های ویژه و موردی برای تعقیب جنایتکاران جنگی و مجرمان ضد بشریت در رواندا، بوسنی و هرزگوین و اقدامات شورای امنیت سازمان ملل متحد در سومالی، تیمور شرقی، کوزوو، و افغانستان و عراق، این اقدامات را در راستای جهانشمولی حقوق بشر و مداخله‌گرایی جدید را حاکی از تقویت و اعطای حق مداخله به نهادهای بین‌الملل و برخی دولت‌ها به نام حقوق بشر تلقی کرده و آن را در راستای تحدید هرچه بیشتر حاکمیت ملی و تسری ارزش‌ها به سطح بین‌الملل در بستر جهانی شدن می‌دانند (پروخونیک، ۲۰۰۴: ۳۵).

از نظر جهان - وطن‌گرایان جدید، سازماندهی روابط جهانی باید بر مبنای حقوق جهانی باشد و در آن ساختار، اعمال حاکمیت ملی، مشروط به احترام به حقوق بشر است. برخی از آنها در آرزوی این هستند که شاهد نهادینه‌کردن این تحول جدید در چارچوب بین‌المللی باشند و از آن طریق بر اقتدار دیرپای دولت‌ها غلبه نمایند. به عقیده آنها روابط بین‌الملل نیازمند دستیابی به فراسوی سیاست قدرت است و اینکه اصول حقوق و عدالت، اصل سامان‌بخش به روابط بین دولت‌ها باشد و عدالت توزیعی باید در سطح جهانی (نه فقط بین دولت‌ها بلکه بین افراد در سطح جهان) گسترش یابد؛ زیرا از نظر اینها عدالت، نه ارزش‌محور (برخلاف نظر اجتماع‌گرایان) بلکه حقوق - محور است (همان).

برعکس نظریات جهان - وطن‌گرایان جدید، به اعتقاد «اجتماع‌گرایان جدید» - که از دهه ۱۹۹۰ به بعد مطرح شدند - حقوق و عدالت، از حیث فرهنگی خاص بوده و نمی‌توان آنها را به فراتر از مرزهای ملی بسط داد. به اعتقاد آنها تنوع و گوناگونی در میان مجموعه‌ای از اجتماعات و ارزش‌های آنها مشابه ضرورت تنوع و گوناگونی در میان گونه‌های حیوانی و نباتی است و باید حفظ شود. به اعتقاد آنها ضمن اینکه لازم است اصول و اخلاق جایگاهی در اداره امور روابط بین‌الملل داشته باشد، (برخلاف نظر جهان - وطن‌گرایان) معتقدند هیچ اصل جهانشمول و محدود کننده دولت حاکم و مستقل وجود ندارد. سازمان ملل و سازمان‌های بین‌المللی دیگر نباید به دنبال جایگزینی و جانشینی دولت‌های حاکم و مستقل به عنوان بزرگ‌ترین مرجع قانون‌گذار باشند (همان).

جدول زیر به مقایسه آرای جهان - وطن‌گرایان و اجتماع‌گرایان پرداخته است.

اجتماع‌گرایان	جهان - وطن‌گرایان	
تکثر فرهنگ‌های متقاطع و متداخل با داشتن ارزش‌های غیرقابل قیاس	انسانیت صرف همراه با برابری در ارزش اخلاقی به این دلیل که همه موجودات انسانی ظرفیت مشترک برای خرد و منطق دارند	اصل تعامل
ساماندهی شده با دولت‌های مستقل و دارای حاکمیت که با یکدیگر در رقابت و همکاری هستند	حوزه عمومی، فراملی و یک حوزه حکمرانی به طور فی‌نفسه	نگرش به سیستم بین‌الملل
دولت دارای حاکمیت و مستقل و نهادهای بین‌دولتی و فقدان اقتدار قوی حقوقی و سیاسی در بالای سر دولت‌ها	مسائل مشترک که به واسطه حقوق جهانشمول اعمال می‌گردد، اصل مرتبط به عدالت بین‌المللی جهانشمول	شکل ترجیحی اقتدار بین‌الملل
تنها در شرایط تاروپود جوامع و فرهنگ‌ها معنا دارد و نه به معنای جهانشمول	حقوق می‌تواند جهانشمول باشد زیرا آن متکی بر عقل و خرد انسانی است	مفهوم حقوق
تقدم ارزش (ارزش‌هایی که ریشه در کمونته (اجتماع) دارد	تقدم حقوق (جهانشمولی آن) بر ارزش	ارزش‌ها در برابر حقوق

برخلاف نظر جهان- وطن‌گرایان که دخالت‌های سازمان ملل متحد در عرصه حقوق بشر و یا اعطای حق دخالت به برخی از دولت‌ها همچون آمریکا را در راستای بسط ارزش‌های حقوق بشری و جهانشمول کردن آنها و کمک به تحقق بخش اعظم آرزوهای جهان وطنی خود می‌پندارند، اجتماع‌گرایان بنا به گفته سیلا بن‌حیب این تحولات جدید را به مثابه «شیوع امپراتوری» محکوم کرده و آن را «قانون بدون دولت»- با اشاره به تحولات رخ داده در عراق و افغانستان با فروپاشی دولت و ناتوانی در دولت‌سازی و ملت‌سازی- می‌نامند. به اعتقاد بن‌حیب ضمن اینکه هنجارهای مربوط به جهان- وطن‌گرایی حاکمیت عمومی را تقویت می‌کنند، برخی از اشکال دیگر قانون جهانی از طریق «سرزمین‌زدایی»، حوزه حاکمیت عمومی را به تحلیل می‌برند (بن‌حیب، ۲۰۰۷). همچنان که فوکویاما نیز در کتاب خود «دولت‌سازی» در سال ۲۰۰۵ می‌نویسد: «دموکراسی مستلزم وجود یک دولت کارآمد است» (همان).

البته لازم به ذکر است که اجتماع‌گرایان جدید همچون /تیزونی و بسیاری دیگر در نظریات پیشین خود تعدیل به عمل آورده و امکان جمع بین دو دیدگاه سنتاً متعارض جهان-

وطن‌گرایان و اجتماع‌گرایان را میسر می‌دانند. به اعتقاد اینها هر دوی ادعاهای مربوط به حقوق «جهانشمول» (مورد نظر جهان - وطن‌گرایان) و حقوق «ویژه‌گرایانه» (مورد نظر اجتماع‌گرایان) معتبر بوده و تعارض آنها حل ناشدنی نیست. بنا به اعتقاد/تیزونی به جای پرداختن به اینکه آیا «حق» مقدم است (نظر جهان - وطن‌گرایان) و یا برعکس «ارزش‌ها»یی که ریشه در اجتماع دارد (بنا به نظر اجتماع‌گرایان)، برنامه‌ریزی اجتماعی نشان می‌دهد که در برخی حوزه‌ها تقدم با حق است و در برخی دیگر با ارزش‌ها (تیزونی، ۲۰۰۶: ۷۵). تیزونی و کلاً تمام اجتماع‌گرایان جدید با این بحث در واقع در نظریات حاکمیت‌گرایانه خود تجدید نظر به عمل آورده و در برخی شرایط مداخله بشردوستانه را پذیرفته و آن را مغایر با ارزش‌های اجتماع نمی‌دانند. او این امر را به افکار یکی از اجتماع‌گرایان متقدم - والزر - ربط می‌دهد که بنا به اعتقاد او «مداخله یک اصل اخلاقی است که ملت‌ها همیشه برای حمایت از استقلال «عمومی» بایستی در نظر داشته باشند. بنا به نظر وی وقتی که یکپارچگی جمعی [خود اجتماع] مورد انکار واقع شود در آن صورت چه بسا لازم باشد [برای احیای اجتماع] حقوق فردی نقض گردد» (همان).

ایده‌آلیسم - رئالیسم

در اوایل قرن ۲۰ رشته روابط بین‌الملل به صورت یک رشته دانشگاهی درآمده و انسجام خاص به خود گرفت. در این دوره (بین دو جنگ جهانی) در ارتباط با دولت و حاکمیت، ایده‌آلیسم و رئالیسم به چالش با یکدیگر پرداختند. ایده‌آلیسم با شدت بیشتر، اصول و مفروضه‌های رئالیسم را زیر سؤال برده و به ویژه تأکید آن بر حاکمیت و دولت‌محوری را منشأ قدرت‌طلبی و جنگ قلمداد کرده است. از بزرگ‌ترین ایده‌آلیست‌های عمل‌گرا ویلسون بود که صلح ۱۴ ماده‌ای خود را ارائه داد. تدوین میثاق جامعه ملل در واقع بازتاب عملی ایده‌های ایده‌آلیست‌ها بود که مبنی بر آن حاکمیت بایستی خود را در قالب جامعه جهانی به نام «جامعه ملل» تحدید و تعریف نماید. «ایده‌آلیست‌ها حاکمیت ملی را ریشه جنگ و تخاصم تفسیر می‌کردند. به اعتقاد آنها کشورها به جای اینکه به فکر منافع ملی خود باشند باید در چارچوب منافع جمعی بیندیشند و ترتیبات امنیتی جمعی اتخاذ نمایند. به اعتقاد آنها حاکمیت ملی خودمحوری و قدرت ملی را اساس قرار می‌دهد و در این صورت کشورها در مقابل هم به صف‌آرایی می‌پردازند. توازن قوا قابل اتکاء نیست و مبتنی بر دیپلماسی مخفی است» (سریع‌القلم، ۱۳۷۱: ۴۱) همان‌طور که پیش‌تر گفته شد این حرکت فکری به شکل‌گیری جامعه ملل انجامید. این جامعه کشورها را ترغیب نمود تا امکانات نظامی خود را به حداقل برسانند و در صورت بروز

تخاصم به صورت دسته جمعی آن را دفع کنند. به اعتقاد ایده‌آلیست‌ها و از جمله ویلسون، یک جامعه جهانی بایستی به تنظیم روابط میان دولت-ملت‌های مستقل و حاکم بپردازد.

رنالیسم بر عکس ایده‌آلیسم بر حاکمیت تأکید می‌کند؛ به عنوان مثال مورگنتا مشهورترین نظریه‌پرداز واقع‌گرایی معاصر به حاکمیت نامحدود و غیر قابل تقسیم اعتقاد داشت^(۱). او در کتاب «سیاست میان ملت‌ها» می‌گوید که حاکمیت قابل تقسیم، نه منطقی و نه عملی است، این دیدگاه ریشه در هابز و بدن دارد. هابز انکار می‌کند که یک نظام اخلاقی بیش از آنچه که برای حیوانات دیگر وجود دارد برای انسان وجود داشته باشد. از نظر او در میان آدمیان همچون حیوانات، زور موجد حق است. به طور کلی از نظر رنالیست‌ها هرج و مرج بین‌المللی، نیروی اصلی شکل‌دهنده به انگیزه‌ها و اقدامات دولت‌هاست. دولت‌ها در اوضاع و احوال آشفته بین‌المللی دچار دغدغه قدرت و امنیت هستند و به سمت ستیز و رقابت‌گرایی دارند و اغلب با وجود منافع مشترک از همکاری فرومی‌مانند و آخرین نکته اینکه نهادهای بین‌المللی تنها به طور حاشیه‌ای بر چشم‌اندازها و امکانات همکاری تأثیر می‌گذارد.

از نظر رنالیست‌ها به ویژه مورگنتا سازمان‌های بین‌المللی، ابزاری در دست قدرت‌های بزرگ هستند. وی سازمان‌های بین‌المللی را از قرن ۱۹ (اتحاد مقدس، جامعه ملل، سازمان ملل) از دیدگاه قدرت بررسی کرده و اظهار عقیده نمود که «سازمان‌های بین‌المللی در ایجاد و حفظ صلح- به خودی خود- نقش نداشته و نمی‌توانند داشته باشند بلکه آنها وسیله‌ای در دست دول بزرگ جهت حکومت بر جهان به منظور تحصیل منافع ملی خود هستند. از نظر مورگنتا استفاده صحیح و کارآمد از دیپلماسی بین کشورها به خوبی می‌تواند عهده‌دار حفظ صلح و امنیت در نظام بین‌الملل باشد» (بهزادی، ۱۳۶۵: ۱۱۴).

رنالیست‌ها معتقدند هر واحد سیاسی باید در تأمین منافع ملی خود به فکر کسب، گسترش و حفظ قدرت باشد. کشوری که این اصل بنیادی سیاست و روابط بین‌الملل را رعایت نکند در واقع از جنگ و تخصص دعوت به عمل می‌آورد. واقع‌گرایان، همین‌طور نواقح‌گرایان اعتقاد دارند که در نظام بین‌الملل، کشور-ملت بازیگر اصلی است و حاکمیت ملی مهم‌ترین ویژگی آن است و کشور-ملت‌ها با ایجاد اتحادها، نوعی توازن قوا ایجاد کرده و مانع بروز جنگ و کشمکش می‌شوند.

لیبرالیسم - رنالیسم نو

تشکیل اتحادیه‌ها و بلوک‌ها، تأکید بر حاکمیت و سوءاستفاده از اصل حق تعیین سرنوشت، ناتوانی جامعه ملل در برخورد با قدرت‌های متجاوز و بالأخره وقوع جنگ جهانی دوم، باعث حاکم شدن مکتب رنالیسم بر روابط بین‌الملل شد. ویژگی آن این بود که تأکید ایده‌آلیسم بر نهادهای بین‌المللی و وجود هماهنگی منافع را خام دانسته و تحولات حادث شده را دال بر صحت

ایده‌های خود تلقی می‌کرد. این مکتب به زعم برخی، یک پارادایم مسلط در طول جنگ سرد بود؛ ولی به عقیده برخی دیگر در دهه ۱۹۷۰ وضعیت پارادایمی بودن خود را از دست داد. در این دوره، تقابلی دگر بین رئالیسم و لیبرالیسم با مجموعه نظریات همگرایی، کارکردگرایی و نهادگرایی آغاز شد.

مجموعه این نظریات که کلاً در چارچوب مکتب ایده‌آلیسم یا لیبرالیسم قرار می‌گیرند، با وقوع تحولات در عرصه حاکمیت در اروپا و نیز ظهور شرکت‌های چند ملیتی و ورود بازیگران جدید فراملی و فروملی به عرصه بین‌الملل و نقش گسترده سازمان‌های دولتی و غیردولتی بین‌المللی که به تعبیر جیمز روزنا مرزهای دولت‌ها را نفوذپذیر نموده، ایده‌آلیسم را وارد چالش با رئالیسم کرد؛ به عنوان مثال، «نحله فکری کارکردگرایی به گفته یوهان دووری، جایگزین برای برداشت‌های سنتی‌تر حقوقی درباره دولت و حاکمیت بوده است. دیوید میترانی در رابطه با کارکردگرایی از جایگاه اساسی برخوردار بوده و نوشته‌های وی بر روی نظریه‌پردازان بعدی همگرایی تأثیر زیادی داشته است. از نظر میترانی سازمان‌هایی که برای همکاری کارکردی ایجاد می‌شوند نهایتاً ممکن است نهادهای سیاسی گذشته را منسوخ و یا بی ثمر سازند» (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۷۲: ۶۶۶).

به گفته نظریه‌پردازان همگرایی، همگرایی از فرایندی حکایت می‌کند که طی آن تعامل و در هم‌آمیختگی واحدهای ملی در سازمان‌های بین‌المللی چنان افزایش می‌یابد که مرز میان نظام متشکل از سازمان‌های بین‌المللی و محیط متشکل از دولت‌های عضو آن سازمان‌ها تیره و تار می‌گردد. لیون لینیوبرگ، یکی از این نظریه‌پردازان در کتاب خود درباره جامعه اروپا با استفاده از تعریف هاس، همگرایی را چنین تعریف می‌کنند: فرایندی که طی آن ملت‌ها از آرزو و قدرت خود در هدایت مستقل سیاست خارجی و سیاست‌های داخلی خود چشم‌پوشی کرده و در عوض می‌کوشند تا به اتخاذ تصمیماتی مشترک دست زده و یا تصمیم‌گیری را به نهادهای مرکزی جدید تفویض نمایند (همان: ۶۶۸). به گفته چارلز تیلند، همگرایی سیاسی بین‌المللی، غالباً با طفره رفتن از حاکمیت دولت‌های ملی نوین، با کاهش این حاکمیت یا منسوخ نمودن آن یکسان گرفته می‌شود.

جوزف نای نیز در چارچوب کارکردگرایی نو با تجزیه و تحلیل نقش سازمان‌های سیاسی کلان منطقه‌ای و سازمان‌های اقتصادی خرده منطقه‌ای به چند نتیجه آزمایش در مورد نوکارکردگرایی دسته یافته است. به اعتقاد وی سازمان‌های اقتصادی خرده منطقه‌ای و سازمان‌های سیاسی کلان منطقه‌ای بر شکل‌گیری جزایر صلح در جهان کمک کرده و زیان آنها برای صلح جهانی یا نقش آنها در ایجاد منازعه کمتر از فایده محدود آنها برای جهانیان در جلوگیری از بروز منازعه بوده است (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۷۲: ۶۸۵-۶۸۶).

در دهه ۱۹۸۰ نیز نظریه پردازی بر اساس رژیم‌های بین‌المللی رواج یافت. «تجزیه و تحلیل رژیم‌های بین‌المللی معطوف به مطالعه روابطی است که حاصل نیاز و علاقه متقابل به تشکیل یک نظام بین‌المللی بوده و به ارتقای همگرایی می‌انجامند» (همان: ۸۳۹) به علاوه تجزیه و تحلیل رژیم‌های بین‌المللی، شالوده‌ای را برای تحلیل و ارزشیابی رفتار یا عملکرد سازمان‌های بین‌المللی و چارچوب نهادی مختلف آنها فراهم می‌سازد.

نظریه پردازی در چارچوب وابستگی متقابل نیز به چالش با رئالیسم برخاست. یکی از این منتقدان، به عنوان مثال، *اوران یانگ* ابراز نمود که افزایش وابستگی متقابل بین‌المللی باعث افول سیاست قدرت خواهد شد؛ زیرا وابستگی متقابل نه تنها باعث محدودیت دولت‌ها می‌گردد بلکه ظهور بازیگران جدید در صحنه بین‌الملل را نیز در برخواهد داشت (حاج یوسفی، ۱۳۷۶: ۱۰۰۶). *کوهن و نای* نیز مدل «وابستگی متقابل و پیچیده» را به عنوان یک نمونه ایده‌آل و جایگزینی برای واقع‌گرایی عرضه کردند. بر اساس این مدل، «کانال‌های متعدد جوامع را به هم می‌پیوندد، هیچ‌گونه سلسله مراتبی در میان موضوعات بین‌المللی وجود ندارد و بالأخره اینکه استفاده از زور امری گسترده نیست» (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۵۰-۵۱). این منتقدان که بعداً به «فراملی‌گرایان» معروف شدند تمام مفروضات واقع‌گرایی را زیر سؤال بردند و از جمله تأکید کردند که وابستگی متقابل، محدودیت‌هایی را برای دولت‌ها ایجاد کرده و دولت‌ها دیگر نمی‌توانند بر روی تمام تعاملات بین‌المللی کنترل داشته باشند و نیز مشکلاتی به نام مشکلات جهانی ظاهر شده‌اند و بازیگران جدیدی در روابط بین‌الملل ظهور کرده‌اند.

نویسندگان واقع‌گرا سریعاً درصدد پاسخ به این چالش‌ها برآمدند. پاسخ‌ها عمدتاً با حمله بر اهمیت وابستگی متقابل شروع شد. *کنت والتس*، مبدع رئالیسم ساختاری، بدیع بودن مسئله وابستگی متقابل را انکار کرده و ادعا نمود که برخلاف نظر فراملی‌گرایان وابستگی متقابل در جهان معاصر در حال کاهش است. او واقع‌گرایی ساختاری را عرضه کرد. بر اساس این فرمول، روابط بین‌الملل در درون یک ساختار هرج و مرج آمیز شکل می‌گیرد. ساختاری که در آن توانایی‌ها به شکل نابرابر میان واحدهای سیاسی که کارویژه‌های یکسانی دارند، توزیع شده است (همان: ۱۰۰۸). این واحدها در حال منازعه بر سر قدرت و امنیت به سر می‌برند و روابطشان توسط سیستم موازنه قوا میان دولت‌های مسلط تنظیم می‌گردد. *والتس*، دقت زیادی کرد تا اهمیت بازیگران جدید در عرصه بین‌الملل، امکان همگرایی میان دولت‌ها و نقش وابستگی متقابل را انکار نماید.

اما باید خاطرنشان کرد که نئورئالیسم‌ها در یک تغییر جزئی از رئالیسم و همسو با دیدگاه‌های لیبرالیست‌ها حاکمیت را به آن شکل سفت و سخت سنتی و سابق در رئالیسم

کلاسیک مطالعه نمی‌کنند. *والتس*، رئالیسم کلاسیک را به این شکل تغییر داد که سیاست داخلی از سیاست بین‌المللی جدا نیست^(۲). وقتی جدایی سنتی تصور شده بین مرز «داخل» و «بین‌الملل» فرو می‌ریزد اهمیت وابستگی متقابل و کاهش حاکمیت دولت‌ها و نیروهای فرامرزی (در مقام مقایسه با رئالیسم کلاسیک) برجسته‌تر می‌شود؛ لذا ملاحظه می‌شود که رئالیست‌های نو در این راستا به نقش رژیم‌های بین‌المللی توجه نشان می‌دهند.

رئالیسم؛ نظریه‌های انتقادی

تقابل چهارم در عرصه حاکمیت بیشتر به بعد از جنگ سرد مربوط می‌شود. در دهه ۱۹۹۰ با فروپاشی نظام دو قطبی، طیفی از نظریات در چارچوب ایده‌آلیسم نو یا لیبرالیسم نو، مکتب رئالیسم را از تفوق انداختند. در این چارچوب نظریات مختلفی، مانند طرفداران ایده جامعه بین‌المللی مثل *هدلی بول*، جامعه جهانی، رهیافت انتقادی مثل *اشلی و واکر*، کموناریانیست‌های نوهگلی مثل *کریس براون* و کوزموپولیتیست‌های جدید مثل *بیتز* و طرفداران تدبیر جهانی مطرح شده‌اند.

نقطه اشتراک این رویکردها عمدتاً تأکید بر سست شدن حاکمیت، فرسایش حاکمیت، پتانسیل کشیده شدن نظریه سیاسی به سوی نظریه بین‌المللی و یا به عبارتی نظم داخلی (در تئوری سیاسی) به بی‌نظمی بین‌المللی (مفروض در تئوری بین‌الملل)، تأکید بر هنجارها، قواعد و مسائل اخلاقی، هنجاری و ارزشی بین‌المللی و سازمان‌های بین‌الملل و رژیم‌های مربوط به حقوق بشر، محیط زیست، سلاح‌های کشتار جمعی و تأکید بر نقش مؤثر سازوکار «تدبیر جهانی»^۱ است. به عنوان مثال طرفداران جامعه بین‌المللی مثل *مارتین وایت* و *هدلی بول* بر الزامات و تعهدات چندجانبه میان دولت‌ها تأکید می‌کنند (فاون و لارکینز، ۱۹۹۶: ۱۰۴). طرفداران جامعه جهانی مثل *ویور و بوزان* بر نقش انسان‌ها، گروه‌ها و جمعیت‌ها در کنار دولت‌ها و حقوق بشر و جامعه مدنی تأکید می‌کنند؛ به ویژه این دو نویسنده در بحث از امنیت در چارچوب مکتب کپنهاک حضور کارگزاری انسانی را مطالعه کرده و به بحث پیرامون «امنیت جهانی» و «امنیت انسانی» می‌پردازند (ابراهیمی، ۱۳۷۹: ۱۲۶). اجتماع‌گرایان جدید و نوهگلی مثل *کریس براون* و *بیتز* برخلاف سلف خود به چیزی بالاتر از اجتماع سیاسی دولت یعنی یک اجتماع سیاسی جهانی و کمونته واحد جهانی می‌اندیشند. در این دیدگاه «حلقه‌های زنجیره‌ای در فرد، قبیله، شهر و دولت» استعداد آن را دارند که به حلقه بزرگ‌تر از خود یعنی «جهان» نیز کشیده شوند (براون،

۱۹۹۵: ۱۹۷). البته لازم به ذکر است که کمونتریانیست‌های جدید بیشتر به «کمونته‌های محلی»^۱ و تعامل آنها با یکدیگر می‌اندیشند؛ به عنوان مثال به اعتقاد بر/اون، «انواع خودگردان‌های متکثر و اخلاقی- کمونته‌های مرتبط با یکدیگر در شبکه‌ای از صلح و قانون- به نظر می‌رسد که بیشتر درخور جهان امروزی بوده باشد تا دیگر بدیل‌های آن» (همان: ۱۶) از نظر ریموند ویلیامز نیز «کمونته» به معنی منافع مشترک و هویت مشترک، متمایز از اصطلاح «جامعه آ» است. این مفهوم (کمونته) مترادف با «گماینشافت» در مقابل «گزلشافت» یا همان «جامعه بین‌المللی» است که در حد وسط دیدگاه «جامعه جهانی» و «دولت محوری» قرار می‌گیرد.

هواداران رویکرد کوزموپولیتیسیم، اصول حاکم بر نظام بین‌الملل را اخلاقیات و نیازهای بشری دانسته و به اعتقاد آنها منافع ملی باید در چارچوب یک جامعه جهانی و یک دهکده جهانی تلقی گردد. شعار معروف آنها «جهانی فکر کنید و دهکده‌ای عمل کنید» است. «کوزموپولیتیسیم یک آیین بین‌الملل‌گراست که بر این عقیده پا می‌فشارد که حاکمیت امتیاز ویژه و منحصر گروه‌های ملی ویژه‌ای نیست و اینکه مرزهای ملی در نهایت مرزهای اخلاقی نیستند. در جهان ملی- در واقع- کوزموپولیتیسیم رقیب اصلی حاکمیت دولت- ملت رئالیستی محسوب می‌گردد» (گوردون، ۱۹۹۷: ۲۱). ایده اصلی آن یک فدراسیون جهانی مرکب از دولت‌هایی است که از سوی اراده رضایت‌آمیز ملت‌ها برای اهداف مربوط به همکاری، صلح و یک جهان اخلاقی تشکیل می‌گردد.

از منظر «تدبیر جهانی»، فزونی مشکلات و مسائل فراروی جامعه بین‌المللی در عرصه‌های مختلف باعث می‌شود که یک دولت دیگر به تنهایی قادر نباشد از عهده حل این مسائل برآید و همکاری دولت‌ها با نهادها و سازمان‌های غیردولتی و دولتی بین‌المللی برای فائق آمدن بر این مسائل ضروری می‌نماید. این سازوکار در رژیم‌های بین‌المللی محیط زیست و یا در مقابله با مسائلی مثل تروریسم جهانی مطرح می‌گردد؛ لذا دولت‌ها مجبورند که بخشی از حاکمیت ملی خود را به تدبیر جهانی بسپارند. در دیدگاه روزنا «تدبیر جهانی»، فعالیت‌های حکومت‌ها را در سطوح گوناگون در برمی‌گیرد و لذا اقدامات حکومتی، دیگر به طور سفت و سخت در حکومت‌ها متبلور نمی‌شود، بلکه اقدامات حقوقی شامل بسیاری از مجاری دیگر است که از طریق آن مجاری قدرت «فرمانروایی»^۲ در شکل اهداف، رهنمودها و خط‌مشی‌ها اعمال می‌گردد. به اعتقاد روزنا، تدبیر جهانی، دربرگیرنده تعداد زیادی- بدون اغراق میلیون‌ها- از سازوکارهای کنترل است که توسط تاریخ، ساختارها، اهداف و فرایندهای مختلف به پیش می‌رود (فرگسون، ۱۹۹۹: ۸۵).

1. Local Community
1. Society
3. Command

تکوین‌گرایی مثل *الکساندر وندت* به جامعه بین‌المللی اعتقاد داشته و از نظر وی تعامل بین سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی از طریق هنجارها و قواعد خاص صورت می‌گیرد. دیدگاه دولت‌ها تنها بازیگران نیستند بلکه مجموع دولت‌ها، گفتمان‌ها و روابط بین‌الملل حاصل از تعامل آنها موجب هویت می‌شود^(۳).

از نظر «رنالیسم انتقادی» نیز جهان از رویدادها، وضعیت امور^۱، حدس و گمان‌ها، تصورات و برداشت‌ها^۲ و گفتمان‌ها و به علاوه از ساختارهای اساسی، قدرت‌ها و تمایلات بالقوه یا بالفعل تشکیل شده است (هیکی و کولین، ۲۰۰۰: ۲۳).

طرفداران اقتصاد جهانی و نئولیبرالیسم از «اقتصاد بین‌الملل» نام می‌برند که کلیه اقتصادهای ملی را یکپارچه و ادغام کرده و دیگر نمی‌توان از اقتصاد ملی صحبت کرد. ناظران سیاسی نیز با مشاهده یکپارچگی اتحادیه اروپا از حاکمیت «قرون وسطایی نو» - که عاری از سلسله مراتب و به طور افقی است - یاد می‌کنند.

بالاخره از منظر فراساختارگرایی مثل *واکر و/شلی* متن‌ها در عصر کنونی در هم فرو رفته‌اند؛ لذا عصر کنونی عصر «بینامتنی^۳» و نه «بین‌المللی» است. به اعتقاد آنها تأکید بر خود و دیگری^۴ و تمایزات مختص حاکمیت دوره مدرن و استقبالیایی و زاییده چنین حاکمیتی بوده است. لذا از این نظر، «حاکمیت مدرن موجد تقابل‌های دوگانه بین خود/دیگری، ما/آنها، داخل/خارج و تئوری سیاسی/ بین‌المللی بوده است» (هنسن، ۱۹۹۷: ۳۲۰). بنابراین با عدم تأکید بر حاکمیت می‌توان این تمایزات و تنوعات را برداشت و در نهایت می‌توان تئوری سیاسی (نظم مفروض در آن را) بر تئوری بین‌المللی (آنارشی مفروض در آن) بسط داد و یک جامعه جهانی مبتنی بر صلح پایدار به وجود آورد.

نتیجه‌گیری

در این نوشتار به تحول مفهوم حاکمیت در چارچوب رویکردهای بین‌المللی پرداخته شد. حاکمیت در طی تحول تاریخی خود همواره در کشاکش بین دیدگاه‌هایی بوده است که یا «دولت» به طور منحصر سطح تحلیل آنها بوده و یا دیدگاه‌هایی که به اجتماعات فراتر و یا فروتر از دولت نیز می‌اندیشند. در عرصه حاکمیت از زمان وستفاليا (۱۶۴۸) تا حال حاضر می‌توان به ترتیب تاریخی چهار نوع تقابل را مشاهده نمود که در سده‌های ۱۷، ۱۸ و ۱۹ تقابل بین

1. States of affairs
2. Impressions
3. Intertextual
4. Self/other

کمونتاریانیسم (اجتماع‌گرایی) و کوزموپولیتیسم (جهان-میهن‌گرایی)، در نیمه اول قرن ۲۰، تقابل بین رئالیسم و ایده‌آلیسم، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تقابل لیبرالیسم و نورئالیسم و بالأخره بعد از جنگ سرد تقابل رئالیسم و مجموعه نظریه‌های انتقادی از رئالیسم است.

واقعیت این است که مفهوم حاکمیت در تقابل چهارم (بعد از جنگ سرد) وارد عرصه جدیدی شده که با سه تقابل گذشته، تفاوتی اساسی دارد. در سه تقابل گذشته اغلب این دیدگاه‌های «دولت‌گرا» (کمونتاریانیسم، رئالیسم، نورئالیسم) بودند که بر دیدگاه‌های «فردولت‌گرا» (کوزموپولیتیسم، ایده‌آلیسم و لیبرالیسم) تا اندازه‌ای تفوق داشتند. شاید آن به این دلیل بود که حاکمیت ملی به هر حال در محیط مدرن مورد بحث قرار می‌گرفت و محیط مدرن محصول نظم و ستفالیاست که بزرگ‌ترین ویژگی آن پا به عرصه گذاشتن دولت‌های مدرن سرزمینی بوده است. ولی پایان جنگ سرد و نظام دو قطبی به عقیده برخی همراه با پایان نظم وستفالیای ۳/۵ قرن نیز بوده است. از این نظر است که بعد از جنگ سرد دیدگاه‌های گوناگون در قالب ایده‌آلیسم نو و یا لیبرالیسم مطرح می‌شوند که حاکمیت را آن‌گونه تعریف و تبیین می‌نمایند که تا اندازه زیادی متفاوت با حاکمیت دوره مدرن است. تحت این شرایط است که از حاکمیت با عناوین حاکمیت پسامدرن، حاکمیت فراوستفالیایی، حاکمیت فراساختارگرایی و یا حاکمیت نوقرون وسطایی و سیاره‌ای نام برده می‌شود.

با وجود اینکه رئالیسم و نورئالیسم تغییر آن‌چنانی در صحنه کنونی در حاکمیت دولت-ملت‌ها ملاحظه نمی‌کند، ولی دیدگاه‌های دیگر اعم از طرفداران ایده جامعه بین‌المللی، تدبیر جهانی نولیبرالیسم، تکوین‌گرایی، کمونتاریانیست‌های نوهگلی و کوزموپولتیست‌ها به چالش جدی با آن برخاسته‌اند. هر چند که عمده آنها مثل نظریه جامعه بین‌الملل یا تکوین‌گرایی ممکن است خود در چارچوب رئالیسم بوده باشند، ولی از منظر حاکمیت، تک بازیگری دولت‌ها را نپذیرفته و آن را صرفاً ویژگی عصر مدرن یا ساختارگرایی تلقی می‌نمایند.

پی‌نوشت

۱. ر.ک. مورگنتا، ۱۳۷۴.
۲. ر.ک. والتس، ۱۹۷۹.
۳. ر.ک. وندت، ۱۹۹۵.

منابع

- ابراهیمی، شهرزاد (۱۳۷۹) «تحول مفهوم امنیت: از امنیت ملی تا امنیت جهانی»، در: سیاست دفاعی، شماره ۳۱، تابستان.
- بهزادی، حمید (۱۳۶۵) قدرت‌های بزرگ و صلح بین‌الملل (اتحاد مقدس، جامعه ملل، سازمان ملل) از دیدگاه مورگنتا، تهران، دانشگاه ملی ایران.
- حاج یوسفی، امیرمحمد (۱۳۷۶) «بررسی بحران‌های چهارگانه در نظریه روابط بین‌الملل»، در: مجله سیاست خارجی، سال ۱۱، شماره ۴.
- دوئرتی جیمز و رابرت فالتزگراف (۱۳۷۲) نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران، قومس.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۷۱) سیر روش و پژوهش در رشته بین‌الملل، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴) تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سمت.
- مورگنتا، هانس جی (۱۳۷۴) سیاست میان‌ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- Benhabib, Seyla (2007). Twilight of sovereignty or the Emergence of Cosmopolitan Norms? Rethinking Citizenship in Volatile Times, *Citizenship Studies*. Vol.11, Issue 1, February. Available at: http://www.informaworld.com/smpp/content~content=a770232273?jumptype=alert&alerttype=new_issue_alert, email
- Brown, Chris (1992) *International Relations Theory: New Normative Approaches*. New York and Oxford: Columbia University Press.
- Brown, Chris (1995) «International Political Theory and the Idea of World Community» in; Booth ken and Smith Steve, *International Relations Theory Today*. Oxford: Polity Press.
- Etizoni, Amitai (2006) «A New Communitarian approach to International Relations: Rights and Good», Available at: <http://www.springerlink.com/index/A3FWNT9N81PR9YCA.pdf>
- Fawn, Reich & Larkins, Jeremy (1996) *International Society after the Cold War: Anarchy and Order*. Great Britain.
- Ferguson, H. Yale & Mansbach, W. Richard (1999) «Global Politics at the Millennium: Changing Bases of Us and Them, in; Bobrow B. Davis (ed). *Prospects for International Relations: Conjectures about the Next Millennium*. Blackwell Publishers Ltd.
- Gordon, Graham (1997) *Ethics and International Relations* oxford Ox4 Ijf: Bleekwell. Publishers. Ltd.
- Heikki, Patomaki & Colin, Wight (2000) «After Post Positivism? The Promises of Critical Realism». *International Studies Quarterly*, rd. 49, No. 2
- Hensen, Lene (1997) «R.B.J Walker and International Relations: deconstructing a discipline». In; Neuman B. Iver and Waver, Ole (eds). *the Future of International Relations. Masters in the Making?* London and New York: Routledge.
- Merriam, C.E (1900) *History of The theory of Sovereignty Since rousseau*. New York: AMS press. Inc.
- Prokhovnik, Raia (2004) «Rights and Justice in International Relations», in: William Brown and Others (Eds), *Ordering the International : History, Change and Transformation*, Pluto Press in Association with the Open University), Available at: <http://openlearn.open.ac.uk/course/view.php?id=3535>
- Thomas, Holli (2004) «Cosmopolitan Sovereignty». Refereed Paper Presented to the Australasian Political Studies Association Conference University of Adelaide, 29th

September-1st October.

Walker, R.B.J (1993) inside/outside: international Relations as Political theory. Cambridge: Cambridge University press.

Waltz, Kenneth (1979) theory of International Politics. Reading Mass. Addison-Wesley.

Wendt, Alexander (1995) «Anarchy is what States Make of it: the social Construction of power Politics». In; Derdevian james (ed). International theory: Critical Investigations. Macmillan Pres. ltd.

دوفصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

دوره جدید، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۹۱: ۲۰۰-۱۸۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۰۴/۲۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۰۷/۱۹

نسبت سوژه و قدرت در رمان‌های دُن کیشوت و مادام بوواری با ابتدای بر دیدگاه‌های میشل فوکو

زینب صابر*

پرویز ضیاء شهابی**

چکیده

رمان‌های دُن کیشوت و مادام بوواری از جمله آثار تأثیرگذار بر تاریخ ادبیات داستانی شمرده می‌شوند. در این مقاله تلاش شده با تکیه بر دیدگاه‌های میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴)، فیلسوف فرانسوی، این دو رمان مقایسه و تحلیل شود.

فوکو با تبیین سازوکار ساختار قدرت در صورت‌بندی سوژه، به نقد مبانی متافیزیک غربی اهتمام دارد. طرح فکری فوکو، بر ملا کردن معیارها و اصول بدیهی انگاشته‌ای است که ساختار قدرت بر آن اساس، شکل بهنجار زیستن را تعریف می‌کند. در این طرح فکری، تفسیر آثار ادبی جایگاه حائز اهمیتی دارد.

این مقاله می‌کوشد نحوه مواجهه و مقابله دُن کیشوت و مادام بوواری را با فرایند بهنجارسازی در فرهنگ غربی تبیین کند و نشان دهد که این دو چگونه برای گریز از زندگی بهنجار، شیوه‌ای تازه از زیستن را بر مبنای ادبیات و داستان برای خویش خلق می‌کنند و به تعبیر بهتر با کمک گرفتن از ادبیات و جهان داستان، شکل دیگری از سوژه‌مندی را برای خود تعریف می‌کنند. در این فرایند، داستان و واقعیت و یا واژه‌ها و چیزها در هم می‌آمیزند.

مقاله حاضر بر آن است تا از سویی طرح زندگی دُن کیشوت و مادام بوواری را بر اساس مفاهیم بهنجارسازی و انقیاد فوکو تحلیل و تبیین کند و نشان دهد که ادبیات در گونه‌ای خاص می‌تواند به شکلی اصیل در مقابل ساختارهای مسلط بر زندگی بهنجار، بایستد و با استقرار خود به منزله شکلی تازه و متمایز از هنجار مسلط، طرحی نو دراندازد؛ و از سوی دیگر نشان دهد که ساختار مسلط نیز در مقابل هر تفاوتی با مشخص کردن آن تفاوت به مثابه گونه‌ای «نابهنجاری» به کنترل، اصلاح، طرد، حبس و حذف شکل‌های مختلف غیریت مبادرت می‌ورزد.

واژه‌های کلیدی: دُن کیشوت، مادام بوواری، فوکو، شباهت، واژه‌ها و چیزها، و بهنجار/نابهنجار.

رمان *دُن کیشوت* اثر *سروانتس* (۱۵۴۷-۱۶۱۶) نویسنده اسپانیایی است. این کتاب، نخستین رمان، «نخستین اثر ادبی مدرن» (فوکو، ۲۰۰۲: ۴۸) و همچنین «نخستین رمان بزرگ» (بنیامین، ۱۳۸۳: ۵) خوانده شده است.

رمان مادام بوواری نیز اهمیت ویژه‌ای در تاریخ ادبیات داستانی دارد. *گوستاو فلوبر* (۱۸۲۱-۱۸۸۰)، نویسنده این کتاب، به لقب «بزرگ‌ترین نویسنده رئالیست» (سید حسینی، ۱۳۸۱: ۲۸۱) در دوره خود مشهور است و رمان او «کتاب مقدس رئالیسم شمرده می‌شود» (همان). علاوه بر این لقب و توصیف که درباره وجه رئالیستی کار *فلوبر* است، می‌توان گفت که او از پیشگامانی است که در آثارش «گذار از رئالیسم به سبک مدرنیستی در داستان» (چایلدز، ۱۳۸۲: ۱۰۲) را ممکن ساخته است.

بورديو در مقاله «جامعه‌شناسی و ادبیات» به صورت گذرا اشاره‌ای به شباهت بین این دو رمان داشته است (بورديو، ۱۳۸۳: ۹۴). *یوسا* نیز در کتاب *عیش مدام: فلوبر و مادام بوواری* به این شباهت اشاره دارد (یوسا، ۱۳۸۶: ۱۳۳). در هر دو مورد مذکور شباهت بین این دو رمان، شباهت در قهرمان اصلی‌شان (یعنی *دُن کیشوت* و مادام بوواری) دانسته شده است؛ قهرمانانی که می‌کوشند به تخیلات و پندارهایی که از خواندن رمان‌ها برگرفته‌اند، جامه عمل بپوشانند. در این مقاله سعی بر آن است که این دو رمان به شکل دقیق‌تری با هم مقایسه شوند و این تحلیل و مقایسه به طور خاص از منظر دیدگاه‌های *میثل فوکو*، *فیلسوف فرانسوی*، صورت پذیرد. از آنجا که تاکنون در پژوهش مستقلی، تطبیق این دو رمان صورت نگرفته، مقاله حاضر می‌کوشد با تکیه بر دیدگاه‌های *فوکو*، رهیافتی تازه درباره این دو رمان تبیین کند و از طریق تطبیق آنها وجوه تازه‌ای را در این آثار تشخیص دهد.

آثار ادبی و هنری در نظام فلسفی *فوکو* جایگاه شایان توجهی دارد. او در تبیین طرح فکری خود از آثار ادبی و هنری بسیاری بهره برده است. *فوکو* در نظام فلسفی خود، با تبیین سازوکار ساختار قدرت در صورت‌بندی سوژه به نقد مبانی متافیزیک غربی اهتمام داشته است.

این مقاله می‌کوشد به این پرسش‌ها پاسخ دهد که چگونه می‌توان با ابتنای بر دیدگاه‌های *فوکو* به تحلیل و مقایسه دو رمان *دُن کیشوت* و *مادام بوواری* پرداخت. همچنین در نظام فکری *فوکو*، ادبیات چگونه می‌تواند فرایند بهنجارسازی ساختارهای قدرت را افشا کند و در مقابل آن بایستد.

دو رمان در اپیستمه‌های متفاوت

سروانتس جلد اول رمان دُن‌کیشوت را در سال ۱۶۰۵ و جلد دوم آن را با وقفه‌ای ده ساله در سال ۱۶۱۵ منتشر کرد و ۲۴۲ سال پس از چاپ جلد دوم دُن‌کیشوت، فلویبر، رمان *ماد/م بوواری* را در ۱۸۵۷ به طبع رسانید.

فوکو روش دیرینه‌شناسی^۱ خود را بر مدار سه دوره تاریخی استوار می‌کند: دوره رنسانس، دوره کلاسیک و دوره مدرن. دوره نخست از قرن پانزدهم (پایان قرون وسطی) تا نیمه قرن هفدهم، دوره بعدی از نیمه قرن هفدهم تا پایان قرن هجدهم و دوره مدرن از آغاز قرن نوزدهم تاکنون را در بر می‌گیرد. بنابراین با توجه به تقسیم‌بندی انجام گرفته در روش دیرینه‌شناسی فوکو، زمان انتشار دُن‌کیشوت مقارن با پایان دوره رنسانس و آغاز دوره کلاسیک و زمان انتشار *ماد/م بوواری* در دوره مدرن است.

فوکو متناظر با هر قلمرو تاریخی خاصی، مفهوم اپیستمه^۲ یا سامانه دانایی ویژه‌ای را تعریف می‌کند. نزد او اپیستمه اصطلاحی معرفت‌شناسانه است و به «مجموعه پیچیده‌ای از روابط» (فوکو، ۲۰۰۲ الف: ۸۳) دلالت دارد. اپیستمه نقش «قاعده و قانون» را دارد که «در یک دوران مشخص، کنش‌های گفتمانی‌ای را متفق می‌کند و باعث ظهور اشکال شناخت‌شناسی، علوم و سامان‌های صوری احتمالی می‌شود» (همان: ۲۱۲). بر این اساس، فوکو متناظر با سه دوره تاریخی مذکور سه اپیستمه را مشخص می‌کند که بنا بر قاعده و قانون خاص هر یک، رابطه واژه‌ها و چیزها با هم متفاوت است.

در دوره رنسانس، رابطه واژه‌ها و چیزها بر اساس شباهت^۳ و همانندی^۴ تعریف می‌شود؛ واژه‌ها و چیزها همانند هستند. هر نشانه‌ای به آنچه که آن را نشان می‌دهد، شبیه است. در دوره کلاسیک، فرض همانندی و شباهت بین واژه‌ها و چیزها محکوم می‌شود. در این دوره، واژه‌ها دیگر همانند چیزها، نیستند و فقط آنها را بازنمایی می‌کنند؛ لذا رابطه واژه‌ها و چیزها بر اساس نظریه بازنمایی تعریف می‌شود. در دوره مدرن نیز رابطه واژه‌ها و چیزها بر اساس دلالت^۵، فهم و درک می‌شود؛ یعنی واژه‌ها به چیزها دلالت دارند. به زعم فوکو پس از دوره رنسانس خویشاوندی عمیق و پیوند وثیق واژه‌ها و چیزها از بین می‌رود، واژه‌ها از چیزها دور می‌شوند و زبان از جهان فاصله می‌گیرد. زبان پس از این دوره به «یک مورد خاص بازنمایی (برای دوره کلاسیک) یا یک

1. archeology
2. episteme
3. Resemblance
4. Similitude
5. Signification

مورد خاص دلالت (برای ما) [در دوره مدرن] (فوکو، ۲۰۰۲ ب: ۴۳) محدود می‌شود.

دُن کیشوت بر لبه مرز

در عصر کلاسیک، زبان تنها جهان را بازنمایی می‌کند، بی‌آنکه با آن همانند باشد. بنا بر تحلیل فوکو، بر رمان دُن کیشوت، اپیستمۀ کلاسیک حکم‌فرما است. در این رمان، هیچ‌کس زبان را با جهان همانند نمی‌پندارد، مگر خود دُن کیشوت. می‌توان چنین بیان کرد که در این رمان به جز دُن کیشوت، همه شخصیت‌های دیگر منطبق با اپیستمۀ زمان خویش‌اند. دُن کیشوت، خوره‌وار رمانس‌ها و داستان‌های زندگی شوالیه‌ها را می‌خواند و این داستان‌ها را با واقعیت جهان یکسان می‌پندارد. تنها اوست که داستان را با جهان واقعیت یکی می‌انگارد، حال آنکه دیگر شخصیت‌های رمان چنین پنداری را نادرست می‌شمرند. دُن کیشوت زبان داستان را با جهان واقع همانند می‌داند و واژه‌ها را مشابه چیزها قلمداد می‌کند. «چون هر چه بر سر ماجراجوی ما می‌آمد و هر چه می‌دید یا می‌اندیشید، تصور می‌کرد وقوع یا ظهور آن به شیوه‌ای است که در کتاب‌ها خوانده است» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۲۴). او واژه‌هایی را که در رمان‌های شوالیه‌ای خوانده، به اشیاء پیرامون خود اطلاق می‌کند؛ به این ترتیب کاروانسراهای فقیرانه را قصرهای با شکوهی می‌بیند که در رمانس‌ها خوانده است و لشکریان قصه را در دهاتی‌های ساده، بازیابی می‌کند. کاروانسرادار را مترادف با «قلعه بیگی» (همان: ۲۵) و غذای مانده‌ای را که به حضور او می‌آورند، غذایی باشکوه تصور می‌کند. «سگ‌ماهی را قزل‌آلا و نان سیاه را سفید» (همان: ۲۷) می‌بیند. او در نخستین سفر خود به همراه سانکو پانزا، آسیاهای بادی را به صورت دیوهای قصه می‌بیند: «تماشا کن سانکو هم‌اینک در برابر ما سی دیو بی‌قواره قد علم کرده‌اند و من در نظر دارم با همه ایشان نبرد کنم و هر چند تن که باشند همه را به درک بفرستم» (همان: ۶۷).

دیگران، دُن کیشوت را به خاطر این اعمالش به ریشخند می‌گیرند؛ زیرا که در زمانۀ او زبان از اشیا فاصله گرفته است و قصه‌های کتاب‌ها، تنها ماجراهایی حماسی خوانده می‌شوند (فوکو، ۲۰۰۲ ب: ۴۸) که صرفاً قدرت بازنمایی زبان را به نمایش می‌گذارند: «نشانه‌های زبان که در صفحات زرد شده کتاب‌ها جا خوش کرده‌اند دیگر ارزشی جدا از قصۀ ناقابلی که بازنمایی می‌کنند، ندارند. واژه‌های مکتوب، دیگر شباهتی به اشیا ندارند. در این بین، دُن کیشوت به تنهایی از بقیه جدا می‌شود» (همان).

رمان دُن کیشوت، همچنان که به لحاظ زمانی، در دوره گذار از رنسانس به کلاسیک (در نیمۀ نخست قرن هفدهم) نوشته شده است، به لحاظ مضمونی نیز گذار از دوره رنسانس و حرکت به سمت دوره کلاسیک را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر می‌توان گفت که رمان دُن کیشوت چه از

نظر زمانی و چه از نظر مضمونی در مرز بین دورهٔ رنسانس و دورهٔ کلاسیک قرار دارد. «ماجراهای دُن کیشوت با همهٔ پیچ و خم‌هایش نمایانگر مرزی است. پایان تأثیر متقابل و کهن شباهت و نشانه‌ها را نشان می‌دهد و حکایت از آغاز روابط جدیدی دارد» (فوکو، ۲۰۰۲: ۴۶). با این حال دُن کیشوت تغییر زمانه را نمی‌پذیرد، لباس شوالیه‌ها را بر تن کرده و یک تنه به جنگ با جهان می‌رود. «ماجراهای او رمزگشایی از جهان است: یک جست‌وجوی پیگیر و مداوم بر روی تمام زمین برای یافتن شکل‌هایی که ثابت می‌کنند، آنچه کتاب‌ها می‌گویند حقیقت دارد» (همان: ۴۷). و مصداق آن در جهان خارج پیدا می‌شود.

رابطهٔ زبان و اشیا در ادبیات کلاسیک و مدرن

به زعم فوکو پس از به پایان رسیدن عصر رنسانس، خویشاوندی زبان و اشیا از دست می‌رود. دورهٔ کلاسیک سر می‌رسد و زبان و اشیا از هم متمایز می‌شوند و دیگر کسی واژه‌ها را همتای چیزها نمی‌شمرد؛ اما این اپیستمه همیشه مسلط باقی نمی‌ماند و پس از گذشت چند قرن از این تمایز، واژه و چیز، بار دیگر چون دورهٔ رنسانس به هم می‌آمیزند. این بار ادبیات مدرن است که این خویشاوندی را متحقق می‌سازد؛ یعنی در ادبیات قرن نوزدهم تا زمانهٔ ما «از هولدرلین تا مالارمه و تا آنتونین آرتود» (همان: ۴۳).

در فاصلهٔ پس از رنسانس، یعنی در قرن هفدهم و هجدهم ادبیات چه جایگاهی دارد؟ به زعم فوکو، ادبیات در عصر کلاسیک، وجهی بازنمایانه پیدا می‌کند. در این دو قرن، بازنمایی رابطهٔ واژه‌ها و چیزها چنان سامان داده شده، که حتی ادبیات هم نتوانسته از این سلطه بگریزد. واژه‌ها در ادبیات عصر کلاسیک کارکردی بازنمایانه می‌یابند.

بر مبنای روش دیرینه‌شناسی فوکو، قرن هفدهم به منزلهٔ سرآغاز عصر کلاسیک، نوعی گسست میان واژه‌ها و چیزهاست، این گسست یعنی عدم شباهت واژه و چیز را می‌توان بهتر از هر جای دیگر، در ادبیات مشاهده کرد. زبان در ادبیات عصر کلاسیک نقشی ابزاری می‌یابد و به کار بازنمایی محتوای خود مشغول است.

بعد از سپری شدن دورهٔ کلاسیک، ادبیات توانست خود را به مثابهٔ نوع خاصی از زبان، از دیگر گونه‌های زبانی چون زبان علمی، فلسفی و ... متمایز کند. در ادبیات مدرن، زبان به منزلهٔ تافته‌ای جدا بافته و استثنایی بر اپیستمهٔ خود است. در روش‌شناسی فوکو الزاماً تمام پدیده‌های فرهنگی بر اپیستمهٔ خود منطبق نیستند و در این بین ادبیات مدرن یکی از این استثناهاست. گویی ادبیات از حدود دلالت‌گرانهٔ زبان در این دوره جدا و تا حد زیادی به خویشاوندی واژه‌ها و چیزها نزدیک می‌شود. بنابراین در ادبیات عصر مدرن، زبان دیگر نقش ابزاری صرف ندارد. به زعم فوکو

در ادبیات مدرن بار دیگر زبان و جهان به هم و در هم پیوند می‌خورند. ادبیات مدرن به «هستی مستقلی» (فوکو، ۲۰۰۲: ۴۴) باز می‌گردد که در عصر کلاسیک به دست فراموشی سپرده شده بود. ادبیات عصر مدرن «با برش عمیقی خودش را از همهٔ زبان‌های دیگر می‌گسلاند و از این طریق خود را از عملکرد بازنمایی‌کننده یا دلالت‌کنندهٔ زبان، رها می‌سازد» (همان).

در روش دیرینه‌شناسی فوکو، ادبیات از عصر مدرن یعنی از قرن نوزدهم در جایگاهی ویژه قرار می‌گیرد. از قرن نوزدهم تا زمان ما این امکان مهیا می‌شود که «ادبیات دیگر بار، زبان را به روشنایی هستی خودش بازگرداند» (همان). واژه‌ها و چیزها بار دیگر با هم خویشاوند می‌شوند، واژه کارکرد نیست و چیز، ابژه‌ای صرف تلقی نمی‌شود. از اینجاست که مادام بوواری و دُن کیشوت به هم نزدیک می‌شوند.

مادام بوواری و دُن کیشوت

با توجه به تقسیم‌بندی انجام گرفته در روش دیرینه‌شناسی فوکو، رمان *مادام بوواری* در دورهٔ مدرن به رشتهٔ تحریر در آمده است. *گوستاو فلوربر*، خالق این رمان، از پیشگامانی شمرده می‌شود که ریشه‌های ادبی «مدرنیسم» را در آثار او می‌توان پی‌جویی کرد (چایلدرز، ۱۳۸۲: ۲۶). اما بوواری قهرمان این رمان، زنی شهرستانی در فرانسه است که به همراه همسر پزشک خود در روستایی زندگی می‌کند، او در رؤیای زندگی هیجان‌انگیزی به سر می‌برد. نارضایتی‌اش از زندگی، او را به مسیری قهقراپی می‌کشاند و نهایتاً نابودی او را رقم می‌زند. اما بوواری را می‌توان نظیر و همذات زنانهٔ دُن کیشوت دانست. او همچون دُن کیشوت با حرص و ولع کتاب می‌خواند و در جهان واقع به دنبال تحقق آن داستان‌ها بر می‌آید. او نیز چون دُن کیشوت نمی‌خواهد بپذیرد که داستان با جهان واقعیت، تفاوت دارد.

دُن کیشوت «در مواقعی که بیکار بود یعنی تقریباً در تمام ایام سال وقت خود را صرف خواندن کتاب‌های پهلوانی می‌کرد و با چنان شوق و ذوقی به این کار خو گرفت که تقریباً مشغلهٔ شکار و ادارهٔ امور مایملک خود را به کلی فراموش کرد. غریب و عجایب اعمال او به درجه‌ای رسید که چندین جریب از زمین‌های کشت گندم خود را برای خریدن و خواندن کتاب‌های پهلوانی فروخت، و به قدری که می‌توانست از آن کتب در خانهٔ خود گرد آورد» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۱۴).

اما بوواری نیز خوانندهٔ مشتاق داستان‌ها بود (فلوربر، ۱۳۸۶: ۵۶ و ۵۷). دُن کیشوت شیفتهٔ مردان شوالیه بود، مردانی که شرح ماجراهای سلحشوری‌شان در کتاب‌ها آمده است، «به عقیدهٔ او سید روی دیاز»^(۱) بی شک پهلوان خوبی بوده ولی هرگز به پای پهلوان آتشین تیغ^(۲) که به یک ضربت

پشت شمشیر دو دیو خون خوار و لندهور را دو نیم کرده بود نمی‌رسیده است. به برنارد کارپیو بیشتر ارج می‌نهاد...» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۱۶).

اما بوواری از زندگی زنان قهرمانی متأثر می‌شد که در کتاب‌ها می‌خواند: «ماری استوارت را می‌پرستید و شیفتهٔ زنان نام‌آور یا بخت‌برگشته بود. ژاندارک، الوئیز، آنیس سورل، «آهنکار زیبا» و کلمانس ایزور^(۳) در نظر او همچون ستاره‌های درخشان دنباله‌داری از تاریکی لایتناهی تاریخ بیرون می‌جستند» (فلویر، ۱۳۸۶: ۵۷).

دُن کیشوت با خواندن کتاب‌ها، داستان‌های شوالیه‌ها را حقیقت محض می‌پنداشت. «عاقبت نجیب‌زادهٔ ما چنان سرگرم کتاب‌خوانی شد که شب‌های او از شام تا بام و روزهای او از بام تا شام به خواندن می‌گذشت... ذهن او از مطالبی که در کتاب‌ها خوانده بود مانند سحر و جادو و نزاع و نبرد تن به تن و جنگ مغلوبه و جراحات و دلربایی از زنان و عشق و عاشقی و توفان و شگفتی‌های محال شد و چنان به خود تلقین کرد که آن همه ماجراهای ساختگی حقیقت محض بوده و در نظر او هیچ داستانی در دنیا مسلم‌تر از آنها وجود نداشته است» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۱۶).

دُن کیشوت بین زبان با اشیا و میان کتاب‌هایی که خوانده است با جهان واقعیت پیوند و همانندی‌ای می‌بیند (فوکو، ۲۰۰۲ ب: ۴۷) که دیگر شخصیت‌های رمان از درک آن پیوند، عاجزند. اما بوواری نیز دچار همان سوءتفاهم دُن کیشوت است، او در جهان واقع به جست‌وجوی مضامین داستان‌های رمانتیک و عاشقانه‌ای برمی‌خیزد که با آنها مأنوس بوده است. به تعبیر فوکو برای اما بوواری نیز چون دُن کیشوت «خوانش جهان، برای اثبات کتاب‌هایش است» (همان).

اما بوواری پس از ازدواج با شارل بوواری، پزشک دهکده، «می‌کوشید بفهمد که در زندگی مفهوم واژه‌های سعادت، شور، سرمستی، که در کتاب‌ها به نظرش بسیار زیبا آمده بود دقیقاً چیست» (فلویر، ۱۳۸۶: ۵۳)؛ اما هر چه می‌کوشید، این احساسات را در زندگی خود نمی‌یافت (همان).

مادام بوواری و دُن کیشوت در تقابل با امر بهنجار^۱

اما بوواری بر خلاف دیگر زنان روستا کتاب می‌خواند، طراحی می‌کرد و گاه پیانو می‌زد (فلویر، ۱۳۸۶: ۶۳). او از «پیش‌پا افتادگی زندگی هر روزه» (همان: ۸۷) دل‌زده می‌شد و شکل بهنجار زندگی زنی در روستا را تاب نمی‌آورد. در محل زندگی او همهٔ وقایع بدون کمترین تغییری تکرار می‌شد. در یک دور بی پایان، همسرش، شارل بوواری هر شب «دیر به خانه می‌آمد، ساعت ده، گاهی حتی نیمه شب. شام می‌خواست و از آنجا که خدمتکار خوابیده بود خود اما غذایش را

می‌داد. شارل کتس را در می‌آورد تا راحت‌تر باشد. یک به یک از همه آدم‌هایی می‌گفت که دیده بود، دهکده‌هایی که به آنها سر زده و نسخه‌هایی که نوشته بود؛ و راضی از خود ته‌مانده خورش گوساله را می‌خورد، پوسته پنیرش را می‌کند. سیبش را گاز می‌زد، تنگش را خالی می‌کرد و به بستر می‌رفت، به پشت می‌خوابید و خرناسه‌اش بلند می‌شد» (همان: ۶۳ و ۶۴). اما بوواری تحمل ملال این «تکرار» بی‌پایان را نداشت: «آیا این بدبختی تا ابد ادامه می‌یافت؟» (همان: ۹۷).

فلویر در این بخش‌های رمان، تکرار و ملال‌انگیزی زندگی اما بوواری را نشان می‌دهد. با کمترین کلمات، روزی یا شبی از زندگی او را تصویر می‌کند که صورت‌مثالی یا الگوی تمام روزها و شب‌هایش هستند. به تعبیر یوسا، نمایش «تکرار» در این رمان با استفاده از «زمان دورانی» ممکن می‌شود. در نمایش تکرار، «زمان دوران دارد. داستان حرکت می‌کند. اما پیش نمی‌رود. در جایی ثابت می‌چرخد و می‌چرخد، تکرار می‌شود» (یوسا، ۱۳۸۶: ۱۸۶).

رمان *دُن کیشوت* نیز با توصیف تکرار ملال‌آور زندگی *دُن کیشوت* پیش از آنکه خیال شوالیه شدن به سرش بزند، آغاز می‌شود: «تقریباً هر شب یک دیزی آبگوشت، آن هم بیشتر از گوشت گوسفند نه گاو، و یک سالاد سرکه و شنبه‌ها خاگینه با چربی خوک و جمعه‌ها عدس پخته و یکشنبه‌ها علاوه بر غذای معمول، جوجه کبوتری نیز سه چهارم از عایدی او را تحلیل می‌برد...» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۱۳).

این زندگی روزمره که مثل زندگی بقیه هم‌ولایتی‌هایش تکراری است، برای *دُن کیشوت* رضایتی به همراه نمی‌آورد. او از این زندگی عادی می‌گریزد و به قصد برپا کردن آیین شوالیه‌ها خانه و ولایتش را ترک می‌کند. اما بوواری و *دُن کیشوت* از ملال و تکراری بودن زندگی است که بر می‌آشوبند و می‌کوشند از زندگی‌ای که تقدیر برایشان رقم زده عبور کنند و شکل دیگری از زندگی را برای خود بیافرینند. منبع الهام این دو برای این شکل دیگر زندگی، داستان‌هایی است که خوانده‌اند.

طرح مشترک اما بوواری و *دُن کیشوت*، ساختن جهان بر اساس داستان است. مطابق ساختن آنچه که در پیش‌رو دارند با واژه‌هایی که در کتاب‌ها خوانده‌اند. اما بوواری می‌خواهد از زندگی تعریف‌شده و بهنجار یک زن شهرستانی و همسر یک پزشک روستایی فراتر برود و *دُن کیشوت* بر آن است که تعریف زندگی بهنجار یک زمین‌دار اسپانیایی را کنار بگذارد. در این راستا ادبیات منجی هر دو می‌شود. ادبیاتی که به تعبیر فوکو، در آن واژه‌ها و چیزها از هم متمایز نیستند و در شباهت کامل با هم به سر می‌برند. *گوستاو فلویر*، نویسنده *مادم بوواری*، نیز به مانند شخصیت داستانش در ادبیات، نجاتی می‌طلبد. *فلویر* «یکسر تکرار می‌کرد که برای او ادبیات خدمات

عمومی نیست، بلکه روشی است برای درمان نومیدی و استیصال، راهی برای تحمل زندگی که در چشم او نفرت‌انگیز می‌نمود» (یوسا، ۱۳۸۶: ۲۵۰).

او در نامه‌ای به ژرژ ساندر می‌نویسد که تنها برای رهایی از ملال زندگی است که به ادبیات و نوشتن رمان پناه می‌برد: «آن لحظه‌ای که دیگر کتابی در دست ندارم یا در خیال نوشتن کتابی نیستم، به راستی باید از شدت ملال زوزه بکشم. زندگی فقط در صورتی برای من قابل تحمل است که آدمی بتواند آن را غیب کند» (به نقل از یوسا، ۱۳۸۶: ۲۵۱). فلورماند قهرمان رمانش، تاب تحمل ملال زندگی هر روزه را ندارد و می‌کوشد با غرق شدن در ادبیات، زندگی را غیب کند. اساساً طرح فکری فوکو، بر ملا کردن معیارها و اصول بدیهی است که ساختار قدرت بر آن اساس، انسان بهنجار را تعریف می‌کند. ساختار قدرت، تشکیل یافته از نهادها و نظام‌های تابعی است که بر استمرار زندگی بهنجار اجتماعی تأکید دارد. اصیل‌ترین بخش کار فوکو را می‌توان بررسی نمونه‌هایی دانست که «نشان می‌دهند چگونه فرهنگ ما سعی دارد افراد را از طریق کاربرد ابزارهای عقلانی شده، بهنجار سازد و آنها را به فاعل‌های معناپذیر و موضوعات اطاعت‌پذیر تبدیل کند» (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۶: ۵۹). ساختار قدرت در هر دوره‌ای تعریفی از شکل‌های بهنجار زندگی ارائه می‌دهد که این تعریف با کمک گزاره‌های بدیهی انگاشته شده دانش، رسمیت یافته و هویت افراد انسانی را برمی‌سازد.

مشکل و تفاوتِ اِمّا بوواری و دُن‌کیشوت با دیگران در این است که بر خلاف دیگران، این تعریف بهنجار را نمی‌پذیرند. این دو «بندگی سر به راه» نیستند و از شکل بهنجار زندگی دچار حس تکرار و دل‌زدگی و ملال می‌شوند. اِمّا بوواری «چیزی را که مورد قبول همه بود نادرست می‌خواند» (فلویر، ۱۳۸۶: ۹۷). او در بخشی از رمان این‌طور اظهار نظر می‌کند: «داستان‌هایی را دوست دارم که یک‌نفس ادامه پیدا می‌کنند؛ و آدم را به ترس می‌اندازند. متنفرم از قهرمان‌های معمولی و احساس‌های ملایم...» (همان: ۱۲۲).

در واقع آنچه که دُن‌کیشوت و مادام بوواری را به عبور از امر بهنجار فرا می‌خواند و در نهایت این دو را به نوعی زندگی نابهنجار می‌کشاند، این است که این دو زندگی بهنجار را تکراری و یکنواخت می‌یابند و از این تکرار و یکنواختی دچار حس ملال می‌شوند. به عبارت دیگر این دو «زندگی ملال‌آور» را حاصل «زندگی بهنجار» می‌دانند.

در این تکرار و ملال امر بهنجار «در ژرفاهای وجودش اِمّا منتظر رویدادی بود. همچون ملاحان توفان‌زده نگاه سرگشته‌اش را بر پهنه تنهایی زندگی‌اش می‌دوانید، بادبان سفیدی را انتظار می‌کشید که از دور دست‌های افق مه‌آلود به چشم بیاید. نمی‌دانست این اتفاق چه خواهد

بود...» (فلویر، ۱۳۸۶: ۹۱) او در جست‌وجوی «ماجرای» بود. همچنان که دُن کیشوت نیز با رها کردن زندگی عادی خود به دنبال «ماجرا»، خانه و ولایتش را ترک گفت. او بر آن بود که «با اسب و اسلحه خود اقطار جهان را به دنبال ماجراها بگردد...» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۱۷).

دُن کیشوت آن چنان در رؤیای مواجهه با «ماجرا» بود که در مسیر سفر خود هر چه را که می‌دید- اعم از گله‌ای گوسفند، عده‌ای بازرگان با نوکرهایشان، بانویی به اتفاق محافظانش و حتی آسیاب‌های بادی- به شکل ماجرای شوالیه‌ای تصور می‌کرد. دُن کیشوت حتی وقتی که پس از شکست در نبردی که از پیش برای او برنامه‌ریزی شده بود، مجبور شد سوگند یاد کند که برای یک سال زندگی به شیوه شوالیه‌ها را ترک کند و در خانه خود عزلت گزیند، باز هم نمی‌توانست به زندگی بهنجار و معمولی همچون دیگر هم‌ولایتی‌هایش بازگردد. این بار تصمیم می‌گیرد به جهان چوپانان و اشعار و ترانه‌های این جهان بیبوند. به مهرش می‌گوید: «سر به کوهستان‌ها و جنگل‌ها و چمنزارها خواهیم نهاد یکسو ترانه‌ها خواهیم خواند و یکسو نغمه‌ها سر خواهیم کرد... چیزی که بیش از همه در زندگی چوپانی ما مؤثر خواهد بود و آن را به سر حد کمال خواهد رسانید مختصر طبع شعری است که من، چنان که دانی، از آن برخوردارم...» (همان: ۱۲۲۹ و ۱۲۳۱).

در سراسر این رمان، دُن کیشوت به خاطر برگزیدن از شکل بهنجار زندگی، از سوی دیگران تمسخر و سرزنش می‌شود. خواهرزاده و کلفت دُن کیشوت، دانشجو سامسون کاراسکو، کشیش، دوک، دوشس و همه کسانی که هنجار زندگی را رعایت می‌کنند، دُن کیشوت را دیوانه می‌خوانند. همچنان که تمام زن‌های روستا به بدگویی پشت سرِ اِما بوواری می‌پردازند. از دیدگاه فوکو ساختار قدرت، انسان بهنجار را در مقابل انسان نابهنجار تعریف می‌کند. بهنجارسازی^۱ «قالب‌ریزی و شکل‌دهی جامعه در یک شکل «بهنجار» است که در مقابل شکل‌های «نابهنجار» قرار می‌گیرد. فرایندی است که در آن یک فرهنگ، جامعه را تشویق می‌کند؛ و وامی‌دارد تا خود را بر اساس قوانین تثبیت شده، میزان کند و هماهنگی خود را با این قوانین حفظ کند» (شاو، ۲۰۰۶: ۵).

برای تثبیت شکل بهنجار، لازم است که شکل‌های نابهنجار، شناسایی، طرد، انکار و حذف شوند. دوستان و نزدیکان دُن کیشوت تلاش فراوانی به خرج می‌دهند تا او را از شکل زندگی نابهنجاری که در پیش گرفته بازدارند. دوست او، دانشجو سامسون کاراسکو، حتی راهی سفر می‌شود تا دُن کیشوت را بیابد و با لباس شوالیه‌ها با او نبرد کرده، شکستش دهد و از او قول بگیرد تا به ولایت خود بازگردد و یک سال گوشه‌گیری اختیار کند. که «در این یک سال شاید

بتوان او را علاج کرد» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۱۲۵۰).

نزدیکان دُن کیشوت علت جنون و نابهنجاری او را در کتاب‌هایش پی‌جویی می‌کنند: «لعنت بر این کتاب‌های پهلوانی که حضرت‌عالی را به این روز نشانده‌اند!» (همان: ۴۸) آنها این رمانس‌های پرماجرا را «کتاب‌های ضاله» می‌دانند که «مانند کتب کفر و زندقه در خور آتش‌اند» (همان). به این ترتیب به کتابخانه‌ی او می‌روند و کتاب‌های او را که «بیش از صد جلد کتاب بزرگ جلد کرده و مقداری نیز کتب کوچک» (همان: ۵۰) است می‌سوزانند و در کتابخانه را تیغه می‌کشند (همان: ۶۳). با این تصور که چون علت جنون یعنی کتاب‌ها حذف شود، معلول نیز از بین می‌رود و جنون دُن کیشوت درمان می‌شود.

مادر شوهرِ اِما بوواری نیز چون اطرافیان دُن کیشوت، خواندن رمان را علت افسردگی‌ها و بحران‌های روحی او می‌دانست، «در نتیجه تصمیم گرفته شد که نگذارند اِما رمان بخواند. کار راحتی به نظر نمی‌آمد. خانم بزرگ خودش داوطلب شد: قرار شد سر راهش در «روآن» پیش کسی که کتاب قرض می‌داد برود و از طرف اِما اشتراکش را قطع کند. آیا اگر کتاب‌فروش در کار مسموم‌کننده‌اش پافشاری می‌کرد حق نداشتند پلیس را خبر کنند؟» (فلویر، ۱۳۸۶: ۱۸۰). به این ترتیب اطرافیان در مقابل نابهنجاری اِما بوواری و دُن کیشوت تصمیمات قاطعی گرفتند؛ اما این دو بدون ملاحظه‌ی دیگران، طرح زندگی نابهنجار خویش را پیش می‌بردند. حیات اِما بوواری و دُن کیشوت را می‌توان نوعی مقاومت در برابر پذیرفتن شکل بهنجار زندگی دانست. شکل بهنجاری که از جانب ساختارهای قدرت تعریف می‌شود.

به تعبیر فوکو «هر آنجا که قدرت هست، مقاومت نیز هست» (به نقل از میلز، ۲۰۰۱: ۴۲). تن‌دادن و نپذیرفتن شکل بهنجار و اصرار به داشتن زندگی «متفاوت»، در نظام فکری فوکو شکلی از مبارزه است. «اینها مبارزه‌هایی‌اند که جایگاه فرد را زیر سؤال می‌برند: از یکسو، این مبارزه‌ها بر حق تفاوت و بر هر آن چیزی تأکید دارند که می‌تواند فرد را حقیقتاً فرد کند. از سوی دیگر این مبارزه‌ها بر هر آن چیزی حمله می‌برند که می‌تواند فرد را منفرد و مجزا کند، ارتباط او را با دیگران بگسلد، زندگی با همستان^۱ را تجزیه کند، فرد را وادارد که در لاک خود فرو رود و او را به هویت خویش مقید کند» (فوکو، ۱۳۸۹: ۴۱۳).

این مبارزه دو سویه را می‌توان در شخصیت اِما بوواری و دُن کیشوت پی‌جویی کرد. آنها برای به دست آوردن «حق تفاوت»، مبارزه می‌کنند. اِما بوواری، در لباس پوشیدن، پیانو زدن، رمان خواندن، و حتی نوع سلیقه‌ای که در انتخاب پرده‌های خانه‌اش دارد، با دیگر زنان روستایی

متفاوت است. همچنان که در ولایت دُن کیشوت و دیگر مناطق جغرافیایی اسپانیای آغاز قرن هفدهم، هیچ‌کس چون او به خواندن دیوانه‌وار داستان‌های شوالیه‌ها و باور به آنها اهتمام ندارد. اصلی‌ترین شاخصه این دو در تفاوت آنهاست. این دو برای کسب حق تفاوت و تفرّد و فاصله از شکل بهنجار زندگی، مبارزه‌ای بی‌امان را در پیش می‌گیرند و همچون فلوربر، خالق مادام بوواری، معتقدند: «ناهنجاری همان قدر مشروعیت دارد که قاعده»^(۴) (به نقل از یوسا، ۱۳۸۶: ۲۵۵).

اما بوواری و دُن کیشوت با مدد گرفتن از عناصر زیبایی‌شناسانه داستان در پی آن هستند که زندگی خود را از تکرار و ملال، دور کرده و از این عناصر زیبایی‌شناسانه سرشار کنند. به زعم فوکو همچنان که چراغ خانه می‌تواند اثری هنری باشد، زندگی انسان نیز شایسته آن است که به منزله اثر هنری نگریسته شود (ویکس، ۲۰۰۱: ۱۵۲). او در کتاب *کاربرد لذت‌ها* بر این نکته تأکید دارد که انسان می‌تواند زندگی‌اش را به اثر هنری‌ای بدل کند که واجد ارزش‌های زیبایی‌شناختی خاصی باشد (همان: ۱۵۳).

ساختارهای قدرت با شکل‌های متفاوت «غیریت»^۱ تنها در صورتی کنار می‌آید، که این شکل‌های غیریت، در حاشیه قرار داشته باشند؛ به تعبیر فوکو «در لاک خود فرو بروند» و «به هویت [دیگرگون] خود مقید شوند» (فوکو، ۱۳۸۹: ۴۱۳). در نظام و ساختار قدرت تک‌گو، سلطه‌مدار و منقادساز غربی، زنانگی یکی از این شکل‌های غیریت است. زنانگی در مقابل مردانگی که در مرکز است، باید به حاشیه رانده شود. مبارزه‌ای بوواری، از این جهت وجه متفاوتی با مبارزه دُن کیشوت پیدا می‌کند.

در جامعه مردسالار قرن نوزدهم در اروپا، هویتی از پیش معلوم برای اما بوواری در نظر گرفته شده است؛ اما او با آن چیزی که «او را به هویت [زنانه] خویش مقید می‌کند»، به چالش برمی‌خیزد. ساختار قدرت در نظام اجتماعی می‌کوشد اما بوواری را به عنوان یک زن روستایی مقید به هویت خود کند. همچنان که دیگر زنان روستا را به هویتی مشخص مقید می‌کند. در این میان تنها اما بوواری است که در مقابل این انقیاد و سلطه می‌ایستد. این سلطه به منزله شکلی از قدرت «بر زندگی روزمره بی‌واسطه اعمال می‌شود، افراد را طبقه‌بندی می‌کند، فردیت خاصشان را مشخص می‌کند، آنان را به هویتشان مقید می‌کند، و بر آنان قانونی از حقیقت را تحمیل می‌کند که باید پذیرند و دیگران نیز باید این قانون را در آنان بازشناسند» (فوکو، ۱۳۸۹: ۴۱۴).

ساختار قدرت با شیوه‌هایی متفاوت، انسان را تبدیل به «سوژه» می‌کند؛ و او را در انقیاد سوژگی خود درمی‌آورد. فوکو در طرح فلسفی خود به کشف و توضیح شکل‌گیری سوژه اهتمام

_____ نسبت سوژه و قدرت در *رمان‌های دُن کیشوت و ...* / ۱۹۳

دارد. او می‌نویسد: «درون‌مایهٔ کلی پژوهش‌هایم نه قدرت، بلکه سوژه است» (همان: ۴۰۸). او از سوژه^۱ جز معنای فاعل شناسایی و ذهن شناسنده، معانی دیگری را نیز در نظر دارد. «این واژه در زبان انگلیسی و معادل آن در زبان فرانسه به سه معنای مختلف (ذهن شناسنده، تابع و موضوع) به کار می‌رود و فوکو گاه هر سه معنا را یکجا در نظر دارد و گاه بر یکی از این سه معنا تکیه می‌کند» (برنز، ۱۳۸۷: ۲۰). به عبارت دیگر وقتی افراد انسانی به شیوه‌های مختلف تبدیل به سوژه می‌شوند، در این فرایند، انقیاد آنها نیز اتفاق می‌افتد. فوکو این فرایند را فرایند سوژه منقادسازی^۲ می‌نامد. ساختار قدرت در فرایند سوژه منقادسازی «افراد را به سوژه تبدیل می‌کند. در کلمهٔ «سوژه» دو معنا وجود دارد: سوژه تابع دیگری از طریق کنترل و وابستگی، و سوژه مقید به هویت خویش از طریق آگاهی یا شناخت از خود. در هر دو حالت، این کلمه شکلی از قدرت را القا می‌کند که به انقیاد در می‌آورد و سوژه - منقاد می‌سازد» (فوکو، ۱۳۸۹: ۴۱۴). مبارزهٔ اِما بوواری و دُن کیشوت را می‌توان در بستر تحلیل فوکویی، مبارزه‌ای علیه انقیاد دانست. انقیادی که آدمی را تحت سلطهٔ سوژه خویش می‌آورد. مبارزه‌ای «علیه هر آنچه فرد را به خودش مقید می‌کند؛ و بدین ترتیب او را تابع دیگران می‌کند. (مبارزه‌هایی علیه سوژه منقادسازی، علیه شکل‌های گوناگون سوژه‌مندی و تبعیت)» (همان).

فوکو در کنار مبارزه علیه سوژه منقادسازی از دو نوع مبارزهٔ دیگر نیز نام می‌برد: «مبارزه‌هایی علیه شکل‌های سلطه (قومی و اجتماعی) و مبارزه‌هایی علیه شکل‌های استثمار» (همان). این سه نوع مبارزه یعنی مبارزه علیه سوژه منقادسازی، سلطه و استثمار، کاملاً از هم مستقل نیستند، بلکه «آشکار است که نمی‌توان سازوکارهای سوژه منقادسازی را بدون در نظر گرفتن مناسبت‌شان با سازوکارهای استثمار و سلطه، مطالعه کرد» (فوکو، ۱۳۸۹: ۴۱۵)؛ به عنوان مثال دُن کیشوت اگرچه می‌کوشد به انقیاد سوژه از پیش تعیین‌شدهٔ خود تن در ندهد و از زندگی بهنجار مرد دهقان بگذرد، در عین حال با ساده‌دلی و نیک‌سیرتی‌ای که دارد تلاش می‌کند که با ظلم و جور در جهان مبارزه کند و مانع سلطهٔ قوی بر ضعیف و استثمار بی‌پناهان شود. آری او چنین نیاتی در دل دارد، اما آنچنان غرق در خیالات داستان‌هاست که قادر نیست واقعیت جهان را ببیند.

فوکو مبارزه علیه سوژه منقادسازی را مبارزه‌ای حقیقی می‌داند که در آن «باید با رد آن نوع فردیتی که طی چندین قرن بر ما تحمیل شده است، شکل جدیدی از سوژه‌مندی را ایجاد کنیم» (همان: ۴۲۰). همچنان که اِما بوواری و دُن کیشوت با رد فردیتی که بر آنها تحمیل می‌شود،

-
1. Subject
 2. assujettissement

می‌کوشند تا فردیتی جدید برای خود بیافرینند.

مبارزه علیه سوژه‌منقادسازی با چه روش‌هایی ممکن است؟ فوکو در پاسخ می‌نویسد: «باید آنچه را می‌توانیم باشیم، تصور کنیم و برسازیم» (همان)؛ به عبارت دیگر برای خلق فردیت و سوژه‌مندی جدید، باید به سوژه‌ها و هویت‌های موجود اکتفا نکنیم، از آنها عبور کرده و با تصور کردن شیوه‌های دیگر بودن، آن **تصورها** را تحقق بخشیم. دُن کیشوت و مادام بوواری برخلاف دیگر افراد روستا، قادر به تصور نوع دیگری از «بودن» و نوع متفاوتی از «سوژه‌مندی» هستند. آنها امکان این تصور را وامدار ادبیات و داستان‌هایی هستند، که خوانده‌اند. دُن کیشوت به مدد داستان‌هایی که خوانده بود، می‌توانست سوژه‌های دیگری غیر از هم‌ولایتی‌هایش را تصور کند: شوالیه‌هایی چون سیه‌روی دیاز، پهلوان آتشین تیغ، برنارد لکارپیو و ... همچنان که اما بوواری سر سپرده‌ی رمان‌هایی بود که تصور زنانی چون ژاندارک، ماری استورت، الوئیز و ... را ممکن کرده بودند. اما بوواری به جز زندگی زنان روستایی که از بام تا شام دل‌مشغول رتق و فتق کارهای روزانه بودند، نوع زندگی دیگری را هم می‌توانست، تصور کند.

امکان تصور سوژه‌های دیگر است که حس نارضایتی و اعتراض را به وجود می‌آورد و آدمی را وادار به نپذیرفتن آن چیزی می‌کند که می‌توان آن را نوعی سوژه‌مندی تحمیلی دانست. یکی از راه‌های ایجاد این تصور، قطعاً ادبیات و رمان است. در رمان‌های مختلف، سوژه‌های متفاوتی خلق می‌شود و به این شکل برای مخاطب درک حضور سوژه‌های دیگر ممکن می‌گردد. همچنان که ماریو بارگاس یوسا رسالت ادبیات را «ساختن آن دژ تا ابد دست نیافتنی نارضایی و نقد و ... و اعتراض به هر چیز و به سخن دیگر آخرین دژ آزادی» (یوسا، ۱۳۸۶: ۲۵۲ و ۲۵۳) می‌داند.

شکست دُن کیشوت و اما بوواری

آلفرد شوتر در مقاله «دُن کیشوت و مسئله واقعیت»، تراژدی شخصی دُن کیشوت را «پیش از هر چیز به دلیل تضعیف ایمان او به واقعیت [معشوقه‌اش] دولسینه» (شوتر، ۱۳۸۳: ۲۶۷) می‌داند. این تضعیف ایمان از آنجاست که سانکو پانزا با رندی به اربابش وانمود می‌کند که سه دختر دهاتی که در حال گذر از جاده‌اند، شاهزاده دولسینه و ندیمه‌هایش هستند؛ اما چون دُن کیشوت آنها را در قالب دختران دهاتی می‌بیند، جادوگران را مسئول طلسم کردن دولسینه و تبدیل او به دختری دهاتی می‌داند. آنگاه شک می‌کند که شاید، جادوگر صورت او را هم به چشم دولسینه «به شکل پوزه جانوری مهیب، مسخ کرده باشد» (سرواتس، ۱۳۷۴: ۲۶۸). به این ترتیب «دُن کیشوت شک به هویت خود را آغاز می‌کند» (شوتر، ۱۳۸۳: ۲۶۸) و خود را «بدبخت‌ترین و بیچاره‌ترین فرد

نسبت سوژه و قدرت در رمان‌های دُن کیشوت و ... / ۱۹۵

این جهان» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۶۸۷) می‌یابد.

دُن کیشوت پس از شکست در مقابل پهلوان قمر ابیض (که در واقع دوستش دانشجو است، که خود را در هیأت یک شوالیه ناشناس به دُن کیشوت نشان می‌دهد) و تعهد دادن به عزلت و کناره‌گیری از رسوم شوالیه‌ها، شش روز تمام از بستر بر نمی‌خیزد. او «در این مدت همواره مغموم و افسرده و بدخلق بود و دائم در اطراف حادثهٔ اسفانگیز شکست خویش می‌اندیشید» (همان: ۱۲۱۴). همان‌طور که اِما بوواری پس از شکست در ماجرای عاشقانهٔ خود بیماری طولانی گرفت، و هفته‌ها از بستر برخاست. «انگار که جسم و جانش با هم از هر نوع تکانی افتاده و آرام گرفته باشند» (فلویر، ۱۳۸۶: ۲۹۳). تجربه‌های تلخ پیایی که بر اِما بوواری و دُن کیشوت نازل شد، آنها را به ادراک تازه‌ای رهنمون کرد.

جلد دوم رمان دُن کیشوت ده سال پس از انتشار جلد نخست به چاپ می‌رسد. در جلد دوم پیش از آنکه دُن کیشوت سفری دیگر را با سانکو پانزا آغاز کند، ماجراهای او در کتابی روایت شده و بسیاری آن را خوانده‌اند. این موضوع باعث شهرت دُن کیشوت شده، بی آنکه خود آن کتاب را دیده باشد. در جلد دوم رمان، بسیاری از کسانی که با دُن کیشوت برخورد می‌کنند از شکل نابهنجار و متفاوت زندگی او آگاه‌اند و با صحنه‌سازی‌ها و دروغ‌هایی که به او می‌گویند قصد تفریح کردن و تمسخر دارند؛ به خصوص صحنه‌سازی‌هایی که دوک و دوشس در کاخ خود برای او ترتیب می‌دهند و همهٔ این داستان‌پردازی‌ها و فضاهایی که تنها به قصد مسخره کردن دُن کیشوت به پا می‌شود، باعث پریشانی بیشتر شوالیهٔ بی‌نوا می‌گردد. دُن کیشوت به تدریج مرز بین واقعیت و ناواقعیت را گم می‌کند. تضعیف ایمان او به واقعیت دولسینه و نیز شکستش در نبرد با شوالیهٔ دیگر و عهدش مبنی بر ترک عالم شوالیه‌ها او را بیش از پیش در اندوهی ژرف و در تجربهٔ شکست غرق می‌کند. تجربهٔ تلخی که حاصل همدستی دیگر شخصیت‌های رمان علیه دُن کیشوت است. زندگی دُن کیشوت به عنوان شکل نابهنجار زندگی از طرف نهادها و اشخاص مختلف، مورد هجمه قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر نهادها و ساختار قدرت، این شکل نابهنجار را بر نمی‌تابند و به آن واکنش نشان می‌دهند. پس از این واکنش‌ها دُن کیشوت به تدریج به گردن نهادن به امر بهنجار واداشته می‌شود.

پس از این تجربه‌های شکست، وقتی دُن کیشوت به مسافرخانه‌ای وارد شد، «آن را به چشم مسافرخانه نگریست و مانند ایام سابق چنان نپنداشت که به قلعه‌ای دارای خندق‌ها و برج و باروها و کنگره‌ها و پل‌ها رسیده است، چه پهلوان، چنان‌که بعداً خواهیم دید، از آن هنگام که مغلوب شده بود دربارهٔ هر چیز با عقل و منطقی صحیح‌تر قضاوت می‌کرد» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۱۲۶۲). دُن کیشوت تا پایان رمان در مسیر بازگشت به خانه و دهکدهٔ خود همچنان در غم و اندوه

غرقه بود. «دُن کیشوت همراه با از دست دادن شوالیه‌گری و رسالت آسمانی خود، مجبور شد در پی مرگ معنوی، خود را برای مرگ جسمانی نیز آماده کند» (شوتز، ۱۳۸۳: ۲۷۷). او در خانه خود «بر اثر غم و اندوه جانکاهی که از خاطره شکست در دل او مانده بود» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۱۲۷۸)، به تب سختی مبتلا و علایم مرگ در او ظاهر شد؛ اما پیش از مرگ به پذیرفتن معیارهای زندگی بهنجار معترف شد: «من اکنون عقل و خردی آزاد و روشن‌بین دارم و از قید ظلم و ابهام جهل مطلق که بر اثر قرائت مداوم و بیهوده کتاب‌های نفرت‌انگیز پهلوانی فکر و اندیشه مرا هاله‌وار احاطه کرده بود آزاد شده‌ام. من اکنون به خوبی می‌فهمم که آن کتاب‌ها سراسر یاوه و پوچ و بی‌مغزند...» (همان: ۱۲۷۹). دُن کیشوت پیش از مرگ بر پوچی داستان‌ها و جدایی و بی‌ارتباطی آنها با جهان واقعیت صحنه می‌گذارد و اذعان می‌دارد که برای او «داستان بی‌مغزی از ماجراهای حماسی» (فوکو، ۲۰۰۲: ب: ۴۸) دیگر عین واقعیت به شمار نمی‌رود، همچنان که این امر برای دیگر شخصیت‌های رمان، بدیهی است، برای او نیز داستان به معنای «قدرتی است که زبان را بازنمایی می‌کند» (همان). به این ترتیب دُن کیشوت در حد فاصل و وقفه‌ای که بین نگارش جلد اول و دوم اتفاق افتاد، تغییر یافت، او در شکاف باریکی که بین تحریر این دو جلد اتفاق افتاد «به واقعیت خویش دست پیدا کرد» (همان).

دُن کیشوت با تحمل درد و رنج فراوان و به بهای مرگش فاصله دوره رنسانس تا عصر کلاسیک را طی می‌کند. در ابتدا او به عنوان آخرین بازمانده عصر رنسانس، بر شباهت واژه‌ها و چیزها تأکید دارد؛ اما در پایان رمان، هم‌آوا با اپیستمه دوره کلاسیک بر جدایی بین واژه‌ها و چیزها، و جدایی بین داستان و واقعیت اذعان می‌کند. دُن کیشوت پس از تجربه‌های شکست به پوچی و بی‌معنایی داستان‌هایی که خواننده اعتراف می‌کند و در نهایت می‌میرد. اما بوواری نیز سه شکست را تجربه می‌کند. پس از نخستین شکست در ماجراجویی‌هایش، برای تغییر روحیه به تئاتر می‌رود. نمایش، داستان عاشقانه‌ای است، از داستان‌هایی که پیش از این برای او بسیار جذاب بود؛ اما «اینک بی‌مقداری شورها را، که هنر بسیار بزرگشان می‌نمایاند، خوب می‌شناخت» (فلویر، ۱۳۸۶: ۳۱۵). پس از اجرای دوم در شهر روان، وقتی صومعه‌ای را می‌بیند که زمان نوجوانی‌اش را در آن گذرانده بود، «چقدر، غبطه احساس‌های عاشقانه و صفناپذیری را می‌خورد که در آن زمان می‌کوشید بر اساس کتاب‌ها پیش خود مجسم کند» (همان: ۳۹۸) و حالا این احساس‌ها را از خود دور می‌دید. «هر چه بود خوشبخت نبود، هرگز احساس خوشبختی نکرده بود» و با خود فکر می‌کرد «همه چیز دروغ بود!» (همان). سومین شکست، مرگِ اما بوواری را رقم می‌زند. او که به خاطر ولخرجی‌های فراوان، خانه‌اش در حال

مصادره شدن است، در استیصال کامل سراغ معشوق سابقش می‌رود تا از او پول مورد نیازش را قرض کند؛ اما از این کار نتیجه‌ای نمی‌گیرد و با غروری جریحه‌دار شده، «به نحو گنگی علت وضعیت وحشتناکش، یعنی مسئله پول را دیگر به یاد نمی‌آورد. دردمش فقط از عشق بود، و حس می‌کرد که جانش از طریق این خاطره عشق او را ترک می‌کند، همچون زخمی‌ها که در دم احتضار حس می‌کنند که زندگی همراه خون از زخمشان بیرون می‌رود» (همان: ۴۳۹). پوچی تلاش‌های اِما بوواری برای آفریدن داستانی عاشقانه برای خود در چهره بی‌تفاوت و حسابگر معشوقش نمایان می‌شود. به این ترتیب در چنین وضعیتی مرگ اِما بوواری رقم می‌خورد.

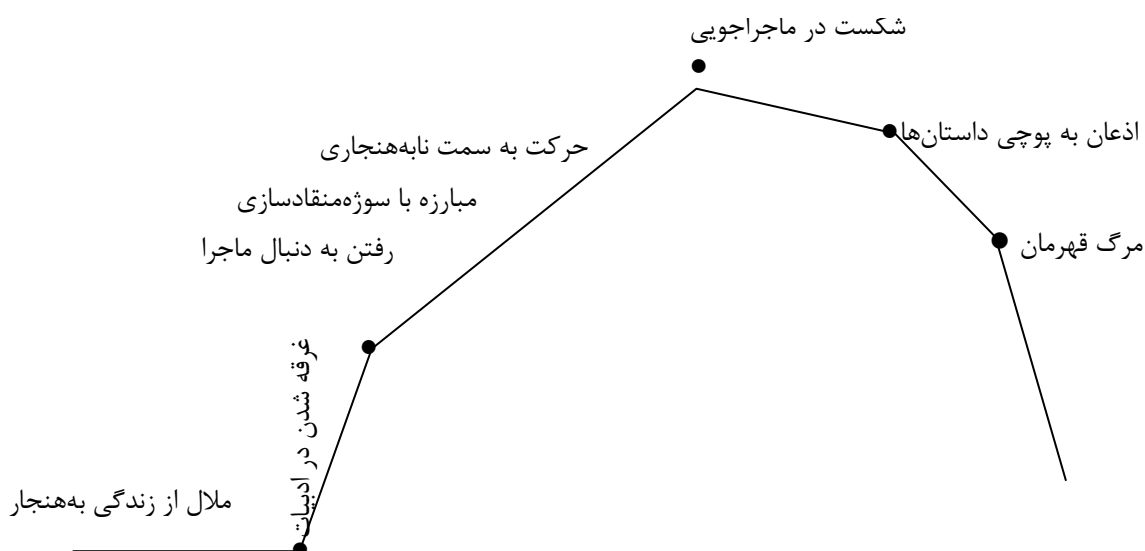
نتیجه‌گیری

طرح زندگی اِما بوواری همچون دُن کیشوت، تلاش برای فراتر رفتن از زندگی «بهنجار» بود. در این طرح، ادبیات و داستان برای آنها تصور امکان خلق معنای دیگری را در زندگی فراهم می‌کند؛ مفری برای گریز از امر بهنجار. آنها از داستان به واقعیت می‌آیند. تلاش عظیمشان تطبیق واقعیت بر اساس داستان‌هاست؛ زیرا فرقی بین داستان و واقعیت قائل نیستند و واژه‌ها و چیزها را همانند می‌دانند. طرح فکری فوکو برملا کردن معیارها و اصول بدیهی انگاشته شده‌ای است که ساختار قدرت بر آن اساس، شکل بهنجار زندگی را تعریف می‌کند. شکلی که در مقابل شکل نابهنجار می‌ایستد. در نظام فکری فوکو ساختار قدرت شامل نهادها و نظام‌هایی است که بر استمرار زندگی بهنجار اجتماعی تأکید دارند. این ساختار در مقابل هر تفاوتی با مشخص کردن آن تفاوت به مثابه گونه‌ای نابهنجاری، سعی در کنترل، اصلاح، طرد، حبس، به حاشیه راندن و حذف گروه‌های «متفاوت»، «نابهنجار» و شکل‌های مختلف غیریت دارد.

اِما بوواری و دُن کیشوت با عبور از زندگی بهنجار، به صورت یک عنصر نابهنجار درمی‌آیند که واکنش‌های متفاوت جامعه زمانه‌شان را بر می‌انگیزانند. این واکنش‌ها طیف وسیعی را شامل می‌شود: کنترل، طرد، اصلاح، انکار، تمسخر، دشمنی و دوستان دُن کیشوت با سوزاندن کتاب‌هایش قصد دارند جنون او را کنترل کنند. گروهی به دشمنی، طرد و انکار او و گروهی به تمسخر او می‌پردازند. این واکنش‌ها از سوی نهاد‌های مختلف متفاوت است: نهاد خانواده، نهاد کلیسا، نهاد اشرافیت و در رمان مادام بوواری نیز واکنش‌های متفاوتی در تقابل با اقدامات اِما بوواری صورت می‌پذیرد؛ زنان روستا به دشمنی و بدگویی از او می‌پردازند. اِما بوواری در نهاد خانواده با همسری ملال‌آور مواجه می‌شود که ذوق و شور و استعدادی همپای اِما بوواری ندارد. گفت‌وگو بین این دو ممکن نیست. احساسات پرشور او نادیده گرفته می‌شود و در نهایت خود او طرد می‌شود.

سرانجام اِما بوواری و دُن کیشوت هر دو به باورهای پیشین خود به مثابه امری نابهنجار، پوچ و اشتباه اذعان می‌کنند. این فرایند تکذیب خود در سلسله‌ای متشکل از چنان تجربه‌های شکست و رنج‌های طاقت‌فرسایی رخ می‌دهد که به بهای مرگ آنها تمام می‌شود. بر سنگ قبر دُن کیشوت می‌نویسند: «وی در برابر تمام جهان قد علم کرد و مترسک و لولوی دنیا شد» (سروانتس، ۱۳۷۴: ۱۲۸۵). اِما بوواری نیز چون دُن کیشوت در برابر جهانی که در آن زندگی می‌کرد، قد علم می‌کند، و این اقدام به بهای مرگ او تمام می‌شود. این دو مبارزان پرشوری هستند که می‌کوشند در فرهنگ غرب علیه سازوکار سوژه‌منقادیسازی بایستند؛ از سوژه‌های تعریف شده و تحمیلی تبعیت نکنند و از انقیاد آن بگریزند. اِما بوواری و دُن کیشوت با کمک گرفتن از ادبیات و جهان داستان، شکل دیگری از بودن را تصور می‌کنند و با این تصور برگرفته از ادبیات، می‌کوشند تا شکل جدیدی از سوژه‌مندی را برسانند.

مقاله حاضر کوشید اهتمام این دو را در حیاتشان بر اساس مفاهیم بهنجارسازی، سوژه و انقیاد فوکو تحلیل و تبیین کند و نشان دهد که ادبیات در گونه‌ای خاص از خود می‌تواند به شکلی اصیل در مقابل ساختارهای مسلط بر زندگی بهنجار، بایستد و با استقرار خود به منزله شکلی تازه و متمایز از حیات، طرحی نو دراندازد.



نمودار تحولات کنشی در دو رمان دن کیشوت و مادام بوواری با توجه به دیدگاه‌های
میشل فوکو

پی‌نوشت

۱. Cid Ruy Diaz پهلوان ملی اسپانیایی.
۲. Ardenre -Epee Le Chevalier de l, منظور آمادیس یونانی، پهلوان معروف است.
۳. این نام‌ها همگی به قهرمانان زن رمان‌های رمانتیسستی تعلق دارند.
۴. نامه فلور به لوییز کوله در ۲۶ اکتبر ۱۸۵۲؛ ر.ک. یوسا، ۱۳۸۶: ۲۵۵.

منابع

- برنز، اریک (۱۳۸۷) میشل فوکو، ترجمه بابک احمدی، تهران، ماهی.
- بنیامین، والتر (۱۳۸۳) «قصه گو: تأملاتی در آثار نیکلای لسکوف»، ترجمه مراد فرهادپور و فضل الله پاکزاد، در: مجله ارغنون (دربارهٔ رمان)، شماره ۹ و ۱۰، صفحه ۱-۲۶.
- بورديو، پی‌یر (۱۳۸۳) جامعه‌شناسی و ادبیات: آموزش عاطفی فلور، ترجمه یوسف ابادری، در: مجله ارغنون (دربارهٔ رمان)، شماره ۹ و ۱۰، صفحه ۷۷-۱۱۲.
- چایلدز، پیتر (۱۳۸۲) مدرنیسم، ترجمه رضا رضایی، تهران، ماهی.
- دریغوس، هیوبرت و پل رابینو (۱۳۷۶) میشل فوکو: فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نی.
- سروانتس، میگل دو (۱۳۷۴) دن کیشوت، ترجمه محمد قاضی، چاپ ششم، تهران، روایت.
- سیدحسینی، رضا (۱۳۸۱) مکتب‌های ادبی، تهران، نگاه.
- شوتز، آلفرد (۱۳۸۳) «دن کیشوت و مسئله واقعیت»، ترجمه حسن چاوشیان، در: مجله ارغنون (ویژه نقد ادبی نو)، شماره ۴، صفحه ۲۵۷-۲۸۰.
- فلور، گوستاو (۱۳۸۶) مادام بوواری، ترجمه مهدی سحابی، تهران، مرکز.
- فوکو، میشل (۱۳۸۹) سوژه و قدرت، در: تئاتر فلسفه، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نی.
- یوسا، ماریو بارگاس (۱۳۸۶) عیش مدام: فلور و مادام بوواری، ترجمه عبدالله کوثری، تهران، نیلوفر.

Foucault, Michel (2002 a) the Archaeology of Knowledge, trans. A. M. Sheridan Smith, New York, Pantheon Books.

Foucault, Michel (2002 b) the Order of Things: Archaeology of the Human Sciences, New York, Vintage Books.

Mills, Sara (2001) Discourse, London and New York, Routledge

Shawver, Lois (2006) Dictionary for the Study of the Works of Michel Foucault, <http://users.california.com/~rathbone/foucau10.htm> Page 10 of 10

Wicks, Robert (2001) Foucault, in the Routledge Companion to Aesthetics, Edited Berys Gaut, Dominic McIver and Lopes, London and New York, Routledge.